

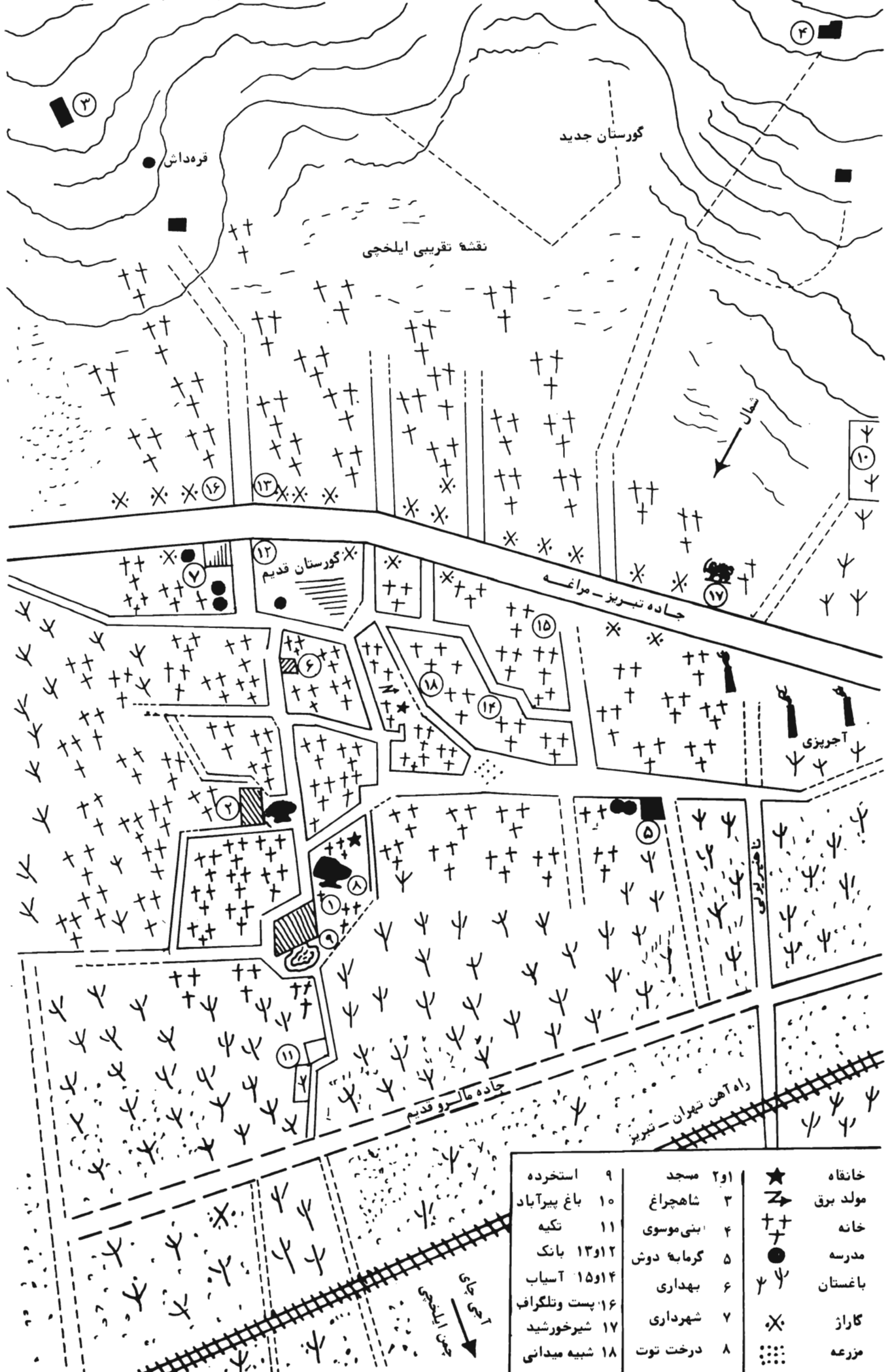
# ايلخچى



غلامحسين ساعدى



ایلیخچی



نقشه تقریبی ایلخچی

گورستان جدید

فره‌دانش

جاده تیریز - مراغه

جاده مالسرو قدیم

راه آهن تهران - تبریز

آجرپزی

ناهنجاری

آجرهای  
چین ایلخچی

استخرده ۹	مسجد ۲۱	★	خانقاه
باغ پیرآباد ۱۰	شاهچراغ ۳	➔	مولد برق
تکیه ۱۱	ابنی موسوی ۴	++	خانه
۱۳ و ۱۲ بانک	گرمابه دوش ۵	+	مدرسه
۱۵ و ۱۴ آسیاب	بهرداری ۶	●	باغستان
۱۶ پست و تلگراف	شهرداری ۷	۷	کاراز
۱۷ شیروورشید	درخت توت ۸	×	مزرعه
۱۸ شبیه میدانی		⋯	

# ایلخچی

غلامحسین ساعدی



مؤسسہ انتشارات امیر کبیر

تهران، ۱۳۵۷





ساعدی، غلامحسین

ایلیخچی

چاپ اول: ۱۳۵۷

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران  
حق چاپ محفوظ است.

## فهرست

- ۹ . . . . . برسبیل مقدمه  
 ده چگونه ساخته شد؟ - آمدن رضاخان بیگ به ده و اقامتش در آنجا - کاشتن درخت  
 توت - آمدن چهارچوپان از «دش آتان» و تشریفان به دین بیغمبر - اعتقاد «نبی لی»ها  
 و سایر روایات
- ۱۳ . . . . . ۱  
 خلاصه‌ای درباره ده - موقعیت طبیعی - موقعیت جغرافیایی - گشتی در داخل ده -  
 کوچه پس‌کوچه‌ها - میدانها - درخت توت مقدس
- ۲۳ . . . . . ۲  
 اقمار ایلخچی - روابط و مناسبات با دیگران - مناسبات براساس بده بستان -  
 مناسبات براساس تعلقات ذهنی
- ۳۰ . . . . . ۳  
 هوا (سرما و گرما) - بادها - آب - ملك - مسأله‌كسخدایی - باغات - باغ پیرآباد  
 و باغ تکیه
- ۴۲ . . . . . ۴  
 ساختمان - خانه‌ها - حمام - معماری نشانه‌گاهها
- ۵۰ . . . . . ۵  
 جمعیت - میزان مرگ و میر - بیماری‌های شایع - قیافه‌ها - وضع ظاهری - لباس -  
 قضیه کشف حجاب - غذا - باده‌گاری
- ۶۱ . . . . . ۶  
 سازمان ده - مدرسه - شهرداری - کشت و کار پیاز - صیفی‌کاری - آجرپزی - وسایل  
 کشاورزی و حرفه‌های دیگر
- ۷۴ . . . . . ۷  
 تعلقات ذهنی - اعتقادات - آیا اهل حق علی‌اللهی هستند؟ - تکه‌ای از کتاب  
 ایواقف - شربت وحدت - جمع - چگونه به حقیقت می‌رسند - نماز اهل حق - روزه  
 اهل حق - اسرار مگو
- ۸۹ . . . . . ۸  
 قطب‌نامه‌های ده - قطب‌ها و «چراغ»ها - بابانها نی و آثارش - نبی آقا - کشف -  
 الاسرار - کرامات مرشدهای ده - کرامات سیدخانم - بهائی‌ها - دفترها و دیوانها

۱۲۲ . . . . .	۹
	مرگ و سوگواری - مرده‌شوری - قبرستان - مزارها - سنگ مزارها
۱۲۷ . . . . .	۱۰
	جشن و سرور - عیدعرفه - نوروز - چهارشنبه سوری - عیدنبی - عروسی‌ها - عقد و شب حنا‌بندان و مراسم دیگر
۱۳۷ . . . . .	۱۱
	زیارتگاه‌ها - آداب زیارت - سنگ‌های مقدس - علمدار و سایر مقبره‌ها - مراسم عزاداری - شبیه خوانی
۱۴۷ . . . . .	۱۲
	قصه مردی که حق را دید و قصه مردی که کلمه حق را شنیده بود قصه مردی که به آن دنیا رفت و برگشت
۱۵۶ . . . . .	يك متل
۱۶۰ . . . . .	سه بازی
	قی‌قالا - آفتاب از کجا دراومد؟ - کلاتو و ردار منو بز!
۱۶۴ . . . . .	يك فال
۱۶۶ . . . . .	چند سند و مدرک
۱۸۵ . . . . .	شاملوها
۲۰۱ . . . . .	طرح و تصویر
۲۳۲ . . . . .	فهرست راهنما
۲۴۱ . . . . .	نام کتابها

## بوسبیل مقدمه

ده چگونه ساخته شد؟ آمدن رضاخان بیگ به ده و اقامتش در آنجا. کاشتن درخت کوت. آمدن چهارچوپان از «دش آتان» و تشریفان به دین پیغمبر. اعتقاد «بی لی» ها و سایر روایات.

می گفتند پیش از آمدن «رضاخان بیگ» کسی در «ایلخچی» ساکن نبود، جز ده پانزده مهتر که اطراف استخر، خانه های گلی داشتند و تابستان ها که اسب های «خسر و پرویز» را از «خسر و شاه» به چمن بزرگ می آوردند، آنجا اطراق می کردند، و هوا که سرد می شد و برف بزمین می نشست بر- می گشتند به قشلاق. دیگر جنبنده بی در آن دیار دیده نمی شد تا تابستان دیگر. اما معلوم نیست چه کسانی بودند که رفتند مهرآباد خدمت «رضا خان بیگ» چراغ و مرشد بزرگ «چهل تنان»، که بیاید و سری به چمن بزند رضاخان بیگ با گوسفند هایش آمد به محل «ایلخی»<sup>۱</sup> و چوبدستی اش را به زمین فرو کرد. نقشه نشانه گاه را ریخت و همانجا ماندگار شد.

همان روزها چهارچوپان به خدمت «رضاخان بیگ» رسیدند. مشهدی رضاآقا برای آنها «دم» گرفت و قصیده خواند. چوپان ها که از «دش آتان» آمده بودند به دین پیغمبر درآمدند و خدمت مشهدی رضاآقا ماندند. اولاد و احفادشان نیز همانجا ماندگار شدند؛ چوبدستی رضاخان هم شاخ و

۱. يك دست اسب را گویند.

برگ داد و درخت شاتوت بزرگی شد که هنوز هم شاخه‌هایش سبز است و تا آخر نیز خواهد بود. اما «نبی‌لی»‌ها مریدان و دوستداران «نبی‌آقا» آن درویش وارسته، معتقدند که نبی‌آقا در ایام سیر و سیاحتش آمده آنجا نشانه‌گاه ساخته و درخت توت را هم آن جناب کاشته و گفته که «عجب یاخچی‌گوران‌یری دور»<sup>۱</sup> بعد رد شده و رفته ولایات دیگر. و چند نسل بعد که مرشدی به رضاخان بیگ رسیده، آمده و آنجا ماندگار شده. بین نبی‌آقا و رضاخان شش «چراغ» فاصله بوده است.

اما «زینب‌خاتون» می‌گفت که هیچ کدام از این اقوال درست نیست نشانه‌گاه و مسجد و همه را حضرت امیر درست کرده، روزگاری که به «سردری» لشکرکشی کرده بود برای قلع و قمع اشرار و کفار!

پس عجب نیست که هرگوشه‌یی از ده را که می‌بینی نشانه‌یی پیدا می‌کنی از علی و محبت علی. علمدار علی که در جنگ سردری کشته شده در «خامنه» مدفون است، نوه‌اش «گل مشک‌خاتون» یا «مشکی‌ننه» در چند کیلومتری ایلخچی، «علی‌داشی» در کنار شاه‌چراغ که از پنجره هرخانه‌یی دیده می‌شود. و از همه مهمتر، هرگوشه‌یی که نگاه کنی خوابگاه درویشی است که با قلب پر از عشق علی دارفانی را وداع گفته، و زنده‌تر از همه مردم ایلخچی که همه عاشق علی‌اند و درویشند و «قارداش» و برادرند. درخانه‌ها غیر از تمثال علی، تمثال دیگری نیست. از کنار هرخانه‌یی که صدای آوازی می‌آید یا جوانان و پیرمردانی که برای خودشان قصیده می‌خوانند، ردشوی جز صدای «علی علی یا علی» و «علی مولای درویشان» صدای دیگری نمی‌شنوی. و لای هر دفتر و دیوانی را که باز می‌کنی — و چه فراوان بود این دفتر و دستک‌ها در ده — همه را پر از نعت علی می‌بینی.

کنار هرگوری هم که برای فاتحه می‌نشین، این قبیل شعرها را

۱. عجب مکان خوبی است برای «گوران».

می خوانی:

یا قوت علمی آئینه غیب نماست  
بی مثل و نظیر، قادر بی همتاست  
گویند جماعتی، مسیح است خدا  
گر راست بود علمی خداوند خداست

حتی آوازهای محلی شان نیز از اسم علمی خالی نیست، علی در هر کار مددکارشان است. بکمک و قدرت علمی مزرعه‌ها بزرگ و پرحاصل شده، تعداد خانه‌ها به هشتصد و اندی رسیده و جمعیت به پنج هزار نزدیک شده تراکتورها در مزرعه‌ها مشغولند. روزی ۴ - ۵ کامیون بزرگ برای حمل پیاز وارد ده می‌شود و چهل موتور کوچک و بزرگ آب چاه‌ها را بیرون می‌ریزد و همه به کاری مشغولند، از مرشد گرفته تا مرید، دست بالازده‌اند و در مزارع، سرموتورها، توی کوره‌های آجرپزی عرق می‌ریزند. انبارشان از نان و پیاز خالی نیست. در هر زیرزمینی آن قدر عرق هست که آبرویشان پیش مهمان حفظ شود. برای یک بار هم شده، برای همه این فرصت هست که باروبندیلشان را به بندند و دست بچه‌ها را بگیرند و راهی مشهد بشوند و حتی سری به «دره‌گز» بزنند و از «اخوان» دیداری کنند. اگر هم وسیله فراهم نشد لااقل همراه جمع و همپای گوسفند و بز به خامنه بروند و چند روزی در خدمت علمدار پلاس شوند. اگر این هم دست نداد دیگر باید پول شمع را جمع و جور کرد.

هرگوشه را که نگاه می‌کنی صدها شمع روشن می‌بینی. در «شاه‌چراغ» در «نبی‌موسوی» روی سنگلاخ‌های اطراف، در «قره‌داش» «علی‌داشی» «اوج قارداش‌لار»، در «شبیبه میدانی» پایین پای علم امام حسین، و کنار حمام و درخت توت، سرهشتی‌خانه‌های بزرگان و اطراف قبرها. کرامات اقطاب و سرگذشت مرشدها و چراغ‌ها را هنوز دود «تراکتور» و گرد و خاک «تریلی» به فراموشی نسپرده و وجود مدرسه و

نزدیکی با شهر در افسانه‌ها و زندگی محلی‌شان تغییری نداده است. همدیگر را دوست دارند، بیگانه‌ها را نیز دوست دارند. به هیچ کس و هیچ دسته‌ی احساس‌کینه ندارند. محبت آئین و مذهب آنهاست. هر که وارد خانه‌شان شود هرچه دارند پیش می‌آورند.

هیچ مهمانی نباید گرسنه راهی بشود. هرگدایی که دست خالی وارد ده بشود با توبره پر بیرون میرود، خواهش هیچ رهگذری بی‌جواب نمی‌ماند. جز در مورد «اسرار» هیچ مضایقه‌ای به بیگانه نمی‌شود، و اگر از برخورد اول احساس رعب و غربتی به «بیگانه» دست بدهد لبخندها نگاههای مهربان آن‌چنان جرأتش می‌بخشد که حتی به خانه‌های ناشناس نیز سرک می‌کشد و خود را قاطی آنها می‌کند. راست می‌گویند که خانه درویش بروی همه باز است.

دوسه نفر از بیگانه‌های پر رو چند روزی مهمان آنها شدند، به خانه‌هاشان رفتند و سر سفره‌شان نشستند و مداد و کاغذ بدست به فضولی پرداختند. آنها با این «بیگانه»ها آن‌چنان مهربانی کردند که با برادران نکرده بودند.

بزیارتگاه‌ها راهشان دادند و گذاشتند که با دل چرکین و لبهای آلوده شاه‌چراغ و نبی موسوی را زیارت کنند، برای گشایش کارها در قلب «علی‌داشی» شمع روشن کنند. در قهوه‌خانه‌ها و سکوها زیارتگاه‌ها، قصه‌هاشان را بشنوند و فهمیده نفهمیده هرچه را که شنیدند رقم بزنند و چنین دفتر آلوده‌ی فراهم آورند. مولای درویشان مهربانی و دوستی را به آنها سفارش کرده است. و من آنرا دیدم و باور کردم.



خلاصه‌ای درباره ده - موقعیت طبیعی - موقعیت  
 جغرافیایی - گشتی در داخل ده - کوچه پس کوچه‌ها -  
 میدا نها - درخت توت مقدس.

«ایلخچی»<sup>۱</sup> محل سکونت «گوران»<sup>۲</sup> های آذربایجان کنار معبر بزرگی واقع شده، مثل سفره‌یی که کنار جاده پهن شود. با نگاه اول هیچ منظره جالب و چشم‌گیری ندارد. خانه‌ها ساده و معمولی‌اند با اتاق‌های آفتاب‌گیر که پنجره‌ها همه به یک سمت باز می‌شود. ده محصور است بین دو دیوار. جاده تبریز - مراغه از سمت چپ و خط آهن تهران - تبریز از طرف راست. این دیوارها را گویی باین قصد کشیده‌اند که ده بدو سمت تجاوز نکند. از چپ به حریم زیارتگاه‌ها و از طرف راست به طرف چمن قدیمی و بزرگ که سالهای سال است بساط زمردی رنگش را زیر آفتاب پهن کرده. بناچار ده از عرض محدود مانده و از طول رشد کرده،

#### 1. Iixçi

2. Goran و. مینورسکی، Guran ضبط کرده است. ساکنین ایلخچی را به غلط و به سبب شباهتی که از لحاظ شارب و معتقدات با طایفه «گورانی» ها دارند چنین گفته‌اند. رشید یاسمی در کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی (۱)، چاپ دوم، کتابخانه سقراط، تهران، صفحه ۱۰۲ نوشته است: «از نویسندگان نژاد شناسی سلف، ریچ Rich از لحاظ ساختمان طبیعی، اکراد را دو طایفه شمرده است یکی چادر نشینان که چوپان و رمه‌بان و سلحشورند و آنها را آسیرتا Assireta نامیده است دیگر ده نشینان و کشاورزان که به نام گوران خوانده است.»

و شکل قوطی کبریت درازی را پیدا کرده است.

راه آهن تقریباً در جهت جنوب غربی امتداد دارد و ایلخچی میان دو ایستگاه شاه عباس و خسرو شاه قرار گرفته است. ایستگاه خسرو شاه بعد از ایستگاه آذرشهر است و از خود خسرو شاه چهار پنج کیلومتر فاصله دارد. خانه های ده رو به جنوب شرقی ساخته شده است. از دور که نگاه می کنی پهلوی هم قرار گرفته اند کیپ و بهم فشرده. گاهی چند دسته درخت از وسط خانه ها پیدا است و برج کفتر کهنه ای درست در قلب ده با کبوترهایی که در خود ده پیدایشان نیست و فقط گاه به گاه چند تائی از توی برج بیرون می پرند و چرخ می زنند و می نشینند لب کنگره برج و یا هم چنان که چرخ می زنند در دهانه برج پنهان می شوند.

نمای خانه ها قیافه شهری دارد، بانیمه تراش و آجر فشاری زینت یافته اند و تراکم شان هر قدر که از مرکز ده دور می شوند کمتر می شود و می رسد به باغستان ها و مزرعه ها که مثل حلقه بی ده را در آغوش گرفته، هیچ خانه بی به خانه دیگر مسلط نیست، همه در یک سطح اند، یک مرتبه یاد و مرتبه. از هیچ بلندی نمی شود منظره عمومی ده را دید. روی چند تا بام بلند رفتیم که عکس بگیریم، فقط بام ها دیده می شد، ردیف هم. تپه ها نیز از ده چنان فاصله بی دارند که ده بصورت نوار تیره و سایه بی درمی آید. بالای برج کفتر هم که نمی شد رفت و درخت ها نیز از بام ها کوتاه تر بود.

ده درسی و دو کیلومتری تبریز و بیست و یک کیلومتری آذرشهر واقع شده است. سنگ های کیلومتر شمار را موقع اسفالت جاده انداخته اند و مدتی در آن حوالی گشتیم و پیدایشان نکردیم.

علاوه بر چند تاده که بمنزله اقمار ایلخچی هستند، نزدیک ترین محل به آنجا «خسرو شاه» است که آباد تر است و وسیع تر و با چند تا خیابان و برق و آب و سازمان های اداری. آن چنان نزدیک که باد و چرخه به یک ربع

ساعت می‌شود رفت و برگشت. چندتا معلم هم که از خسروشاه به ایلخچی می‌آیند هر کدام دو چرخه‌بی دارند.

ایلخچی خود تابع اسکو است و جزو آن حوزه حساب می‌شود، در تمام موارد، در سرشماری و سرپازگیری. راه اسکو که از خسروشاه جدا می‌شود جاده‌بی دارد. خاکی و تا اندازه‌بی عریض. جاده‌بی کهنه و متروک هم هست نزدیک و در امتداد راه آهن و بفاصله صد و پنجاه قدم، که غیراز دهاتی‌ها و احشام کسی از آنجا عبور نمی‌کند.

جاده تبریز - مراغه قسمت اصلی ده را از تپه‌های کوچک و بزرگ که زیارتگاه‌ها در آنجاست جدا کرده است. تپه‌های بزرگ دورتر واقع شده‌اند، لخت و لم یزرع. پشت این تپه‌ها تپه‌های بیشمار دیگری است که امتداد پیدا می‌کند و در بین آن‌ها آبادی‌ها و دهات ریز و کوچکی است با اسامی عجیب و غریب و اکثرشان اربابی. تپه‌های نزدیک‌تر محل زیارتگاه‌هاست. زیارتگاه‌ها را «نشانه‌گاه» هم می‌گویند. بالای تپه‌بی در شمال، بلند و نوک‌تیز، نشانه‌گاه بزرگی است با اسم «شاه‌چراغ» یا «یاخین پیر» [پیر نزدیک] که راه باریکه‌بی کشیده‌اند و نرسیده بزیارتگاه پلکانی درست کرده‌اند. اطراف نشانه‌گاه سنگلاخی است از تخته سنگ‌های رسوبی بزرگ. پایین‌تر، کمرکش تپه را کنده‌اند و از آن خاک سفیدی برمی‌دارند برای سفید کردن خانه‌ها. پشت این تپه هم معدنی پیدا کرده‌اند که می‌گفتند آهک است، بیرونش می‌آورند و می‌ریزند توی یک کوره. پایین تپه نیز بقعه‌بی است که می‌گویند سالها پیش مردی آنرا ساخته تا زوار «شاه‌چراغ» آنجا را هم به اسم او زیارت کنند. در تپه‌های جنوبی که شیب کمتری دارند نشانه‌گاه دیگریست که به «نبی موسوی» یا «اوزاخ پیر» [پیر دور] موسوم است، خودمانی‌تر و قدیمی‌تر. پایین تپه باریکه‌بی آب است که از کنار چند تپه رد می‌شود و باز پایین‌تر باغ بسیار بزرگ و زیبایی است با دیوارهای بلند و کاه‌گلی

و دری بزرگ که «پیرآباد» می‌گویند که در زمان «نجفقلی آقا» بنا شده و ساختمانی دارد با حوضخانهٔ سنگی وسط ساختمان و استخر بزرگی وسط باغ، پر از ماهی. پشت باغ چند کوره آجرپزی است که از زنجیر ردیف کوره‌ها جدا مانده و آن طرف جاده افتاده است. وسط تپه‌های کوچک جاده‌یی است باریک که کمی بعد دوشاخه می‌شود. یک قسمت پهن است و با آبرفتی قاطی می‌شود و بعد از طی چند کیلومتر می‌رسد به زیارتگاهی بسیار مشهور با اسم «گول‌میشگی خاتین»<sup>۱</sup> (گل مشک خاتون) یا «میشگی ننه»<sup>۲</sup> که می‌گفتند دختر حضرت امیر است و منظره‌یی دلپسند داشت، در خلوت و سکوت یک قلمستان و چند مزرعه و وسط چند تپه برای نماز باران. در خشک‌سالی‌ها سوارگاری می‌شوند یا پای پیاده برای مصلی خدمت همین «مشکی خاتون» می‌آیند. اما شاخه‌ی دیگر جاده می‌پیچد و از تپه‌یی می‌رود بالا و از کمرکش چند تپه دیگر رد می‌شود و یکباره سر از دهی بسیار کوچک در می‌آورد با اسم «به‌یل»<sup>۳</sup> بایست و چند خانوار و وضعی مفلوک و باغستانی که ارباب باحصاری بلند محصورش کرده است. بین جاده و راه آهن منطقه اصلی ده است. طول و عرض ده را نفهمیدم. نزدیک هشت صد و پنجاه خانه و خانوار وجود دارد و نزدیک چهار هزار جمعیت.

خانه‌ها و کوچه‌ها را مثل هر جای دیگر همین‌طور و سه ده‌اند ساخته‌اند و به کوچه پس کوچه‌ها افزوده‌اند تا شکل امروزی‌اش را گرفته. تنظیم نقشه جغرافیایی دقیق نیز با اینکه خیلی مورد علاقه اهالی است چندان لازم بنظر نمی‌رسد. (شهرداری محل تصمیم گرفته است که مهندس و نقشه‌بردار بیاورد تا شکل و نقشه ده را روی کاغذ رسم کند.) اما ما نه برای اینکه خدمتی به «برادران» کرده باشیم بلکه جهت فهم این مختصر نقشه‌یی ناقص تنظیم کردیم که ضمیمهٔ دفتر است.

1. Gul mishgi xâtên

2. Mishgi nana

3. Bayal

کوچه اصلی ده، بموازات جاده است که باچند کوچه پس کوچه به هم متصلند. کوچه، وسیع و خاکی است و معبر اصلی ده. مدرسه و بهداری و حمام تازه‌ساز ده و عطاری‌ها و قصابی‌ها و دوچرخه‌سازها در کنار این کوچه هستند. در یکی از پس کوچه‌های فرعی بین جاده و کوچه اصلی، میدان بسیار بزرگی با اسم «شبه میدان»<sup>۱</sup> (میدان شبه خوانی) که روزهای قتل در آن مراسم تعزیه اجرا می‌شود، میدانست بزرگ با خانه‌هایی در اطراف که سقف‌های بلند دارند و زن‌ها برای تماشا روی پشت بام‌ها می‌نشینند و مردها توی میدان جمع می‌شوند و تعزیه‌گردان با دار و دسته‌اش از کوچه‌یی پیدا می‌شود و مراسم نمایش در وسط میدان اجرا می‌شود. مرکز این میدان علم بزرگی، به بلندی سه متر، بزمین فرو کرده‌اند و یکی دیگر را که کوچکتر است به کمرش بسته‌اند، این دوتا علم را «امام حسین علمی» (علم امام حسین) می‌گویند. پای علم اجاقی است و چند آجر دورش که باد شمع‌ها را خاموش نکند، روشن کردن شمع وقت بخصوصی ندارد. به موقع، یابی موقع ممکن است شمع روشنی در اجاق پایین علم به بینی، حتی صلوة ظهر، وقتی که آفتاب عمودی می‌تابد.

انتهای جنوبی کوچه اصلی به کوچه عریض و طویلی می‌رسد به اسم «ناخیر یولی»<sup>۲</sup> (کوچه مال‌رو) و انتهای این کوچه به پل می‌رسد که هم سنگینی قطار را تحمل می‌کند و هم الاغ و گله از زیرش برای چرا به چمن می‌روند. دو طرف کوچه از اول تا آخر، دیوارهای کوتاه و گلی باغ‌ها و کرت‌های پیاز کشیده شده و درخت‌های بادام دست‌هاشان را به داخل کوچه دراز کرده‌اند.

انتهای شمالی کوچه اصلی هم دو شاخه می‌شود. یک قسمت کوچه طویل و باریکی است که هر دو طرفش را خانه‌ها گرفته. از این

1. Shabihmeydāni

2. Naxēryoli

کوچه، کوچه فرعی دیگری جدا می‌شود که به قبرستان بزرگ ده می‌رسد که کنار جاده واقع شده بدون دیوار و حصار. در محل انشعاب، خانه مرحوم «الله قلی آقا» مرشد و چراغ بزرگ ده قرار گرفته است. قسمت دیگر بعد از طی مسافتی به‌ موازات «ناخیریولی» امتداد پیدا می‌کند به راه آهن و دست‌آخر به چمن. اسم این یکی «چشمه کوچه سی» (کوچه چشمه) است. یادگاریها و مظاهر تمدن قدیم ده در مسیر این کوچه است. در ابتدا، خانه طهماسبی هاست. در یکی از پس کوچه‌هایش با احتمال قوی خانقاه. آخر، خانقاه را به «یاد» yad (بیگانه) نشان نمی‌دهند و به ما خیلی که عزت گذاشتند گفتند که در همین حوالیست.

روبروی خانه طهماسبی‌ها (اولاد طهماسب آقا و نجفقلی آقا) حَضِرَةُ الْقُدْسِ بهائی هاست! خانه بسیار بزرگی است با ساختمان معمولی که یکی از بهائی‌ها هم سرایدارش است. اما مدتهاست که این حضرات دیگر در آنجا جمع نمی‌شوند و محفلشان را توی خانه‌های هم‌دیگر بر پا می‌کنند، بیشتر از دوازده خانوار نیستند.

«چشمه کوچه سی» بعد از چندی به درخت توت بزرگ «رضاخان بیگ» می‌رسد. عمر این درخت را نمی‌شود تخمین زد. چه تنه‌ی فرتوت داشت و چه دست و پایی میان‌تهی و بهم پیچیده و چه جوانه‌هایی! عمر دوباره یافته! و چه عجیب به خود ایلخچی مانند بود. دور درخت را دیوار خشتی کشیده‌اند تا بیگانه حرمتش را رعایت کند و خوب پیدا بود که اگر امکانش بود ضریحی نیز به‌دورش می‌ساختند و به زیارتش می‌آمدند. تازه همین حالا هم زمین را کنده‌اند و کنار تنه درخت محرابی ساخته‌اند و دور تادورش را شمعدان چیده‌اند. نیاید آن‌روزی که درخت مقدسی را که «مشهدی رضا آقا» به دست مبارک خود کاشته، از باد و باران آسیب به‌بیند و سرخم کند که نشانه دوام و موجودیت ایلخچی است. خوب پیدا بود که ماندنی است این درخت مقدس و تناور.

تنها چشمه‌ی ده را هم که خارج از ده می‌جوشد با جوبی سر پوشیده آورده‌اند و کنار درخت آزادش کرده‌اند و همیشه‌ی خدا چند تازن و دختر را می‌بینی که آن کنار جمعند و گپ می‌زنند و آب می‌برند. در امتداد همین «چشمه کوچه‌سی» حمامی است قدیمی که انکار توده‌های لجن را روی هم جمع کرده‌اند که خشک شده و اسمش را گذاشته‌اند حمام که دالانی گلی و تاریک دارد و درجوبی کوتاه و پوشیده. جلوائین حمام استخری بوده که از بس تمیز نشده کثافت تویش جمع شده و باتلاق ماندی تشکیل داده به‌رنگ قهوه‌یی با جلبک‌ها و خزه‌های رنگارنگ.

از وسط‌های کوچه بعد، باغستان‌ها و مزرعه‌ها شروع می‌شود و آخر سر می‌رسد به «تکیه باغی» (باغ تکیه) محل اجتماع دراویش در زمان قدیم. این باغ بی‌شبهت به «پیرآباد» نیست؛ هم از حیث شباهت ظاهری و هم از نظر موقعیت. استخری و ساختمانی، منتهی کوچک‌تر و محقرتر. گذشته از اینها دوتا مسجد بزرگ ده نیز در مسیر این کوچه است، دوتا مسجد تازه ساز و شسته‌رفته، اما با درهایی اغلب بسته. «ناخیر یولی» و «چشمه کوچه‌سی» بهم راه دارند یک راه گاری رو قدیمی که کم‌تر مورد استفاده است، همه‌اش کوچه‌های تودرتو و پیچیده، مثل کلاف نخ از وسط ساختمان‌ها رد شده‌اند و آنها را چون دانه‌های تسبیح جدا از هم و پیوسته بهم نگاه داشته‌اند. کوچه‌ها خیلی درازند و پیچیده، نه‌اسمی دارند و نه‌وجه تشخیصی، و ردخور ندارند که بیگانه، بی‌کمک بلد، هیچگاه راه به خانه‌ای ببرد. کوچه اصلی پهن است، به اندازه‌ی که حتی ماشین نیز رد می‌شود. اما کوچه‌های فرعی حسابی ندارند و گاهی بعد از پیچی به جایی می‌رسند که دو نفر بزحمت از کنار هم رد می‌شوند. دیوار باغستان‌ها و مزرعه‌ها کوتاه و گلی است اما دیوار خانه‌ها بلند است و بیشتر گلی، گاهی هم آجری. با وجود دیوارهای



بلند و کشیده، کوچه‌ها دلگیر و خفه کننده نیست و همیشه آفتاب تویشان پهن است؛ پیرمردها، بیشتر وقت‌ها و دیگران موقع بیکاری کنار کوچه‌ها زیر آفتاب پلاسند. تنها پیچ‌ها و خمیدگی‌ها، ناراحت کننده است و وقت عبور دلتنگی آور؛ در مقابل این خمیدگی‌ها ناگهان کوچه شکم باز می‌کند و میدانچه‌ی درست می‌کند کوچک که مصب چند کوچه فرعی نیز هست. قهوه‌خانه از لوازم حتمی میدانچه‌هاست با چند سکوی گلی، برای نشستن و چایی خوردن و گپ‌زدن. تمام کوچه‌ها خاکی است. کناره دیوارها شیب دارد و آب باران وسط کوچه‌ها جمع می‌شود. ناودان‌ها را رو به حیاط کار گذاشته‌اند تا کوچه‌ها منجلا ب‌ن‌شود. کوچه‌ها تمیز است و وقتی گشتی در ده می‌زنی، احساسی مطبوع از تماشا داری. همه‌جا تمیز است و تنها زباله‌ی که می‌بینی پوست پیاز است که فراوان در هر گوشه و کنار همراه باد حرکت می‌کند، پوست پیاز چنان فراوان است که غریبه‌ها را مبهوت می‌کند.

فاصله‌ی بین راه آهن و «آجی‌چای» (رود تلخ) را چمن بزرگ پر کرده، آجی‌چای از کنار تبریزی آید. رودیست بی اعتبار و اعتمادناپذیر، سالی که بارندگی زیاد است، آبش فراوان است و اگر برف و بارانی نباشد می‌خشکد.

آن طرف «آجی‌چای» دهات دیگر است که می‌شود جزو همسایه‌ها و اقمار ایلم‌چی حسابشان کرد. از پل و وسیله خبری نیست. هر وقت بخواهند باین طرف بیایند، برای رسیدن به جاده، پاچه شلوار را بالا می‌زنند. با این همه «آجی‌چای» بیشتر بدرد آن طرفی‌ها می‌خورد. چه، سطح دهات آن طرف پائین‌تر از این طرف است. در واقع شیب نامحسوسی است که بطرف دریاچه رضائیه کشیده می‌شود. ایلم‌چی تنها از خاک رسوبی «آجی‌چای» استفاده می‌کند برای آجرپزی. چمن مرتع اصلی

ده است، بی استفاده مانده، گله‌ها را دیدیم که از کوه‌های کم علف می‌آورند. می‌گفتند که علف کوه بهتر است. تنها الاغ‌ها را می‌برند چمن، گاوها را نیز قاطی آنها، از همان کوچه‌یی که گفتم.

گله‌داری رونقی ندارد. بنابراین تهیه طویله و علوفه برخلاف سایر دهات همه وقت اهالی را نگرفته است. نه اینکه دامپروری برایشان کار دلچسبی نیست، صیفی کاری مجالشان نمی‌دهد.

## ۲

اقمار ایلخچی - روابط و مناسبات بادپگران -  
مناسبات براساس بده بستان - مناسبات براساس  
تعلقات ذهنی.

دوروبر ایلخچی چندتا ده است که می شود اقمار ایلخچی حسابشان کرد  
این ده ها از جنوب به سمت غرب چنین خوانده می شوند: «بهیل»<sup>۱</sup>،  
«خاساوان»<sup>۲</sup>، «شللی»<sup>۳</sup>، «میرجانلو»<sup>۴</sup>، «سرین دیزج»<sup>۵</sup>، «مهدین لؤ»<sup>۶</sup>،  
«زین الحاج»<sup>۷</sup>، «ساتللی»<sup>۸</sup>، «تازا کند»<sup>۹</sup>، «کردلر»<sup>۱۰</sup>، «خه سیل»<sup>۱۱</sup>،  
که دو قسمت دارد، خه سیل بالا و خه سیل پایین. برای نمونه  
دیداری از بهیل کردیم موقعی که بزیارت گل مشک خاتون می رفتیم.  
بهیل در فاصله دوسه کیلومتری ایلخچی پشت تپه یی ناگهان  
جلوی آدم سبز می شود. بیست و چند خانواده بیشتر ندارد، با صد تا صد  
و پنجاه نفر جمعیت. در همان لحظه ی ورود به ده غاری را می بینی که  
در شکم تپه یی کنده اند بعنوان انبار پیاز و جاوش انبوهی از پوسته های  
کلی رنگ. اما داخل ده پیش از همه، باغ بسیار بزرگی به چشم می-

- |               |                |              |
|---------------|----------------|--------------|
| 1. Bayal      | 2. Xâsâvân     | 3. shellî    |
| 4. Mirjânîlû  | 5. Sarin Dizaj | 6. Mehdinîlû |
| 7. Zeynol Haj | 8. Satelli     | 9. Tâzâ Kand |
| 10. Kûrdlar   | 11. Xasil      |              |

خورد که دورش را حصارى بسیار بلند کشیده‌اند، وارد که مى‌شوى  
زیبایی خیره‌کننده‌ای دارد. پراز درختهای پرشکوفه با یک ساختمان.  
باغ اربابی مال مردی است میرزا عنایت نام که تابستان‌ها مى‌آید و  
آنجا پلاس مى‌شود.

خانه‌های ده کنار دیوار باغ و دورهم است که از سنگ و گل  
ساخته شده. یا از گل تنها. بدون پنجره یا با پنجره کوچک و حیاطهای  
بسیار کوچک مثل قوطی کبریت، با اینکه زمین زیادی در اختیارشان  
هست.

ده خلوت بود، فقط چند تا بچه لخت و عور روی دیوار کوتاهی  
نشسته بودند و ظاهراً بازی مى‌کردند، زنی هم بود که روی درختی لباس  
پهن مى‌کرد. در خانه‌ها نیمه باز بود. گاهی مرغی از توی یک خانه در  
مى‌آمد و مى‌رفت توی خانه دیگر، یا بزی از پنجره کوچکی مى‌رفت توی  
خانه‌ی و حتی مرغ و خروسهای خاک آلود نیز با قیافه غیر منتظر و  
نگاهی عبث نشسته بودند و دنبال دانه نمی‌گشتند. سگ‌ها هم همینطور  
ماتشان برده بود. ابتدا فکر کردیم همه برای دید و بازدید عید رفته‌اند  
و ده را خلوت کرده‌اند، اما ساعتی بعد خبر دار شدیم که همه در خانه‌ها  
بوده‌اند، لخت و بی‌حال افتاده.

بداخل ده که رفتیم، کنار باغ اربابی استخر بزرگی دیدیم پراز  
ماهی‌های بد قیافه. چشمه کوچکی به استخر مى‌ریخت. زن‌ها سر چشمه  
جمع شده بودند و ظرف و لباس مى‌شستند. وقتی ما را دیدند خودشان را  
جمع و جور کردند و رویشان را محکم گرفتند و مشکوک نگاهمان کردند.  
نزدیک رفتیم و سراغ کدخدا را گرفتیم. زن‌ها فاصله گرفتند و مسن ترشان  
گفت: «کدخدا استفاده (استعفا) داده. توی خانه اش دراز کشیده و  
دارد میمیرد»

طوری حرف مى‌زد که انگار از صحبت کردن با ما معذرت مى‌-

خواهد. دیگر رسیده بودیم آخر ده که سر و کله چندین جوان پیدا شدو ما دیگر حوصله آن را نداشتیم که حرفی بزنیم. داشتیم بر می گشتیم که چشممان افتاد به چوب آنتنی که بالای یک خانه ی گلی و مخروطه بر پا ایستاده بود و تنها رادیوی باطری دار ده را بکار می انداخت، بعدها خبر دار شدیم که در روزهای عروسی رادیو را صاحبش به خانه عروس یا داماد می برد یا در روزهای قتل آنرا پشت بام می گذارند تا مراسم عزاداری تبریز را پخش بکند. وقتی می خواستیم از ده عکسی بگیریم چند زن جوان پیدا شدند که نزدیک آمدند و پشت دیواری سنگر گرفتند و بتماشای ما ایستادند؛ کوچک ترین حرکت ما را می پاییدند. وحشت کردیم راهمان را گرفتیم و رفتیم. چند ساعت بعد در قهوه خانه کنار جاده خبر دار شدیم که خبر ورود چند اجنبی فوری توی ده پیچیده و کسی که جانشین کدخداست با چند مرد دنبال ما آمده اند ولی پیدامان نکرده اند. راجع به کدخدای بهیل پرسیدیم گفتند: کدخدا دو سال تمام است که رو به قبله افتاده، نه میمیرد که خلاص شود نه خوب می شود که ما را خلاص کند.

روابط ایلمخچی با این ده ها براساس بستگی های مذهبی و علائق ذهنی نیست، بخاطر بده بستان و وجود مدرسه و بهداری و حمام است. دوشنبه ها روز بازار ایلمخچی است. هر کسی که جنسی، مالی، خرده ریزی دارد یا می خواهد داشته باشد، روانه ایلمخچی می شود. غیر از پیاز آنچه فراوان به چشم می خورد (که در روز بازار خرید و فروش نمی شود) الاغ است که می شود گفت در بیرون برای خود شهرتی دارد، و گذشته از گردن کلفتی، ارزان هم هستند.

مدرسه، جذبۀ دیگر ایلمخچی است. بچه های بهیل، خه سیل یا

اطراف دورتر برای تحصیل می‌آیند ایلخچی و شب‌ها برمی‌گردند ده خودشان و اغلب پایاده. بچه‌های خود ده که دوره ابتدائی را تمام کرده‌اند با دوچرخه به دبیرستان نه کلاسه خسرو شاه می‌روند. البته کسی که شش کلاس ابتدائی را تمام کرده لابد دستش بدهنش می‌رسیده و می‌توانسته دوچرخه‌بی دست و پا کند.

چند نفر از معلم‌ها نیز از خسرو شاه می‌آیند ده و بعد از ظهرها برمی‌گردند همانجا. ارتباط فرهنگی ایلخچی و دهات اطراف زیاد محکم نیست. بهمان نسبت که تعداد با سوادان در ایلخچی زیاد است، بیشتر از آن بی‌سوادی و فقر در اعمارش هست و عدم توانائی درس خواندن و از این حرف‌ها ...

بهداری رشته ارتباط دیگری است بین ایلخچی و اعمارش. تابلویی هست با عنوان وزارت بهداری - بهداری ایلخچی - و پشتش حیاطی است با چند اطاق و مقداری دوا و وسیله و یک نفر پزشکیار که صبح‌ها چند ساعتی در اداره بهداری حاضر می‌شود و بعد می‌رود بخانه‌اش بانتظار مشتری‌های خصوصی. بناچار هر موقع که مریضی در اطراف پیدا شد که معالجات محلی روپراهش نکرد او را یگراست می‌آورند پیش دکتر ایلخچی و دست بدامنش می‌شوند. غیر از بهداری، بستگی دیگر حمام است. ایلخچی از حیث حمام دچار عسرت است: یک حمام کهنه و قدیمی دارد و یک حمام نوساز که هنوز سرانجامی نیافته. ناچار مردم به «کردلر» می‌روند که حمام تازه‌سازی دارد. البته این بیشتر در زمستان‌هاست و تابستان‌ها استخر وسیله‌بی است بهترو آسوده‌تر. اما آنچه جالب است دوستی و هم‌زیستی دهات اطراف با ایلخچی است. گفتیم که غیر از خود ایلخچی، در دهات اطراف از «گوران»‌ها و «قارداش»‌ها خبری نیست. اما هیچ‌کس کینه و عداوتی یا برخورد زنده‌بی‌را بیاد ندارد. دهاتی‌های دیگر آزادانه در داخل ده رفت و آمد

می‌کنند و دوستان و آشنایانی دارند. بخانه هم می‌روند و می‌آیند حتی عده زیادی از جوانان، از دهات اطراف یا مراغه و آذرشهر زن می‌گیرند و می‌آورند؛ یا دختر بدهات دیگر می‌دهند. «اهل حق» بودن مانع از وجود مناسبات دوستی و ازدواج با «اهل شریعت» نیست بلکه آنها به سفارش مولا، بیشتر وصیمی‌تر از سایرین هستند و همه را دوست دارند. ایلخچی دهی است نیازمند بسیاری از وسایل و لوازم اولیه زندگی. مردها باندازه‌ی گرفتار کارهای کشاورزی و صیفی‌کاری هستند که دیگر نمی‌توانند وسایل لازم دیگر را فراهم کنند. آنچه که از ده بیرون برده می‌شود بیشتر از همه پیاز است. ایلخچی تنها با فروش پیاز خود را اداره می‌کند. مقدار محصول پیاز باندازه‌ی است که کارهای دیگر را کنار گذاشته‌اند. این رسم از ۱۵-۲۰ سال پیش در دهات اطراف تبریز مرسوم شده است<sup>۱</sup> و ایلخچی پیاز را برگزیده است و در کشت و پرورش آن مهارتی بهم زده است. پیاز باندازه‌ی فراوان است که در خود ده رایگان است و هرکس که پیاز نکاشته از همسایه می‌برد، مثل آب که همسایه‌ها بی‌رودربایستی از خانه هم می‌برند. مقدار پیازی که از ده بیرون می‌برند، سالی نزدیک (و شاید بیشتر از) ده هزار تن است. بطور متوسط نزدیک به شش ماه روزی ۴-۵ کامیون پیاز از ده بخارج حمل می‌شود. این رقم را دفتر شهرداری ایلخچی نشان داد. از پائیز ۱۴ تا عید ۲۴ هشتصد و پنجاه ماشین پیاز تنها به نقاط دور دست حمل شده و این تعدادیست که قبض عوارض صادر شده، به محلهای نزدیک مثل تبریز و آذرشهر قبض گواهی صادر نمی‌کنند و آنها را بحساب نمی‌آورند. محصول صیفی‌کاری دیگری که از ده بیرون می‌برند بادمجان است. در فصل تابستان روزی بطور متوسط یک کامیون

۱. مثلاً نزدیک پانزده سال است که باسمنج غیر از خیار و سیب‌زمینی چیز دیگری نمی‌کارد یا در «پینه شلوار» غیر از کمی گندم، همه‌اش صیفی‌کاری است.



بادمجان باطراف می‌برند به تبریز یا مراغه یا آذرشهر، و دهات همسایه بارالاغ میکنند و می‌برند برای فروش.

محصول عمده دیگری که بخارج ده حمل می‌شود آجر است و عده‌یی نیز از این راه نان می‌خورند.

اما آنچه که بده می‌آورند همه آن چیزهایی است که برای زندگی لازم است. گندم در درجه اول و بعد شمع. اولی برای سیر کردن شکم دومی برای روشن کردن زیارتگاه‌ها. تعجب آور است اگر بدانید که روغن و پنیر را هم از خارج تهیه می‌کنند. زیرا دام‌داری امری است تفننی و محدود، قصاب‌ها می‌کشند و گوشتش را می‌فروشند. شیر و پنیر بزحمت کفاف خود اهالی را می‌دهد. کره در حکم کیمیاست. اگر هم باشد از شیرگاو بدست آورده‌اند که باز مقدارش کم است. ظرف و لباس و قالی و جاجیم و نمد و شمایل علی را هم از خارج وارد می‌کنند. کار دست بافی وجود ندارد. یک نفر دهاتی را دیدیم که از ده دیگری آمده بود و جوراب پشمی می‌فروخت. همه این‌ها را از پول فروش پیاز تهیه می‌کنند و اگر خدای نکرده یکسالی محصول پیاز خوب نباشد، قیافه‌ها پژمرده، جیب‌ها خالی و خانه‌ها بی‌رونق خواهد بود. داد و ستد بر- اساس پول است. مبادله جنسی مدت‌هاست که منسوخ شده. بندرت زنی پیدا می‌شود که تخم مرغ اضافی را به «چرچی» Çarçi (فروشنده دوره گرد) بدهد که بده آمده تا در عوض گردن بندشیشه‌یی برای خودش یا جغجغه‌یی برای بچه‌اش بگیرد. هر چه می‌فروشند پول می‌گیرند و موقع خرید پول می‌دهند.

تعلقات ذهنی و مذهبی مناسباتی محکم‌تر و عمیق‌تر را باعث شده. یک‌نوع بستگی اسرار آمیز به «قراقویونلو» هادارند. به کرات و دفعات اسم قراقویونلوها را می‌برند. بی‌آنکه توضیح دهند چه مناسباتی با آنها دارند. پیرهایشان می‌گویند آنها از ما بودند یا ما از آنها هستیم. و

بعد اسم عده‌یی از سلسله دراویش چهل تنان را به‌مورد یا بی‌مورد بی‌اشاره به تاریخ و زمان ذکر می‌کنند. به‌صوفی‌ها و درویش‌های هر فرقه‌یی که باشد خود را نزدیک می‌دانند. دفترهای عکس و درودیوار خانه‌هاشان پر است از عکس مرشدهای فرقه‌های دیگر. عکس «محمد کلاردشتی» را چندین جا دیدم و مرشدهاشان با «امیرحیاتی» نامی که اصلاً اهل صحنه کرمانشاه و اهل حق و دوتاری می‌زند و صاحب ته‌صدایی هم هست در شمیران شعبه نفت فروشی دارد، عکس گرفته‌اند. در موقع مسافرت از شاه نعمت‌اللهی‌ها و مولوی‌ها و خاکساری‌ها... دیدن می‌کنند. اما خودی‌ها هر جا که باشند سراغشان می‌روند. عده‌یی از خودی‌ها (منهای آنهایی که در کرمانشاه و کردستان هستند و اکثریت اهل حق را تشکیل می‌دهند) ساکن تهران هستند عده‌ی دیگر در کاشان و اراک. و نیز عده‌ی معدودی هستند در تربت حیدریه و شاهی مازندران. اما گویا بیشترشان در آذربایجان هستند. در رضائیه و اطرافش (۵-۶ ده بزرگ) و در اطراف تبریز، در گونه‌ی<sup>۱</sup>، قره‌داغ<sup>۲</sup>، خامنه‌شیراز در محال عجب‌شیر، ماکو، قیچاق<sup>۳</sup> (بلوک شاهی) و دست‌آخر در تبریز که از خود ایلخچی کوچ کرده‌اند و آمده‌اند از سال‌ها پیش در قسمتی از مجله چرنداب دورهم ساکن شده‌اند<sup>۴</sup>.

اما عده‌یی که بیشتر مورد علاقه‌شان هستند، بسبب قوم و خویشی یا به‌علت دور افتادگی یا سرگذشتی که داشته‌اند، آنهایی‌اند که در دره‌گز هستند. این عده در دره‌گز بزبان امروز آذربایجانی صحبت میکنند و همان قیافه و آداب و رسوم را حفظ کرده‌اند. برادران دره‌گزی سال‌ها پیش از ایلخچی کوچ کرده و به روسیه رفته‌اند و در زمان انقلاب از راه

1. Cüney      2. Qara Dağ      3. Geṗçaq

۴. «شاید ظهور پیروان فرقه اهل‌الحق نیز در دو محله سرخاب و چرنداب تبریز، در زمان جهان‌شاه باشد.» و. مینورسکی تاریخ قبریژ، ترجمه عبداللعلی، کارنگ کتابفروشی تهران، تبریز، ۱۳۳۷

از بکستان و قوچان به اطراف مشهد کوچ کرده‌اند و هم اکنون در دره‌گزی جمع هستند.

بهر حال دوستی و محبت میان برادران دره‌گزی و ایلخچی‌ها فوق‌العاده است. توی هر دفتر عده‌یی عکس می‌بینی که صاحب دفتر توضیح می‌دهد که «این عکس دختردایی قیزی مادرم هست در دره‌گزی. یا پسر خاله پدرم هست ساکن آن دیار...» و هر عکس دسته جمعی را به بینی که خیلی رسمی گرفته‌اند، حتم بدان که یک نفر دره‌گزی بین ایلخچی‌ها، یا یک نفر از ایلخچی میان دره‌گزی‌ها ایستاده است.

## ۳

هوا (سرما و گرما) - بادها - آب - ملك -  
مسأله كدخدایی - باغات - باغ پیرآباد و باغ تکیه.

ده در جلگه بی واقع شده که مسطح است و فاصله زیادی از کوهها ندارد. همیشه در معرض بادهای موسمی و غیر موسمی است. برف همزمان با سایر نقاط اطراف در آن جا هم بزمین می نشیند یعنی از اواخر پائیز تا حوالی عید. ولی گرما زودتر می آید.

در تابستان، گرمای ده بیشتر از ده های اطراف و حتی تبریز است شاید بشود وجود حوض خانه ها را در باغ تکیه و پیرآباد دلیلی دانست بر این ادعا. اما معلوم نیست به چه مناسبتی قدیمی ها این ناحیه را بیلاق می گفتند.

میزان سرما و گرمای زمستان و تابستان و حداقل و حداکثر درجه حرارت را نمی دانیم، به علت اینکه ده نه اداره هواشناسی دارد و نه ما وسیله اش را داشتیم. می شود خلاصه کرد که هوای ده نسبت به اطراف معتدل و مناسب است. هم مناسب زندگی و هم مناسب زراعت. از میزان بارندگی هم حساب دقیقی نتوانستیم بکنیم. برف و باران طبیعی است و جماعت راضی هستند. ممکن است هرچند سال یک

بار هم — بارندگی کم بشود، آنوقت جمع می‌شوند و می‌روند به مصلی، خدمت گل مشکی خاتون، قاشق می‌زنند و از آسمان باران می‌خواهند.

ده در معرض همه نوع باد است این بادها در تمام فصول می‌وزد و وقت معینی ندارد. مثل دیوانه زنجیرگسیخته، وارد می‌شود، همه چیز را بهم می‌زند، ظهر، نیمه شب، یا موقع غروب، توی میدانچه‌ها یادر وسط کوچه‌ها دور خود می‌پیچد و چرخ می‌خورد. این‌ها را «دوونک»<sup>۱</sup> یا «توفه‌نک»<sup>۲</sup> (توفانک) می‌گویند که غیر از گردبادهاست. گردبادها از وسط میدانچه‌ها پیدا می‌شود یا از پشت‌بام‌ها، نقطه‌ایست که با سرعت مثل فرفره می‌چرخد و رفته رفته بزرگ‌تر و گسترده‌تر می‌شود و همیشه مقدار کمی گاه و مقدار بیشتری پوسته‌عنابی پیاز را با خودش بلند می‌کند و می‌چرخاند. گاهی تبدیل به «توفه‌نک» می‌شود و گاهی آهسته فروکش می‌کند و می‌خوابد. این‌ها را «گیردباد» می‌گویند که همان گردباد است.

بادهای موسمی سه‌تاست. دوتا از این‌ها حتی در تبریز و آذرشهر

و مراغه نیز بهمان اسم نامیده می‌شود:

۱— «آغ یه‌ل»<sup>۳</sup> (بادسفید) که از جنوب می‌آید و بقول دهاتی‌ها از آذرشهر. در همه فصول هست. ولی موسم اصلی‌اش از اسفندماه است تا اواخر بهار. در تبریز هم این باد را به همین اسم می‌خوانند. که هر وقت پیدا بشود یخ‌ها را آب می‌کند و مردم خوشحال می‌شوند که عید نزدیک شده، بادی است گرم و وحشی و آشوبگر. شن و خاک را از مزرعه‌ها برمی‌دارد و روی خانه‌ها و زندگی مردم می‌پاشد، موسم این باد روزهایی است که همه در مزرعه‌ها مشغولند و یا بیرون هستند. چشم‌ها را آب می‌آورد و از کاربازشان می‌دارد. ولی در زمستان اگر بیاید، یخ و برف را از ده پاك می‌کند، حتی رطوبت را نیز خشک می‌کند.

1. Dövanak

2. Tūfanak

3. Aq-yel

۲- «مه‌یل»<sup>۱</sup>. (بادمه) از شمال می‌وزد و می‌گویند از تبریز آمده آرام و ملایم و مرتب است و درعین حال سرد و خشک. مثل اسب اهلی و مهار شده. با سرعتی معین می‌وزد. دهاتی‌ها منتظر می‌شوند که «مه‌یل» بیاید تا خرمن‌ها را تمیز بکنند این باد در تبریز «مه» تنها شهرت دارد که در روزهای تابستان پیدا می‌شود و هوا را خنک می‌کند. در زمستان و روزهای عید سوز و سرما می‌آورد.

۳- مراغایه‌لی (باد مراغه) از مشرق می‌وزد و یا باصطلاح عوام از مراغه. آرام و ملایم است و خنک مثل «مه‌یل» ولی اهمیت چندانی بان نمی‌دهند. ایلخچی از حیث آب‌غنی است هرچند که به ظاهر در تمام ده یک چشمه بیشتر وجود دارد، وسط ده که نزدیکی مسجد در «تکیه کوچه‌سی» ظاهر می‌شود. آب آشامیدنی را از این جا به خانه‌ها می‌برند. بعد از اینجا چشمه دوباره سرپوشیده می‌شود تا بازکنار درخت توت ظاهر بشود و باز سرپوشیده است تا به استخر بزرگ برسد. رودخانه کوچک یا بزرگی در مجاورت ده نیست، آبی‌چای را هم که دیدیم با تمام طول و عرضش بدرد ایلخچی نمی‌خورد. موقعیت ده طوری است که هیچ آبی به ده سرازیر نمی‌شود. اما در گوشه و کنار باریکه‌هایی وجود دارد یکی را زیر پای تپه «نبی موسوی» دیدیم، دیگری را در پیرآباد و سومی را در باغ تکیه. و هر جا که از این باریکه‌ها بوده چاردیواری کشیده‌اند و چند درختی کاشته‌اند و باغش کرده‌اند. برای جمع‌آوری آب‌ها استخرهایی کنده‌اند. تعداد استخرها را نمی‌شود شماره کرد. بزرگ‌ترین استخرها در پیرآباد و باغ تکیه است که هم وسعت زیاد دارند و هم ماهی فراوان. بعلاوه در باغستان‌ها و کنار تپه‌ها و جلو

۱. Mehysel این باد را در حوالی غربی و جنوب‌غربی قزوین هم به همین نام می‌شناسند. رجوع کنید به صفحه ۴۲ از کتاب قات‌نشین‌های بلوک زهرا به قلم جلال‌آل احمد، کتابخانه دانش، تهران

حمام و هرگوشه‌یی که چندتا درخت باشد استخری هست با لجن و جلبک فراوان. با اینهمه این آب باریکه‌ها با استخرهاشان هیچوجه کفاف کارهای زراعتی را نمی‌دهد. در خانه‌ها برای مصرف از آب چاه استفاده می‌کنند، آب را با چرخ و دلو و طناب از چاه می‌کشند. این چاه‌ها هرچند مدت یکبار کور می‌شود. آنوقت باید مقنی بیاید و چاه را تمیز بکند، سنگ‌ها را بکند و بالا بیاورد و نیم متری پائین‌تر برود تا باز به آب برسد. اما آب زراعتی را تا چندسال پیش به کمک دولاب بالامی کشیدند، با گاو و چرخ و بند و بساط که اکنون متروک شده است. ولی یکی از همراهان روایت می‌کرد که خود دولاب‌ها را در مزرعه‌ها دیده است. مدتی ناشیانه دنبالش گشتیم و آخر سر فهمیدیم که دولاب را همیشه وسط تابستان که آب چاه‌ها کم میشود بکار می‌اندازند. گذشته از اینکه حالا دیگر معمول نیست. می‌خواستیم طرحی یا عکسی از این وسیله متروک بدست بیاوریم که نتوانستیم. می‌گفتند گاو را می‌بستیم به یک «بویون دوروخ»<sup>۱</sup> (یوغ) که به تکه چوبی بسته بوده است و گاو دور خودش می‌چرخیده و دودلو به تناوب آب را بیرون می‌آورده و می‌ریخته به چوبی که اطرافش را سنگ‌چین کرده بودند.

جای دولاب‌ها را امروزه تلمبه موتوری گرفته است. تعداد چاه‌ها فوق‌العاده زیاد است. به تعداد خانه‌ها و مزرعه‌ها. از قنات و کهریز خبری نیست مدت ۵-۶ سال است که پای موتور بده باز شده است. از هر کوچه که رد می‌شوی صدای شیرین و گرم موتورها را می‌شنوی که برای خودشان مشغولند و آب چاه‌ها را می‌بینی که از تاریکی زیرزمین خلاص شده سراسیمه به مزرعه‌ها جاری است. هرخرده مالکی سعی می‌کند که موتوری دست و پا بکند و می‌تواند. تازگی‌ها تجارتخانه‌ها و

1. Boyondürüx

کمپانی‌ها موتور را با قساط نیز می‌فروشند. حتی اگر قدرتشان نرسید جمع می‌شوند و شریک می‌شوند سه چهار نفری و گاهی حتی ده نفری موتوری می‌آورند و سرچاه نصب می‌کنند و هستند کسانی که سه، چهار یا حتی ده موتور آب در اطراف ده دارند. تعداد موتورهای روز بروز زیاد می‌شود جمعاً نزدیک به چهل موتور آب در تمام ده وجود دارد. به تماشای نمونه‌هایی از این موتورها رفتیم و صورتی از موتورها تهیه کردیم با این قرار:

موتور ته چاهی	۳۲ موتور
موتور سرچاهی	۷ موتور
موتور چاه عمیق	۱ موتور
جمع	۴۰ موتور

تازگی چاه عمیق دیگری هم زده‌اند و دست اندر کار تهیه موتور چاه عمیق دیگری هستند.

صاحب موتورها بعد از مشروب کردن زمین‌های خود، آب اضافی را به دیگران می‌فروشند ولی چون چاه عمیق نیست، موتور روزی چند ساعت بیشتر کار نمی‌کند، و چند ساعتی لازم است تا چاه دوباره آب بدهد. آب را ساعتی می‌فروشند، نرخ ثابتی هم ندارد. چهار تومان، پنج تومان، هشت تومان، بر حسب فراوانی و احتیاج و دوستی طرفین، زمستان‌ها موتور خاموش است. سرمایه‌ای خوابیده. آب چشمه و چاه‌های خانگی کفاف مصرف و شرب را می‌دهد. اما از اواخر اسفندماه تا روزی که کار صحرا تمام بشود موتورها مشغولند. هر موتور یک یا دو نفر کارگر دارد که شب‌ها در اطاقک پهلوی چاه می‌خوابند. یکی از کارگرها را دیدم که با آچار پیچ‌گوشتی از چاه بیرون می‌آمد. سیاه و چرب بود و رفته بود موتور ته‌چاهی را تعمیر کند. می‌گفت: «توربین کار نمی‌کرد. موتور برای خودش بی‌خودی می‌چرخید، رفتم و درستش کردم.» موتور را بکار انداختند آب فراوان و گل‌آلودی بیرون آمد.



دستش را بکمر گذاشت و پزداد، می‌خواستیم عکسش را بگیریم گفت که صبر کنیم تا برود دست و رویش را بشوید.

اما برخلاف ایلخچی اقرارش از حیث آب در عسرت و زحمت هستند اگر باران نیاید کارشان بجایی می‌رسد که فرسخ‌ها راه می‌آیند برای شرب و شستشو با الاغ و اسب آب می‌برند. دهات اطراف که همگی اربابی هستند نه موتور آبی دارند و نه کهریزی که اطمینان خاطر داشته باشند. وضع «به‌یل» را دیدیم که باریکه‌یی آب داشت و خوشبختانه کفاف بیست و چند خانواده را می‌داد. و می‌گفتند که وضع سایرین نیز دست کمی از «به‌یل» ندارد. ولی همه این‌ها روایت بود که می‌شنیدیم.

اما استخرها چه بزرگ چه کوچک، هر کدام اسم و رسمی برای خود ندارند، و بیشترشان با اسم همان محل. استخر پیرآباد، استخر تکیه، استخر جلو حمام بزرگ‌ترین استخر آبادی است که به «چت‌گولی»<sup>۱</sup> معروف است و از آب چشمه پر می‌شود.

ده، خرده مالکی است، نه اینکه تازگی‌ها، در اثر «اقدامات جدید» چنین شده باشد. می‌گفتند از اول خرده مالکی بوده، هر کس که آمده قطعه زمینی برای خود برداشته آبادش کرده، نشسته یا زراعت کرده و مالکش شده است. نسل بعد نسل به تملک اولادش درآمده، یا فروخته به دیگری. درست مثل شهری‌ها. خانه‌ها و مزرعه‌ها خرید و فروش می‌شود. زمین را منی می‌-

#### 1. Çat Gölü

فروشند «من» را «باتمان»<sup>۱</sup> می‌گویند. هر مزرعه ۲-۲۰ باتمان است کمتر یا بیشتر.

امروز روز دیگر زمین بی‌صاحب در اطراف ده نیست. اگر هم هست همه را شهرداری ایلخچی ضبط کرده است. عادت بر اینست که هر کس مزرعه خود را می‌کارد و آنهائی که دست تنها هستند کارگر اجیر می‌کنند. و حقیقت مطلب اینکه همه اهالی مالک مزرعه و زمین نیستند خیلی‌ها را دیدیم که با عملگی روزگار می‌گذرانند. روزهای شخم و کشت در مزرعه‌ها. بعد برمی‌گردند به کوره‌ها و موقوف محصول دوباره برمی‌گردند سر مزرعه.

اجاره کردن زمین مثل جاهای دیگر است، منتهی اغلب با پول معامله می‌کنند نه با محصول سرخرمن. بدلیل اینکه نرخ محصول همیشه ثابت نیست و بعلاوه پول مطمئن تر هم هست.

زمین را به هر کس که باشد می‌فروشند. هر بیگانه‌یی می‌تواند بیاید و معامله بکند. همین حالا عده‌یی از پولداران تبریز زمین‌هایی در اطراف ایلخچی خریده‌اند. حتی از چند سال پیش سرهنگ بازنشسته‌یی که روزگاری با خانواده الله‌قلی آقا بستگی داشته آمده و مقداری زمین خریده آسیابی راه انداخته، موتور آبی کار گذاشته بازن و بچه و پدر و مادر پیرش همانجا مشغول زندگی است. هر چند که نتوانسته دوستی و محبت برادران را جلب کند اما بی‌دردسر و راحت زندگی می‌کند آن چنان که تعریف می‌کردند با کسی نتوانسته اخت شود.

بهر حال آنچه که مایه رونق ده و آبادی و ثروتش شده علاوه بر خرده مالک بودن و فور آب است. اول باید چاه آب و وسیله در آوردنش را تهیه کنی و گرنه زمین کشت فراوان است.

۲. هر باتمان معمولاً ۱۵۷ متر مربع است، و در بعضی جاها ۲۰۰ و خرده‌یی است که همان من بذرافشان معمول است.

.. با همه اینها مسئله چشم هم چشمی هم در کار هست. همه می‌خواهند از دیگران عقب نمانند. فلانی موتور آب آورده سرچاهش نصب کرده، بهمانی هم بفکر موتور می‌افتد. محصول پیاز چندین نفر در ده خوب بوده، دیگران نیز پیاز کاشته و می‌کارند. رقابت مطلوبی که منجر بآبادانی شده. چشم‌تنگی در هیچکس نیست. با هرکی مصلحت بکنی آنچه را خوب و به‌صلاح می‌داند از تو مضایقه نمی‌کند خواه در یک کار کوچک و خواه در امر تجارت و زیارت. قهوه‌خانه‌ها محل رتق و فتق امور است. اگر نیم‌ساعتی روی سکوی قهوه‌خانه‌یی به‌نشینی سر هر پنج دقیقه مردی با سیل‌های بسیار کلفت وارد می‌شود و روی سکوی می‌نشیند درحالی که هرت‌هرت چایی را سر می‌کشد وضع کار و زندگی و مزرعه و مقدار محصولی که هفته گذشته فروخته است همه را در پنج دقیقه گزارش می‌دهد. بعد بلند می‌شود و می‌رود و دیگری وارد می‌شود و با همان عجله حرف‌هایش را می‌زند. حتی وقتی که در کوچه از کنار هم رد می‌شوند با صدای بلند راجع به کار و کاسبی از یکدیگر سؤال می‌کنند و بی‌خدا حافظی راهشان را می‌کشند و می‌روند. باین ترتیب ده بدون ارباب و مباشر و حتی بی‌احتیاج بوجود کدخدا اداره می‌شود. پیر مردی را دیدیم که سیل‌های بسیار درشت و سفید داشت باقد کشیده و چهارشانه، کلاه پشمی دست‌بافی بسرگذاشته بود. کدخدا صدایش می‌کردند بخیال اینکه کدخدای محل است سر صحبت را با وی باز کردیم و باز نتوانستیم بفهمیم که واقعاً کدخدا است یا نه. نم‌پس‌نمی‌داد. از دیگران که پرسیدیم معلومان شد سال‌ها پیش ارباب یکی از دهات اطراف او را به کدخدایی ده خودش برده و از همان زمان این لقب را صاحب شده است. بی‌خود دنبال کدخدا می‌گشتیم چون مثل قدیمیها فکر می‌کردیم یک ده است و یک کدخدا. ولی آشنا که شدیم معلوم شد که کارهای کدخدا را مرشد یا نماینده و جانشین

مرشد انجام می‌دهد چه در امور معمولی و چه در کارهای مربوط به اعتقادات و روحانیت. اگر هم اختلافی پیش بیاید باز حلش بعهدہ مرشد است. ژاندارم نه حق دخالت دارد و نه می‌تواند دخالت کند.

صحبت از ملک که شد باید از باغات ده نام ببریم که هم معدود است و هم تفننی. صرفنظر از باغ‌هایی که بمنظور درختکاری و محصول میوه ترتیب داده‌اند چند باغ زیبا نیز وجود دارد که متعلق به چراغ‌ها و پیرها بوده. علاوه بر زیبایی، فوق‌العاده‌یی که دارند خاطره مرشدها و درویش‌های گذشته و رفته را نیز در خود نگهداشته‌اند. دو باغ بسیار مشهور ده عبارتند از باغ پیرآباد و باغ تکیه.

پیرآباد باغی است بسیار بزرگ و مرتب با دیوارهای بلند کاه گلی و درچوبی بزرگ. وارد باغ که می‌شوی ساختمان یک طبقه بزرگی را وسط باغ و روبروی درمی‌بینی که با چندین در و پنجره به سمت مغرب نگاه می‌کند.

وسط ساختمان حوض خانه‌یی است با یک حوض سنگی و مدور و یک فواره سنگی که مرتب آب از آن بیرون می‌آید و از پاشور به راه آبی وارد شده په‌استخر بزرگ باغ می‌رسد. اطراف حوض چهارتاق‌هایی زده‌اند و نیمکتهای چوبی بزرگ زیر هلالهایش گذاشته‌اند. هریک از تاق‌نماها به اتاق چهارگوشی باز می‌شود. پشت ساختمانها اتاق دیگری است که باغبان باغ «میرزاعلی» با زن و بچه‌اش در آنجا می‌نشینند. مردقوی‌هیکل و مهربانی است و به‌تنهایی تمام کارهای باغ را اداره می‌کند. پشت اتاق‌ها محل تاریکی است که چند اجاق بزرگ دارد و چندین تغار چوبی که توی گل فرو کرده‌اند و در آنجا بوده که آب‌انگور را می‌گرفته‌اند، بدین ترتیب که همانطور که خوشه‌ها را روی هم جمع کرده لگد می‌کردند و آبش از ناودان چوبی کوچکی بیرون می‌ریخته و در دلوها جمع می‌شده. سه تا از این تغارها را پهلوی هم در مطبخ دیدیم

که گرد و خاک گرفته متروک مانده بود. از راه این مطبخ یا تاریکخانه به حیاط نسبتاً وسیعی می رسید خلوت و با مقداری هیزم و آت آشغال در گوشه یی. پشت حیاط سرداب بزرگی بود باز هم تاریک که سراغ خم ها را در آن جا گرفته بودیم. تمامشان را برداشته بودند و تنها یکی مانده بود، متروک و مدفون زیر خاک، کثافت و فراموش شده. به قبرستانی می مانست که هنوز خاطره مرده هایش زنده مانده است. وقتی بیرون می آمدیم چندتا خم شکسته را در زاویه آستانه، دیدم. اما باغ هنوز طراوت سابق را داشت به برکت آب و زحمت باغبان، منتهی سرما جوانه ها را زده بود و سیاه کرده بود. استخر پر بود از ماهی های رنگارنگ و زیبا که ریزها را قبل از عید فروخته بودند و گویا سالی نزدیک به هزار تومان ماهی می فروشند. با اینکه مواظبش نیستند و نمی توانند ریزها را از درشت ها سوا کنند و راه آب طور است که بیشترشان بیرون می ریزند و نفله می شوند، ماهی ها طعمه خوبی هستند برای مارها که می آیند و منتظر می شوند و وقتی آب کمتر شد شکارشان می کنند.

توی باغ همه نوع درخت بود. از پسته و گردو و انجیر و بید - مشک گرفته تا گلابی و زردآلو و بادام و بوته های گل محمدی و گل سرخ پشت بام محل نشستن بود و تماشا، دیوار و حصار بام و سکوها اینرا نشان می داد. باغ متعلق است به خانواده پیرنیا. می گویند باغ را نجفقلی آقا فرزند ابوالفتح آقا درست کرده است. قبل از او همان باریکه آبی بوده که حالا از داخل فواره سنگی بیرون می آید. درویشها می آمدند و جمع می شده اند دورش و ورد می خوانده اند و قصیده می گفته اند و در مدح علی مجلس سماعی براه می انداخته اند. ولی نجفقلی آقا ساختمان را درست کرد و حصاری کشید و درخت ها را کاشت که امروزه به اولادش رسیده. تا این اواخر هنوز همچنان محل اجتماع دوستان علی بوده ولی امروزه روز بیشتر تفرج گاه و محل گردش است. اسد. عمو باغبان پیر

خانواده نجفقلی آقا عده‌یی از درویشها را می‌گفت که از ولایات دور می‌آمدند و برای همیشه در این باغ ماندگار می‌شدند. یکی از آنها درویش اسداله شاهی و دیگر درویش غلام ممقانی بوده که خدمت نجفقلی آقا آمده و ماندگار شده بودند.

نشانه و هیبت باغ اهمیت و تقدس آنرا نشان می‌داد. هرگوشه‌یی از آن محل خلوت نشینی و انزوای درویشی بوده که از راهای بسیار دور می‌آمدند و در اتاقهای متعددش اطراق می‌کردند. با اینکه از دنیا بریده بودند در زیباترین نقطه آبادی با آسایش کامل و نعمت فراوان زندگی می‌کردند.

«تکیه باغی» باغ دیگر است در انتهای تکیه کوچه‌سی، متعلق به خانواده «الله‌قلی آقا». تاریخ بنای آنرا نمی‌دانیم. ولی گویا قدیمی‌تر از پیرآباد است. ولی از حیث طرح حوض‌خانه و اتاق‌ها و استخر هر دو یکی هستند. بنظر می‌رسد که تکیه باغی الگویی بوده برای ساختمان پیرآباد که زیباتر و کامل‌تر و وسیع‌ترش ساخته‌اند.

«تکیه باغی» نسبت به پیرآباد کوچک‌تر است. در حدود یک سوم پیرآباد: استخری در وسط باغ و کاج‌های پیر و متعدد در اطراف استخر و درختان میوه در تمام محوطه باغ. ساختمان، وسط باغ نیست بلکه به دیوار شرقی چسبیده است. بلندی ساختمان از ساختمان پیرآباد کمتر است. با ده‌دوازده پله به پشت‌بام می‌رسد که حصاری دارد و می‌شود بساطی پهن کرد و نشست بی‌آنکه باد مزاحم بشود. حوض سنگی در وسط حوضخانه با اتاق‌نماهای کوچک و نیمکت‌های چوبی. اتاق‌ها کوچک‌تر و ریزتر با پنجره‌های کوچک که مثل پیرآباد به سمت مغرب باز می‌شود. اما دو سال پیش دزد آمده، هرچه درو پنجره بوده

همه را بار الاغ کرده و برده. بلقیس خانم دختر بزرگ الله‌قلی آقا که ذکرش خواهد آمد، می‌گفت که این دزدی کار اهالی ده نیست. زیرا هیچ اهل حق به غارت خانه و خلوتگاه مرشد نمی‌رود. حتماً از «خه سیل» یا «کردلر» آمده‌اند و این کار را کرده‌اند. پژمردگی در این جا بیشتر از پیرآباد است. در و دیوار می‌گفتند که چه مردهایی در این جا زندگی کرده‌اند و رفته‌اند و حال جایشان خالی مانده است. عکس‌هایی را که از باغ گرفته بودند در خانه‌ها دیدیم، عکس‌های خود الله‌قلی آقا را که زیر سروها چوبدستی‌اش را بدست گرفته نشسته بود، با صورت پر چین و ریش سفید.

این باغ هم محل اجتماع اهل حق بوده، آن چنان که از اسمش پیدا است. در زمان غلامحسین آقا و الله‌قلی آقا رونق زیادی داشته است و حالا که خانواده الله‌قلی آقا بی اولاد ذکور مانده زن الله‌قلی آقا و گاه بلقیس خانم یعنی جانشین الله‌قلی آقا به باغ می‌رسد و باغبانی دارد که زیارتش نکردیم. در این باغ اتفاقات جالبی افتاده. از جمله کشف حجاب زن‌های ده در این جا رسمیت و قطعیت یافته که قصه‌اش خواهد آمد.

یکی از دوستان شهری الله‌قلی آقا تعریف می‌کرد که الله‌قلی آقا اغلب وقتش در این باغ می‌گذشته. عادت داشته که با یک بطری بزرگ عرق می‌نشسته زیر یکی از کاج‌ها، آرام آرام می‌می‌زده و منتظر می‌شده تا ماری به‌شکار ماهی بیاید. و وقتی گردن مار بلند می‌شده الله‌قلی آقا نشانه می‌گرفته، قبل از اینکه ماهی بلعیده شود با گلوله مار را دو نیم می‌کرده است. ولی بعد از مدتی جفت یکی از مارهای کشته شده چنان اسباب زحمت و ناراحتی شد که الله‌قلی آقا از این تفریح چشم پوشید.

خانه ها اغلب متراکم و پهلوی هم است در دو طرف کوچه ها، باحیاط کوچک و ساختمان یک یا دو طبقه که بیشترشان رو به زیارتگاه ها و سمت جنوب شرقی بنا شده. خانه های تازه ساز از این قاعده مستثنی است. خانه هایی که اطراف قبرستان هستند چند تائیشان رو به مغرب دارند. خانه ثروتمندان و بی چیزان ده مثل همه جای دنیا فرق عمده باهم دارند. خانه هایی را دیدیم که اندرونی و بیرونی داشتند مثل خانه الله قلی آقا و خانه طهماسی ها، که گویا در اندرونی می نشستند و در بیرونی از مریدها دیدن می کرده اند. اکثر خانه ها هشتی کوچکی دارد چهارگوش یا هشت گوش یا دراز. هشتی خانه الله قلی آقا دراز و مستطیلی بود. از در که وارد می شدی دو در بدو طرف باز می شد که یکی به اندرونی و دیگری به بیرونی می رفت. و بعد هشتی در حدود پنج متر ادامه داشت با یک تاق هلالی و دو سکوی بسیار بزرگ و در سومی در انتها که به حیاط سوم می رسید. از چند روز به عید مانده درویش ها می آیند و هشتی را آذین می بندند و سکوها را فرش می کنند و شروع می کنند به قصیده خواندن تا ساعت تحویل عید. هشتی خانه طهماسی ها چهار



گوش است و وسیع، از یک طرف به حیاطی باز می‌شود که حالت اندرونی را دارد و طرف دیگر به حیاطی با ساختمان دوطبقه و بلند که می‌گویند دکتر طهماسب ویرانی، داماد و جانشین نجفقلی آقا آنجا را ساخته است. در این هشتی نیز درویش‌ها جمع می‌شوند و قبل از عید مراسمی دارند. دالان‌خانه‌های دیگر نیز چنین است منتهی محقرتر، که از گل و سنگ ساخته شده است. درها بزرگ است و اغلبشان قیافه شهری دارد بایک کوبه کوچک و سوراخ کلید. اما درهای قدیمی بزرگ و وسیع است با حفره‌یی در کنار آن که بمنزله سوراخ کلید است، دست وارد سوراخ می‌شود و با کلید چوبی مخصوص که برای هر در جداگانه ساخته شده، کلون در را عقب می‌کشد و در باز می‌شود. کلیدها را نجار محل درست می‌کند. بزرگی‌شان طوریست که هیچوقت درجیب‌های معمولی جا نمی‌گیرد. گویا عادت داشتند که آن را پرشال بگذارند. حیاط‌ها اغلب چهارگوش است و بندرت مستطیل. آنچه موقع ورود نظر شخص را جلب می‌کند چرخ چاه است، با دلو و طناب و دیواره سنگی دورچاه برای جلوگیری از خطر احتمالی و حفاظت چاه از آلوده شدن، در حیاط‌ها از حوض آب خبری نیست، در عوض باغچه از واجبات است که اطرافش را سنگ‌چین کرده‌اند و توی باغچه یک یا چند درخت کاشته - اند. باغچه عموماً گود است و از این گودی استفاده می‌شود برای ریختن آب اضافی و اغلب کنار آن چمبک می‌زنند و دست و رو می‌شویند.

ساختمان‌های یک‌طبقه. دو یا سه پله می‌خورد و به دهلیز کوچکی می‌رسد. دوطبقه‌ها اغلب ده دوازده پله بالا می‌روند. ولی در اکثر خانه‌ها پله‌ها مستقیماً از پنجره به اتاق می‌رسد بی‌آنکه دهلیزی در بین باشد. اتاق‌ها به علت در و پنجره‌یی که دارد روشن و راحتند. تاقچه و رف فراوان است، در هر دیوار سه یا چهار تا. اتاق‌ها را با خاک سفیدی که از کمرکش تپه «شاه چراغ» می‌آورند، سفید می‌کنند.

ولی برای سفیدکاری خانه‌های اعیانی از شهر گچ می‌آوردند. در هر خانه چند خانواده می‌نشینند. هر برادری بازن و بچه‌اش در یک اتاق زندگی جداگانه‌ی دارد و اتاق اضافی را همیشه دو نظر می‌گیرند برای عروسی که بخانه خواهد آمد، یا مهانخانه‌اش می‌کنند. پنجره‌ها بزرگ است و دولنگه دارد با شیشه‌های بزرگ و در خانه‌های معمولی شیشه‌ها را ریزتر کرده‌اند. روی تاقچه‌ها وسایل زندگی و تجملی را چیده‌اند. بالای همه اتاق‌ها عکسی بزرگ از حضرت امیر را قاب گرفته زده‌اند در محلی که تا وارد می‌شوی بینی و اطمینان-خاطر و قوت قلب پیدا کنی. هر خانه پلکانی به بام دارد یا نردبانی گذاشته‌اند که از آن بالا بروی. مطبخ یا آشپزخانه جای بسیار مهمی است. از وقتی که چراغ خوراکی پزی ارزان شده، غذا را در اتاق‌ها نیز می‌پزند ولی چون نفت‌گران است و سوخت ارزان در خود ده فراوان، هنوز اجاق اهمیتش را از دست نداده است. اهمیت مطبخ بخاطر تنور نان‌پزی است. تنور را از گل رس می‌سازند و «تندیر»<sup>۱</sup> می‌گویند، کوره‌ی هم‌کنارش می‌زنند که «کوف»<sup>۲</sup> (کوره) می‌نامند. مطبخ در عین حال انبار هیزم و گون است و چیزهای غیر خوراکی که بچه‌ها هیچوقت به آن‌ها دستبرد نمی‌زنند.

در خانه، انبار یا پستویی هم هست که اهمیت فوق‌العاده دارد، پررویی کردیم و وارد چند تا از این انبارها شدیم که قفل محکم و بزرگی داشت. از مائده‌های زمینی انباشته، کلم و هویج و سیب زمینی را کنار دیوار ریخته بودند. پنیر و روغن و برنج و آرد نیز روی سکویی چیده بود. تعدادی سیب و گلابی را به نخ کشیده به یکی از تیرهای سقف آویزان کرده بودند. شیشه‌های شیره و سرکه را به رف چیده بودند. در یک گوشه هم چند خم بود پر از شراب.

1. Tandir

2. Kūfa

هروقت که یکی از این انبارها باز می‌شد ده‌ها بچه کوچک و بزرگ از درو بام می‌ریختند و می‌آمدند جلو در جمع می‌شدند و چار چشمی خوردنی را می‌پائیدند و در خیال، همه را سق می‌زدند و آب از لب و لوجه‌شان می‌ریخت. حق نداشتند وارد انبار شوند. طویله و آغل حیوانات هم توری حیاط است. جدا یا چسبیده به اتاق و ساختمان. اما اهمیت چندانی در ساختمان خانه ندارد زیرا تعداد گاو و گوسفند زیاد نیست در نتیجه ساختمان طویله‌ها نیز عرض و طول زیادی ندارد.

ده یک حمام قدیمی دارد که تاریخ ساختمان آن را کسی نمی‌داند. دیوارهای گلی و با دوگنبد کوچک خشتی یکی روی سقف بلند و دیگری روی صحن حمام. و چنان فرتوت که هرآن انتظار می‌رود ریزش کند. سقفش یک مترونییم تا دو متر از زمین بلندتر است خود حمام زیرزمینی است تاریک و نمور که وقتی وارد می‌شوی بوی تند و سیاهی غلیظ ناراحتت می‌کند. خزینه‌اش را از آب‌چشمه پر می‌کنند و با فضولات حیوانات و گاوون‌گرماش می‌کنند. وضع درونی حمام آن چنان آلوده و کثیف است که نظافت بردار نیست. حتی خودشان می‌گویند مخزن تراخم و کچلی است. اگر تراخم زیاد است یا آثاری از خود باقی گذاشته، پلک‌های برگشته و چشمان خمار و مژه‌های کوتاه لابد از همین جاست. مدتی است که دیگر از این حمام استفاده نمی‌شود. مگر در زمستان و مواقع ضروری. و دیگر کمتر کسی حاضر می‌شود بخاطر یک دفعه شستشو دچار چشم درد بشود. تازگی از عوارض شهرداری ده دارند حمام تازه‌یی درست می‌کنند، آجری، بانمره‌های خصوصی که بیشتر کارش تمام شده، منتهی هنوز رویش را نپوشانده‌اند. بخاطر

اختلافی که بر سرزمینش بین چند نفر پیدا شده است. گفتم که فعلاً مردم برای حمام گرفتن به «کردلر» می‌روند که می‌گویند حمام تازه‌سازی در آنجاست و بیشترشان حتی به خود تبریز.

اما نشانه‌گاه‌ها در قلّه تپه‌ها واقع شده، با معماری خاص و جالب مثل آتشکده‌های قدیمی: آفتاب هر صبح گاه از پشت این خانه‌های امید طلوع می‌کند و صبح‌ها چه زیبا و باشکوه است این زیارتگاه‌های محقر. شاه چراغ از چهار قسمت مجزا درست شده. در ورودیش رو به شمال است. بدین جهت تمام روز، درون زیارتگاه در تاریکی است مگر لحظه‌های آخر غروب که پرتو خوشرنگی دهلیزش را روشن می‌کند. دهلیز وسیع و چهارگوش است و با حصیر فرشش کرده‌اند. دیوارها را دود شمع سیاه کرده. از دهلیز یک پله می‌خورد و وارد محوطه اصلی نشانه‌گاه می‌شود که گنبدی بالایش زده‌اند. دیوارها و درون گنبد سیاه سیاه است باز از دود شمع. با انگشت دودها را پاک کرده یادگار نوشته‌اند و خط‌های زیادی موازی هم کشیده‌اند برای تفأل.

در کف نشانه‌گاه سکوئی است به ارتفاع نیم‌متر و روی آن میزی گذاشته‌اند از آهن که سنگین است و روی میز پر است از شمعدانهای جور واجور. شمعدانی از سفال دیدیم بشکل قوچ که رویش را لعاب داده بودند و در یک کاسه هم گندم سبز کرده و گذاشته بودند و به میمنت ورود نوروز. کف نشانه‌گاه باز از حصیر فرش شده بود. هر وقت که در را باز کنید تعدادی شمع روشن می‌بینید با اینحال داخل زیارتگاه باندازم ای تاریک است که باید مدتی منتظر نشست تا چشم بتاریکی عادت کند. موقع بیرون آمدن متوجه دریچه‌یی شدیم که با سنگ و آجر کورش کرده بودند. آجرها را برداشتیم روشنائی بداخل آمد عکس گرفتیم.

قسمت سوم محوطه ایست مجزا با درچوبی کوچک و زوار در رفته بی که بجنوب باز می شود و اسمش را گذاشته اند مسجد. چند حصیر و باز یک میز فلزی و تعدادی شمعدان تمام اثاثیه مسجد بود. در مسجد غذا و قربانی می خوردند و می خوابند. درودیوار چرب و کثیف بود. شمعدان دیگری از گل معمولی در آنجا یافتیم بشکل قوچ که خیلی زیبا بود. روی سنگی گذاشتیم و عکس گرفتیم.

پشت مسجد مطبخ بزرگی است با چند اجاق بزرگ و انبرهای جورا جور بتعداد ده پانزده تا، اجاقها پر از خاکستر و نیمسوز بود. انبرها را کنار دیوار مرتب کرده بودند بوی چربی و پیه پیچیده بود و نمی شد نفس کشید. از سقف یک میله فلزی آویزان بود درست بالای اجاق اولی با چند چنگک که هزاران گره مراد بان بسته بودند. در مطبخ به دره ای باز می شود که سنگهای رسوبی بزرگ دارد. همینجا محل ذبح قربانیهاست. اثر خون را روی سنگها دیدیم که هنوز از میان نرفته بود اما از داخل دره نقبی زده اند بطول ۶-۷ متر و بعد زیر نشانه گاه را خالی کرده اند و اتاقی ساخته اند تاریک و مرطوب که مرتب آب چکه می کند اسمش را گذاشته اند «قیرخ ایخ»<sup>۲</sup> (چهل پا) منظره درونی اش چنان است که بنظر می رسد سقف و دیوارها منتظرند ناشناسی وارد شود تا فرو بریزند و او را زیر بگیرند. رطوبت اجازه نمی دهد که مدت بیشتری در آنجا بمانی. ارتفاع نقب پنجاه شصت سانتیمتر بیشتر نیست باید خم شد و دولا پیش رفت ولی شیب زیاد باعث می شود که سربخوری و بغلتی پائین. بهترین راه رسیدن به زیرزمینی اینست که روی دوپا کنار شیب بنشینی و سربخوری و برسی کف زیرزمینی. موقع بیرون آمدن هم باید دراز کشید و خزیده بیرون آمد. مدخل «قیرخ ایخ» بین سنگهای

۱. شرایط و لزوم قربانی را در کتاب پوهان الحق تألیف نورعلی الهی، صفحه ۸۴-۸۲ بخوانید.

2. Qerxayax

بزرگ مخفی است و شخص نا آشنا کمتر متوجه آن می شود. می گویند این محل را قدیمیها کنده اند. موقع بیکاری که بنگ و وحشیش می کشیدند و عرق می خوردند و از زور بیکاری می رفتند و زیر نشانه گاه را خالی می کردند. بعید هم نیست که آنجا را درست کرده باشند بچنان منظورهائی مثلاً خراباتی. همین الان هستند مردهایی که عرق می خورند و بدمستی شان را در «قیرخ ایخ» می کنند. بدین ترتیب که کنار مدخل می نشینند و سر می خورند و می روند پائین و باز می آیند بالا و دوباره و سه باره سر می خورند. یکی از مردان نیک ایلخچی خود اعتراف کرد که در جوانی تنها تفریحش همین بوده. ولی آنچه به عقل نزدیک تر می آید محلی بوده برای چله نشینی اهل حق.

اما «نبی موسوی» روی تپه جنوبی است با ساختمانی خودمانی تر، طول ساختمان شرقی و غربی است و در اصلی اش رو به مشرق بازمی شود با دو پله وارد دهلیزی می شود که در ضمن مطبخ زیارتگاه هم هست. چهار اجاق بزرگ پر خا کستر و لکه های چربی و قطرات پیه که روی زمین چکیده است. و ردیف انبرها کنار اجاق اولی. دری در ضلع غربی دهلیز کار گذاشته اند هم سطح کف دهلیز که بمحل بسیار تاریکی می رسد، دراز و کم عرض. در قلب این محوطه تاریک نیز سنگی است کوچک و یک پایه فلزی و تعدادی شمعدان. اینجا را مسجد می گویند و چند حصیر پاره در کف آن پهن کرده اند. وارد که می شوی، موشها بسرعت فرار می کنند و مسجد خالی می شود.

از ضلع جنوبی دهلیز در دیگری بازمی شود که سه پله بالاتراز کف دهلیز است. اینجا محل اصلی نشانه گاه است با صندوق چوبی و میز و پایه آهنی که درون صندوق نهاده اند برای جا دادن شمعدانها و روشن کردن شمعا. زیر میز و داخل صندوق پراست از تکه های نان و پوست میوه و پیاز که قطرات شمع چرکینشان کرده است. نشانه گاه

دریچه‌ای هم دارد که با سنگ و آجر محکمش کرده‌اند. دور صندوق را با حصیر فرش کرده‌اند. زوار بعد از زیارت می‌نشینند و خستگی در می‌کنند و گپ می‌زنند.

عده‌یی معتقدند اینجامرقد چراغ و مرشد بزرگ نبی آقاست. سنگ قبر زیر خرده‌های نان پنهان است، و سالها پیش آمده‌اند و سنگ نوشته را خوانده‌اند. پیروان نبی آقا خوانده‌اند و دیده‌اند. آنجا قبر نبی آقاست و دیگران خوانده‌اند و چیزی نفهمیده‌اند. یکی از این اشخاص نجفقلی آقا مرشد امروزی است که سنگ را تمیز کرده از خطوط عجیب و غریبش سر در نیاورده است.

## ۵

جمعیت - میزان مرگ و میر - بیماری‌های شایع -  
قیافه‌ها - وضع ظاهری - لباس - قضیه کشف  
حجاب - غذا - باده‌گاری.

تعداد جمعیت را نزدیک چهار هزار نفر می‌گویند. در ده اعتقاد دارند که روز بروز بر نفوس و خانه‌ها اضافه خواهد شد. با سوادها می‌گفتند که در عرض پنج سال هزار و پانصد نفر اضافه شده است. تعداد مرگ و میر نسبت تعداد بچه‌هایی که بدنیا می‌آیند خیلی کم است.

اداره آمار و حساب کتابی در دست نیست که تعداد متولدین و متوفی‌ها را دانست. باید منتظر بود که هر چند سال یک بار مأمورین سرشماری بیایند و با حساب انگشت تعداد جمعیت را حساب کنند و بروند و در کتابشان بنویسند. ولی با وجود این خودشان حساب جمعیت خود را دارند.

ده دونفر ماما دارد. یکی با اسم «تومار»<sup>۱</sup> و دیگری کبری. این دو نفر حساب نوزادهایی را که در یکسال پیدا می‌شود می‌دانند. در یکسال، از عید سال گذشته تا عید امسال تومار شصت و پنج بچه گرفته بود. این

1. Tūmar



حساب اگر درباره مامای دوم هم صادق باشد پس در سال بین ۱۰۰ تا ۱۰۵ نوزاد دارند.

میزان مرگ و میر را باچنین تقریبی نمی‌شود معین کرد. زیرا که تا دو سال پیش مرده‌شور نداشتند و هرکس مرده خودش را می‌شست و خاک می‌کرد. اما از دو سال پیش یک مرده‌شور مرد پیدا کرده‌اند ولی هنوز مرده‌شور زن ندارند. مرده‌شور مرد می‌گوید که هر هفته یا دو هفته یک مرده را غسل می‌دهد. با این حساب، اگر تصادف ناگوار یا بلای ناگهانی نازل نشود، در سال بطور تقریب هفتاد تایی مرده بخاک سپرده می‌شود. میزان فزونی جمعیت را از دو عدد تقریبی نوزادها و مرده‌ها می‌شود فهمید.

چنین بوده و هست که کمتر کسی از خارج بده آمده و ماندگار می‌شود. نه از برادران، نه از دیگران. تازه عده‌ی نیز هر ساله به بهانه تحصیل یا علل دیگر کوچ می‌کنند و ساکن تبریز می‌شوند. هر جوانی که پایش به شهر باز شد و بزندگی شهرنشینی و سینما عادت کرد، محیط ده برایش کوچک و خسته کننده می‌شود. سبیل‌ها را کوتاه نگه‌میدارد و وسایلی جور می‌کند تا از ده فرار بکند.

بیماری مشخص در ده نیست، پیری و بیماری‌های عفونی و عوارض زایمان علت اصلی تلفات است، زایمان غیرطبیعی را نمی‌توانند کاری بکنند. دنبال ماشین می‌روند یا می‌رسانند لب جاده تا بشهر ببرند. مثل هر جای دیگر زیاد اتفاق می‌افتد که زن‌ها در مزرعه‌ها فارغ شوند. بچه را توی دامن پیرهن می‌گذارند و به ده می‌آورند. بچه‌های شیرخواره هم در اثر سرما و گرما در مزرعه زیاد تلف می‌شوند. تا چند سال پیش کچلی و تراخم دست از سر و چشم بچه‌ها بر نمی‌داشت، ولی از وقتی که

در حمام قدیمی تا اندازه‌ی تخته شده، ایندو بیماری بطور قابل توجهی کم شده است. با وجود بهداری و یک نفر پزشک‌یار هنوز درمان‌های قدیمی از میان نرفته است. هیچ دارویی را بالدازه خاک پیرها شفا بخش نمی‌دانند. مخصوصاً اگر نصفه‌های شب بروند و از هردو پیر کمی خاک بردارند و بهم قاطی کنند بیشتر مؤثر است. پیرزن‌ها بیشتر با این وسیله بیماری‌ها را علاج می‌کنند. گیاه‌هایی که از صحرا می‌چینند یا از شهر می‌آورند و دواهایی که در عطاری‌ها بفروش می‌رسد بیشتر از داروهای ترکیبی خریدار دارد. اما هر وقت بیماری قیافه جدی نشان داد ابتداء به بهداری ده و از آنجا به شهر می‌روند و در همه حال باین اعتقاد دل بسته‌اند که علی خودش بیمار را شفا خواهد داد.

مردهای ایلخچی بسبب سبیل‌های درشت، قیافه مشخصی دارند، در شهر و دهات دیگر با این صفت آن‌ها را می‌شناسند و «گوران» می‌نامندشان. از همان موقعی که مو بر پشت لب سبز شد آنرا نمی‌زنند. مگر موقعی که چنان انبوه شود که جلو دهان را به پوشاند و مانع غذا خوردن شود.

دیگران درباره شارب «گورانی»‌ها قصه‌ها می‌گویند. یکی از آن‌ها چنین است که در زمان قدیم، به قول عده‌ی در زمان موسی یا زمان عیسی، مرد مسلمانی بود علی دوست و درویش و پدر پیری داشت بت پرست و خدا نشناس. پدر می‌خواست به هر تدبیری شده پسر را از راه ایمان بدر برد. خداوند او را به صورت خوک در آورده بود. پسر از ترس اینکه مبادا پدر او را بپوسد سبیل‌هایش را نمی‌چید تا دراز شود و لب‌های پدر به لب‌های او نخورد. قصه‌ی دیگر می‌گوید که علی علیه السلام بعد از غسل دادن جنازه پیغمبر خم می‌شود. که ناف مبارک آن حضرت را بپوسد. اما درگودی ناف پیغمبر آب جمع شده بود و سبیل‌های علی بان آب آغشته می‌شود. و باستناد این قصه است که

موهای سبیل را موهای مقدس می‌دانند و قیچی کردن آن را جایز نمی‌دانند. اما حقیقت اینست که هیچ درویشی نباید موهای سر و صورت را بزند. ولی چون این کار مانع از زندگی عادی می‌شود. موهای سر و صورت را می‌زنند و فقط موهای سبیل می‌ماند که نشانه‌ی کوچکی است از درویشی و خاکساری در درگاه علی.

تنها عده‌ی معدودی که سبیل ندارند بهائی هستند. صفت مشخصه ظاهری بهایی‌ها ازگورانی‌ها همین بی‌سبیل بودن آن‌ها است. ولی در روابط و رفتار و سلوک فرق عمده‌ی با دیگران ندارند.

عموماً هیکل‌ها درشت و استخوان‌بندی‌ها محکم است. پیر مردی را دیدیم که رستم نام داشت و می‌گفتند نزدیک صدویست‌سال دارد. همیشه آواز می‌خواند و در کوچه‌ها گردش می‌کرد، جلو قهوه‌خانه‌ها می‌نشست و از آفتاب لذت می‌برد. پسر هفتاد ساله‌اش را دیدیم که می‌گفت پدرم هیچوقت می‌نخورده و از همه جوان‌ها جوان‌تر است. عکس و تفصیلات جالبی داشت فراخور روزنامه‌های عصر.

جوان‌ها شانه‌های پهن و عضلات محکمی دارند. بندرت می‌بینی جوانی را که در اثر می‌خوارگی شکسته شده یا سلامتیش را از دست داده باشد.

زن‌ها با اینکه چادر بسر می‌کنند، رو نمی‌گیرند و مثل دیگران از غریبه‌ها وحشت ندارند. روز اول که وارد شدیم، زن جوانی که دم در خانه‌اش ایستاده بود راه را به‌ما نشان داد. زن‌ها اغلب پایپای مردها کار می‌کنند و در مواقعی که مردها در استراحت هستند کوزه بدوش از پای درخت توت آب می‌آورند. اینست که اغلب در کوچه‌ها ولر هستند. دوتا دوتا یا تنها کوزه بدوش آب می‌برند و عصر پنجشنبه‌ها و اعیاد دسته‌جمعی، شمع بدست بطرف زیارتگاه‌ها راه می‌افتند. از «شاه چراغ» شروع می‌کنند تا می‌رسند به زیارتگاه‌های دیگر. بچه‌ها را هم

باخود می‌برند.

قیافه‌ها زیباست، چشم و ابروها جاافتاده. صورت مردها قرمز و بینی‌هاشان پرخون و عروق ریز صورتشان گشاد شده، قیافه‌های برافروخته و آتشین هم دیده می‌شود. ملتحمه چشم‌ها همیشه پرخون است. زن‌ها برخلاف، صورت صاف و عضلانی، لبان پرخنده و قیافه سالمی دارند. یکی از زن‌های محترم ده، دختر بزرگ الله‌قلی آقاست که دیدیم به اسم بلقیس خانم ۵۰-۵۱ ساله. در حیاط پیرونی خانه الله‌قلی-آقا می‌نشیند و همان‌جائی که خود مرشد از مردم دیدن می‌کرده است. زندگی مرتبی دارد، قالی و بخاری و دم و دستگاه، عکس علی بالای خانه و عکس الله‌قلی آقا روی دیوار دیگر.

خدمتش که رسیدیم پیش. از حد عزت‌گذاشت و با شیرینی و آجیل از ما پذیرائی کرد. و هر دفعه که رفتیم با قیافه‌گشاده‌تری ما را پذیرفت. از گذشته‌ها و وضع کنونی ده صحبت کرد و درد دل‌ها گفت و آن چنان گرم گرفت که احساس بیگانگی را کنار نهادیم و هرچه می‌خواستیم پرسیدیم و جواب شنیدیم.

کتاب عکس‌هایش را آورد و بما نشان داد. عکس جوانی‌های خودش را، در همان روزهایی که زن سرهنگ باز نشسته‌یی که هم اکنون در ده زندگی می‌کند، شده بود. عکس خواهران و برادران و عکس‌های الله‌قلی آقا را با برویچه‌ها و آخر سریک سری عکس دره‌گزی را. در تمام ده «خانم» صدایش می‌کنند و همان عزت و احترامی را که الله‌قلی آقا داشته، خانم هم دارد. خانم اول کسی است که در ده کشف حجاب کرده است. داستانش را چنین تعریف کرد:

روزهای اول کشف حجاب، به الله‌قلی آقا خبر آوردند که عده‌یی از سردرود، برای کشف حجاب زن‌های ایلخچی می‌آیند. الله‌قلی آقا ناراحت شده بود و در پی چاره می‌گشت که بلقیس خانم - آنموقع دختر جوانی

بود - پیشنهاد کرد که اگر سردرودی‌ها بازن‌هاشان برای کشف حجاب آمدند هیچ مانعی ندارد که آنها نیز چادر از سر بردارند. ولی اگر مردها تنها آمدند آنوقت همه می‌روند بخانه‌ها و به سردرودی‌ها می‌گیرند ما جلو شماها کشف حجاب نمی‌کنیم.

چند روزگذشت و از سردرودی‌ها خبری نشد. بلقیس خانم پیشنهاد کرد که بهتر است خودشان این کار را بکنند، بدین ترتیب یک روز به همه خبر می‌دهند که بلقیس خانم کشف حجاب می‌کند. صبح زود پالتو تازه‌یی را که دوخته بوده به تن می‌کند و از خانه بیرون می‌آید. تا آن روزگار در ده هیچ زنی بی‌چادر بیرون نیامده بوده، غیر از دو زن روس که سال‌ها پیش به ایلخچی آمده بودند و در آنجا ماند - کار شده بودند. و اسم یکی از آنها «لیده» (لیدا) بود. مردها که جلو قهوه‌خانه‌ها و در میدانچه‌ها نشسته بودند، فکر می‌کنند که «لیده» پالتو تازه پوشیده، اما عله‌یی که خبردار بودند به دیگران نیز می‌فهمانند که خود خانم است که چنین بیرون آمده است. بلقیس خانم با عجله از کوچه‌ها گذشته می‌رود به کوچه «تکیه» زن‌ها که خبردار می‌شوند، همگی چادرها را باز می‌کنند و پالتو مردهاشان را می‌پوشند و می‌ریزند به کوچه‌ها. مردها می‌روند پشت بام‌ها و زن‌ها را که دست‌پاچه و عرق ریزان بطرف «تکیه کوچه سی». هجوم برده‌اند تماشا می‌کنند. زن‌ها از کوچه و کنار درخت توت رد می‌شوند و می‌روند به باغ تکیه خدمت خانم که قبل از آنها رسیده و منتظر بوده. همه می‌نشینند و چایی می‌خورند و تفریح می‌کنند و می‌خندند. صلوة ظهر که بیرون می‌آیند مردها هنوز پشت بام‌ها منتظر نشسته بوده‌اند.

. از آن روزگار به بعد، با اینکه زن‌ها چادری هستند، ولی هیچوقت رو نمی‌گیرند. در عوض زینت و بزک هم نمی‌کنند. سفیداب و سرخاب درده خریدار ندارد. تنها شب عروسی، عروس را بزک می‌کنند و اگر

سرخاب و سرمه‌یی در جعبه زنی پیدا شود بی‌شک از زمان عروسیش مانده است.

در ایلخچی از لباس محلی چیزی نمانده است. تمام ده را بگردی یک عدد کلاه دهاتی یا نمونه‌یی از لباس دهاتی پیدا نمی‌کنی. همه کت و شلوار می‌پوشند از پارچه‌های معمولی و با همان دوخت و دوز شهری. پیراهنی که از زیر می‌پوشند هیچ فرقی با پیرهن‌های معمولی ندارد. یقه‌اش از وسط و زیر چانه دگمه می‌شود. شاپو و کپی بسر می‌گذارند. هرچند کپی اکثریت دارد اما شاپو هم فراوان است و نشانه اعیانی و باسوادی است. جوان‌ها بیشترشان کلاه ندارند. زن‌ها همه پیرهن معمولی می‌پوشند با شلواری که از پارچه ارزان قیمت شهری تهیه می‌شود. موهاشان را جمع کرده زیر چارقدی پنهان می‌کنند و چادر را روی آن بسر می‌کنند. کفش را نیز از شهر می‌خرند.

لباس را بیشتر در خورد ده می‌دوزند. چندتا دکان خیاطی داشتند که هیچکدام بی‌کار نبود بمناسبت شب عید. به دکان یکی سری زدیم. چرخ و قیچی و اطو و بساط معمولی خیاط‌ها را داشت، با اینهمه لباس‌های محلی قدیمی را هنوز بعضی‌ها دارند که روزهای عید و عروسی می‌پوشند.

زن جوانی لباس‌های خاله‌اش را پوشید و آمد تا عکسش را بگیریم.

خورد و خوراکشان نیز زیاد بومی نیست. آش معمول است و شوربا بیشتر، هزینه زیاد نمی‌خواهد و وسایلیش نیز فراهم است. گوشت را از قصابی‌ها می‌خرند. ده دارای پنچ دکان قصابی است. خودشان گوسفند می‌کشند و می‌فروشند. کوفته و آبگوشت غذای اعیان‌هاست. نان را همه در خانه‌ها می‌پزند، در تنور مطبخ. و زن‌ها برای این منظور خود-

شان دست بالا می‌زنند. هرچند که در خود ده عده‌یی زن کارگر وجود دارد ولی به‌خانه عده کمی می‌روند. نان معمولی «لواش» گندم است، نان سنگک را بعنوان سوغاتی از شهر می‌برند. در بیشتر خانه‌ها اسباب و لوازم کباب‌پزی و سیخ پیدا می‌شود کباب را بطرز بسیار مطبوعی درست می‌کنند، مخصوصاً شیشلیک را.

رویه‌رفته به‌شکمشان خیلی خرب می‌رسند. در هر سردابی حد اقل چند جور مربا دارند. و سر هر سفره چند بشقاب پیاز خرد کرده می‌چینند.

غذایی که به‌صحرامی برند زیاد تعریفی ندارد. مقداری نان با ته-مانده غذای شب. ولی چون مزرعه‌ها نزدیک است و بیشترشان دوچرخه دارند، موقع ظهر بخانه بر می‌گردند و بعد از صرف غذا دوباره می‌روند سرکارشان.

اما آنچه مهم است اینست که سر هر سفره بساط می‌هم هست که مردها می‌نوشند. درباره‌ی خوارگی باید گفت که بین اهالی هیچ حرمتی ندارد. خیلی‌ها می‌خورند و بیشتر عادی هستند. عرق را در خانه‌ها از کشمش تهیه می‌کنند. شراب زیاد معمول نیست، از تجملات حساب می‌شود. در خانه‌های اعیانی نیز خمی شراب پیدا می‌شود. دوجور عرق در ده وجود دارد. عرق درجه اول که چهار تومان می‌فروشند و عرق درجه دوم که سه تومان فروخته می‌شود. عرق را به‌موقع، یا بی‌موقع می‌خورند. اما عده‌یی هستند که تنها موقع غذا می‌نوشند، در حضور زن و بچه‌ها، حتی بچه‌های بزرگ‌ترین‌گاهی لب‌تر می‌کنند و کوچک‌ترها با بطری آب و استکان کنار قبرستان می‌نشینند و ادای عرق خوردن بزرگ‌ترها را در می‌آورند. زن‌ها نمی‌خورند مگر با شوهرشان و بندرت. اگر مهمانی بخانه‌شان برود که بیگانه نباشد تنها تعارفش می‌کنند و زیاد هم اصرار ندارند. ولی اگر خودی باشد بساط غذا و می‌را بی-

تعارف پهن می کنند. روزهای عید، موقع دید و بازدید، علاوه بر شیرینی و آجیل، درهر خانه بساط می و غذا نیز هست، لقمه بی غذا و گیلای می می زنند و بلند می شوند. در اعیاد دیگر، مخصوصاً در عیدنبی که دیگر بعد افراط می خورند. در ده چند نفر را دیدیم که دچار عوارض شدید الکلیسم بودند. یکی شان مردی بود چهل ساله با صورت پف کرده و چشمان قرمز. صبح زود دو بطری بزرگ خورده بود و آمده بود بیرون. می گفتند ثروتمندترین مرد ده بوده، همه را خرج می خوارگی و قمار کرده و حالا مشغول صرف بقیه است. «نوریت شدید الکلیک» گرفته بود و نمی توانست راه برود. با رفیقش نشسته بود جلو قهوه خانه و چایی می خورد. می گفت دنبال دوا می می گردم. که دردم را خوب کند، اما دست به عرقم نزنند. و پیش هر دکتر که می روم می گوید نباید عرق بخوری. و نمی شود که نخورم. چهل روز نخوردم، پاهایم خوب شد و راه افتادم ولی پشت سرش چند ماه دو یا سه برابر خوردم، بدتر شد. نشسته بود جلو قهوه خانه و ما را به خانه اش دعوت می کرد، می گفت: «برای امروز یک بوقلمون دارم و شراب و عرق تا دلتان بخواد.» عذر آوردیم و خدا حافظی کردیم. نتوانست حرکت کند فقط گفت: «نمی دانم چرا این قدر می خورم. همین طور می خورم، دیگر دلم مرگ می خواهد. و مثل اینکه نزدیک هم شده ام، خدا را شکر.» با همه این ها لازم به یادآوری است که هستند کسانی که در تمام عمر لب به مشروب نیالوده اند.

پیر مردها هم می نوشند. اسدعمو باغبان پیر خانواده الله قلی آقا دو لیوان بزرگ عرق خورده بود و آمده بود و نشسته بود به صحبت. اما حال



عادی نداشت. پرسیدم: «باباتو دیگر چرامی خوری؟» گفت: «می خورم که سرگیجه بگیرم» مرد خوش صحبتی بود. عینک دودی می زد و موقع صحبت عینکش را بر می داشت و با سیلش بازی می کرد. از ما پرسید: «دکتر شهریار را می شناسید؟» پرسیدم: «کدام شهریار؟» گفت: «همان که مدت ها عاشق بوده» وقتی گفتم بله. گفت: «او دوست خیلی نزدیک من است. و مولا دوست و درویش واقعی است. اگر اسم مرا بشنود و بداند که هنوز هستم و نمرده ام خوشحال می شود. سال های سال دو نفری می رفتیم کوه و قصیده می گفتیم و هو می گفتیم. او شعر می خواند و یا گریه می کرد. و من گوش می کردم.»

پیر مرد دیگری را دیدیم که قهوه خانه کوچکی داشت. پستوی کوچکی بود با دریک لنگه و سماوری خاموش روی یک سکوی گلی باچندا استکان.

ایستاده بود بیرون، جلو آفتاب و از چشمانش معلوم بود که در چه عالمی است. پرسیدیم که چرا سماور را آتش نمی کنی. گفت: «حالا وقتش نیست می بینید که دارم از آفتاب کیف می کنم.»

پیداست که میخوارگی در ده قدمت دارد. زمین را که می کنند خم می در می آید. به تماشای یکی از این خم ها رفتیم که از مزرعه یکی درآمده بود و دست به دست گشته بود و رسیده بود به مردی که گویا دکان بقالی داشت. ابتدا راضی نمی شد که خم مشهور را نشان مان بدهد. در زیرزمینی چاهکی کنده بودند و خم را تا کمر در آنجا گذاشته بودند. بزرگی اش چنان بود که دونفر به راحتی می توانستند توی آن قایم بشوند.

همین چند ماه پیش از کنار جاده خمی پیدا کرده بودند که دو مرده در طرفینش افتاده بودند. بی هیچ ترتیب و نشانه ای که معلوم کند در کنار خم نمرده اند بلکه دفن شان کرده اند. و چه سرو صدائی

انداخته بود توی ده.

بهمان اندازه که عرق می‌خورند چای خوری نیز شایع است. صبح و ظهر و عصر و شب ساورها همیشه می‌جوشد. موقیع بیکاری می‌آیند بیرون، ازاین قهوه‌خانه به آن یکی، از دومی به سومی. روی سکوها می‌نشینند و چایی می‌خورند در استکان‌های کوچک، و پشت سرش سیگار می‌کشند. چپق زیاد متداول نیست. چاق کردنش مشکل است. بعلاوه هیچ با آن قیافه شهری که برای خود درست کرده‌اند جور در نمی‌آید. چایی و سیگار بعد از میخوارگی برای کیفور شدن لازم است همه‌شان این را می‌گویند.

سازمان ده - مدرسه - شهرداری - کشت و کار  
 پیاز-صیفی کاری - آجر پزی- وسایل کشاورزی و  
 حرفهای دیگر.

دیدیم که کارهای ده بی ارباب و بی کدخدا می چرخد، خودشان به زندگی جمعی خودشان سازمانی داده اند، همیشه مواظبند که مبادا انگشت گیری به ده بند بشود. فرق نمی کند که مأمور دولت باشد یا یک مالک بزرگ. بعد از تأسیس اداره ثبت این مسئله پیش آمده بود که اگر ده را به اسم کسی ثبت نکنند جزو املاک موقوفه حساب می شود. زیرا غیر از خانه و مزرعه که هر کس می تواند به اسم خود قباله بگیرد، قسمت های دیگری هم بود. مثل چمن و زمین های آن- طرف جاده و عده ای از باغات که مال «ایل» بود. اهالی جمع شدند و چهار نفر آدم معتبر را انتخاب کردند که ده به اسم آن ها ثبت بشود، این چهار نفر عبارت بودند: الله قلی آقا سالک - دکتر طهماسب - حاج اسماعیل - مشدی خیرالله. با این عهد و میثاق که این زمین ها مال مردم است، بی آنکه کاغذی بین مردم و این چهار تا ردو بدل شود. حالا یک نسل عوض شده، هیچ یک از آن چهار نفر زنده نیستند و زمین ها قانوناً رسیده است به اولاد آن ها. و برای اینکه حق هیچ کس

در آینده نامعلوم پایمال نشود از عید ۱۳۴۲، جمع شده‌اند در شهرداری، نشست و برخاست‌ها کرده‌اند و صورتی تهیه کرده‌اند از تمام برادرانی که مهاجرت کرده و رفته‌اند و بعد به هر کدام نامه‌ی نوشته خبر داده‌اند که در یک روز معین جمع شوند تا زمین‌های اطراف و چمن را قرعه بکشند و هر یک سهم خود را صاحب بشوند. هم‌اکنون این موضوع، مسئله بزرگ ده است. تنها چمن با آن زمین پر حاصلش، پنج برابر تمام مزرعه‌هاست. و اگر روزی روزگاری این زمین‌ها کاشته شود، رونق ایلیخچی چند برابر خواهد شد.

ایلیخچی تابع «اسکو» است. مدرسه‌هایش هم تابع فرهنگ آنجاست. ده دو مدرسه دارد یکی شش کلاسه و پسرانه، دیگری چهار کلاسه و دخترانه.

مدرسه دخترانه که شکوفه نام دارد تازه تأسیس شده، تا آن موقع دختر و پسر با هم در یک مدرسه درس می‌خواندند. مدرسه شکوفه یک خانم معلم دارد و هفتاد و دو شاگرد. شب‌ها هم کلاس‌های اکابر ترتیب داده‌اند. زن‌ها جمع می‌شوند که درس بخوانند و خیاطی و گلدوزی یاد بگیرند و بافتنی بیافند و گپ بزنند.

مدرسه پسرانه شش کلاسه است و در ۱۳۱۶ بنا شده تاریخ ساختمان مدرسه را روی تیرهای سقف نوشته‌اند. ساختمان مدرسه آبرومند است با ده دوازده اتاق و پنجره‌های بزرگ و روشن و یک راهرو تاریک. زنگی و تور والیبال و تلمبه‌ی در وسط حیاط برای آب خوردن، نام مدرسه بی‌جهت «قائم مقام» بوده، چند سال بعد مدیر مدرسه وقت دوندگی‌ها و نامه پراکنی‌ها کرده اسمش را عوض کرده‌اند به «دبستان

۱. چند سال بعد از چاپ اول این کتاب چمن‌بین روستائیان تقسیم شد.

سالک» و عکس تمام قدی را از الله‌قلی آقا زده‌اند به اطاق مدیر و زیرش نوشته‌اند «بانی مدرسه سالک مرحوم الله‌قلی آقا سالک». نزدیک سیصد نفر شاگرد دارد و یک مدیر و نه معلم و یک فراش. فراش مدرسه لباس خیلی مرتب و ترو تمیز پوشیده بود و شاپوی مخملی بسر داشت. به کدخدا می‌مانست.

در و دیوار مدرسه پر بود از این شعارها: «ادب‌گوهر نیک مردان بود»، «ادب بهترین سرمایه زندگی است»، «دانش آموز عزیز بکوش تا موفق شوی» و جالب‌تر از همه «همیشه فارسی حرف بزنید».

کلاس ششم را که توی ده تمام کردند می‌روند به شهر یا به خسروشاه، آنهایی که به خسروشاه می‌روند بی‌استثناء دوچرخه دارند، زمستان‌ها خودشان را می‌پیچند توی پالتو و شال‌گردنی و دستکش و کلاه و ردیف می‌شوند و از حاشیه جاده می‌روند به خسروشاه. و چون باسواد در ده بیشتر است برخلاف سایر جاها، شاگرد مدرسه‌ها کمتر فیس و افاده می‌فروشند.

مدت یکسال واندی است که جمع شده‌اند و «شهرداری» درست کرده‌اند که دوتا کارمند دارد و یک رئیس. انجمنی هم دارند به اسم «انجمن شهرداری». قرار است که سالی یک‌بار انتخابات کنند و رئیس شهرداری و اعضاء انجمن عوض بشود. و چون نمی‌خواستند دفعه اول، رئیس از خودشان باشد، آدم مطمئنی را از اسکو آورده بودند و رئیس شهرداری کرده بودند، بهار امسال که موعد انتخابات تازه بود و می‌خواستند رئیس از خودی‌ها بشود — عده‌ی نامزد شده بودند. جالب‌تر اینکه سه نفر زن هم داوطلب ریاست شهرداری بودند. خانم معلم و خانم سرهنگ بازنشسته و بلقیس خانم دختر الله‌قلی آقا، که

شانس بیشتری داشت، زیرا که به ادعای خود برای ده کارها کرده و زحمت‌ها کشیده بود. دبستان شکوفه دخترانه را راه انداخته و هم‌چنین بهداری را؛ والله واعلم.

کارهای شهرداری در این یکسال چشم همه را گرفته است. پاسگاهی درست کرده بودند برای اخذ عوارض و حالا که راه وصول عوارض را در همه جا عوض کرده‌اند، شهرداری نیز پاسگاهش را اجاره داده به یک نفر که پپسی و سیگار می‌فروشد برای مسافرین سرراه.

مهندسی آورده‌اند تا نقشه ده را روی کاغذ بیاورد برای خیابان کشی و جدول‌بندی و خلاصه اصلاحات احتمالی آینده! مقرر کرده‌اند که در موقع ساختمان و خانه‌سازی، صاحب کار با شهرداری مشورت کند تا راهنمائیش بکنند و ساختمان با اصول خانه‌سازی جدید بنا شود! حمام را درست می‌کنند، با قرض و قوله‌یی که از سازمان برنامه گرفته‌اند و تعهد کرده‌اند که به اقساط از درآمد شهرداری بپردازند. مصالح و تیر آهن خریده‌اند و پیرل بنا می‌دهند و خود اهالی به نوبت و مجانی، کار عملگی را بعهده گرفته‌اند که ارزان تمام بشود.

شرکت تعاونی هم دارند، چسبیده به ساختمان یکی از مسجدها، با تابلوی عریض و طویل، شرکت را همگی «بانک» می‌گویند، شاید به این دلیل که بوی پول از آنجا می‌شنوند. مدیری دارد و اعضائی که تعدادشان ۲۴۴ نفر است، با ۵ هزار تومان سرمایه اعتباری ونوزده هزار و چهارصد تومان سرمایه اصلی. سالی یک بار اعضاء شرکت دور هم در میدانچه جمع می‌شوند و به اصطلاح «مجمع همگانی» تشکیل می‌دهند. شرکت تا حال چهار دفعه به اعضاء خورد وام داده است و امسال هم «بنگاه شیمیائی» مقداری کود آورده بود که توی ده، نقدی آب کند. و چون کسی با آن شرایط حاضر به خرید نشد، کودها را برده بودند و در شرکت را دوباره قفل کرده بودند.

در ده کمتر کسی را بیکار می‌بینی، غیر از بچه‌های کوچک و پیران از کار افتاده. تازه بچه‌ها هم همراه بزرگ‌ترها می‌روند به محل کار برای تماشا و تنها پیرمردها در گوشه و کنار و قهوه‌خانه‌ها برای خود می‌پلکند. در فصل کشت و کار روزها ده خلوت است. اما بقیه سال که مشغول تجارت و زیارتند، ده شلوغ است. همه سرکوبچه‌ها، داخل قهوه‌خانه‌ها، یا گاراژها دور هم جمع‌اند. زن‌ها پرکارتر از همه، همیشه مشغولند. برای آن‌های دیگر سال به دو فصل زراعت و تجارت تقسیم نمی‌شود. هر روز با بانگ خروس بلند می‌شوند و فانوس را روشن می‌کنند و می‌نشینند کنار طشت و مشغول لباس‌شویی می‌شوند، لباس شستن را که تمام می‌کنند، تازه سپیده زده است. توی قوری‌های بزرگ مسی چایی درست می‌کنند و می‌روند سروقت مردها، بیدارشان می‌کنند و مشغول نظافت بچه‌ها می‌شوند و ناهار ظهر را ترتیب می‌دهند. قبل از اینکه آفتاب بزند، مردها سزار دوچرخه به طرف مزرعه راه می‌افتند و زن‌ها همراه بچه‌ها پایپاده پشت سر مردها. عصرها زودتر از مردها بر می‌گردند به خانه. برای پخت و پز دوباره، و آب آوردن و احیاناً اگر عرق مردها تمام شده باشد برای عرق کشی.

بچه‌ها که در سن مدرسه هستند همه مشغول درس خواندن هستند چه دختر و چه پسر. روزهای تعطیل حتی دخترها را هم می‌بینی که با روپوش مدرسه به پدر و مادرشان کمک می‌کنند.

اشاره کردیم که کار عمده در ده، صیفی‌کاری است. ده پانزده سال بیشتر نیست که چنین وضعی پیش آمده. در نتیجه کشت شتوی و میوه‌کاری متروک مانده است، حتی گله‌داری و پرورش حیوانات. از هر صد خانوار پنج خانوار به زحمت صاحب‌گاو و گوسفندند. گله‌داری امریست تفننی. دهی که نزدیک چهارهزار نفر جمعیت دارد تنها دوگله کوچک دارد.

با وجود چمن و مرتع تپه‌های بیشمار، حداکثر شیری که در روزهای بهار از تمام ده بدست می‌آید بیشتر از صد و پنجاه کیلو نیست. کره هیچوقت پیدا نمی‌شود.

درد کان‌های عطاری قوطی‌های روغن نباتی را روی هم چیده‌اند. گاو نیز مثل گوسفند کمتر پیدا می‌شود. تراکتور و وسایل جدید کشت آمده جای گاو را گرفته است. عایدی گاو آن اندازه نیست که به زحمت نگهداریش بیارزد. آنهایی هم که دارند خرید را بزور پابند کرده‌اند چرن دیگر نمی‌توانند خریدشان را راضی کنند که با داشتن گاو بروند و اجاره تراکتور بدهند، ناچار چسبیده‌اند به خیش و گاو آهن و زمین را با همان وسایل قدیمی شخم می‌زنند. و اگرگاه‌گذاری مستی کره در ده پیدا شود، از خانه همین گاودارهاست. در مقابل کمبود گاو و گوسفند، الاغ فراوان است تا دلت بخراهد. جماعت همگی به تنگ آمده‌اند، یک دو نفر را اجیر کرده‌اند که صبح الاغ‌ها را نزدیک «ناخیریولی» جمع می‌کنند. بدین ترتیب که آفتاب زده همه را از خانه‌ها بیرون می‌کنند و بچه‌ها می‌رانندشان و در محل موعود منتظر دیگران می‌شوند. همه که جمع شدند از «ناخیریولی» می‌زنند و می‌روند به چمن و کناره «آجی‌چای» و تا عصر مفت می‌خورند و می‌چرند و زیر آفتاب می‌خوابند و جفت‌گیری می‌کنند و عصرها شلنگ اندازان وارد ده می‌شوند و آن‌چنان گرد و خاک می‌بلند می‌کنند که چشم‌چشم را نمی‌بیند. مسئله «تورم الاغ» دیگر دارد همه را بفکر می‌اندازد و نمی‌دانند چطور باید از دستشان خلاص شوند. تنها دلخوشی‌شان همین است که روزها از دستشان راحت و آسوده‌اند. چشم‌پوشی هم نمی‌توانند بکنند. چرا که در روزهای کشت، برای حمل شن به ده لازم هستند. هرچند که کاری‌ها این کار را انجام می‌دهند و دوچرخه بهتر از الاغ، سواری می‌دهد، اما تنها الاغ می‌تواند از وسط درخت‌ها و کرچه پس کرچه‌های تنگ رد بشود و به تمام کورت‌ها شن



ببریزد، با همه این‌ها در روزبازار (دوشنبه‌ها) عده‌یی از الاغ‌های گردن کلفت را به قیمت ارزان آب می‌کنند.

پیاز تنها محصول عمده ده است<sup>۱</sup> و زندگی همه دوران می‌چرخد. کشتش ساده است ولی باز همه وقت‌شان را گرفته است. از روزهای اول بهار مزرعه را آماده می‌کنند و تا روزی که محصول برداشته‌اند در مزرعه هستند و بعد از قالب زارع ساده درمی‌آیند و می‌روند به قالب دلال و کاسب کاری که سر هر دقیقه نرخ پیاز را در هر گوشه مملکت می‌دانند. از جلوگاراژها و انبارها که رد می‌شوی، گونی‌های پیاز را می‌بینی که روی هم تل شده است. حتی می‌شود تجربه‌یی برداشت و از میان پوسته‌هایی که در گوشه و کنار ریخته پیاز جمع کرد. فلس‌های گلی رنگ پوست پیاز تمام ده را پر کرده است. حتی توی قبرستان، وسط قبرها، باد که می‌وزد پوسته‌ها حرکت می‌کنند و چه صداهای ظریف و عجیبی که نمی‌کنند، انگار زنجیری روی زمین می‌کشند.

هرجا که می‌روی، از صبح تا شب همه‌اش صحبت پیاز است. اما هیچوقت اسمی از پیاز برده نمی‌شود. به یکدیگر که می‌رسند با صدای بلند خبر می‌دهند «سی و هفت هزار شد» یا «حاجی اسماعیل به سی و هشت فروخت...» و هر تازه‌واردی را که تری ده می‌بینند، با فارسی شکسته و بسته راجع به معامله صحبت می‌کنند. تازه‌وارد را به جای دلال و «کنترات‌چی» تهرانی می‌گیرند. مقصودشان از معامله، معامله پیاز است و اگر تازه‌وارد تاجر پیاز نباشد تعجب نمی‌کنند. چرا که هیچ کس دیگر غیر از خریداران پیاز در ایلخچی کاری ندارد. پیاز را به همه‌جا می‌فرستند. به تهران و قزوین و مراغه و تبریز و درمواقع کمبود حتی به

۱. به روایت. م-م. چند ده در اطراف تهران هست مانند شاه‌تقی، ترغزآباد و مافین‌آباد که مردمش علی‌اللیبی هستند و کار اصلی آنها نیز پیازکاری است.

رشت و شمال، مثل هواسنج دقیق هستند. تا بازار پیاز شیرین می-  
شود قیمت را بالا می‌برند و خودشان این کار را می‌کنند و قیافه بی‌می-  
گیرند که انگار مجبور شده‌اند دستوری را اطاعت کنند. سر هر ساعت نرخ  
را می‌پرسند و گوش بزنگ هستند.

کشت پیاز را از بچه‌ها گرفته تا سالمندان همه بلدند. ابتدا زمین  
را شخم می‌زنند یا تراکتوری که اجاره می‌کنند و خودشان می‌رانند.  
خاک که خوب نرم شد، باغچه‌بندی می‌کنند با جدول‌های ظریفی باغچه  
را از هم جدا می‌کنند، قبل از بذرپاشی شن می‌آوزند و کپه کپه بفاصله-  
مساوی از هم می‌ریزند و بعد با شن کش یا وسایل دیگر شن را  
پهن می‌کنند. این عمل را «مانگیری»<sup>۱</sup> می‌گویند. حمل شن برای پیاز  
یکی از کارهای عمده ده است. الاغ‌ها و گاری‌ها و تریلی‌ها، حتی  
گاهی اوقات تنها کمپرس ده همگی مشغول این کار می‌شوند. شن که  
«مانگیری» شد بذرپاشی می‌کنند. شش هفت روز بعد از «مانگیری» و تخم  
افشانی، بذر جوانه می‌زند و ریگ را بلند می‌کند، ساقه سبزرنگی بیرون  
می‌آید. در این موقع به باغچه‌ها آب می‌بندند و منتظر می‌شوند. هر روز  
صبح جوانه‌ها را بلندتر از روز پیش می‌بینند. در همین حیص و بیص  
مشغول وجین می‌شوند. وجین را «بیجار»<sup>۲</sup> می‌گویند. «بیجار» را با  
اسبابی انجام می‌دهند به اسم «بیجارچین» که میله‌ایست فلزی بالبه  
پهن و تیز و دسته چوبی هر جا که ساقه‌ها کپ هم باشد تونکش  
می‌کنند و این عمل را «تک‌له‌مک»<sup>۳</sup> می‌گویند بعد کودش می‌دهند و  
دیگر کاری ندارند. تنها مواظب آب و آفات هستند تا موقعش برسد و  
از زیر خاک بیرونش بیاورند. کودی که به پیاز می‌دهند بیشتر صنعتی  
و شیمیائی است. کود طبیعی کم مصرف می‌کنند یا این همه از پهن  
حیوانات و فضله کبوترهای کبوترخان هم صرف نظر نمی‌کنند. در ده

1. Māngiri      2. Bijar      3. Taklamak

دوسه دکان عطاری هست که تابلویی زده اند بالای دکانشان باعنوان  
نماینده گی کود شیمیایی فلان یا بهمان. و چه اصرار عجیبی دارند  
اهالی که کلمه « کود شیمیائی » را بگویند و نمی توانند.

بادمجان محصول صیفی کاری دیگری است که از اواخر بهار تا اواسط  
پائیز به تبریز و مراغه و مهاباد و اردبیل حتی رضائیه و کردستان، صادر  
می شود. بطور متوسط روزی یک کامیون بادمجان بیرون برده می شود.  
بعضی وقت ها حتی سه کامیون. غیر از این دو محصول گوجه فرنگی و  
خرپوزه و هندوانه را تنها برای مصرف خودشان می کارند.

اما محصول غلات ده کافی نیست. متصدی دفتر ایلخچی می گفت که  
هفتاد درصد گندم مصرفی شان را از خارج می آورند. گندم را از شهر و  
آبادی های اطراف می خرند. جو خیلی کم کشت می شود و احتیاجی هم  
ندارند. نانشان از آرد گندم است. جیره نمی خرند مگر برای اسبها. گاه را  
نیز همین طور، برای گاه گل ساختمان ها از کردلر و خه سیل و دیگر جاها  
می آورند. میوه کاری درآمد زیادی ندارد. باغ کم است و بین میوه ها  
بیشتر از همه بادام و زردآلو است. بادام را در شهر می فروشند، اما در  
فصل میوه چینی چند نفری پیدا می شوند که می آیند و زردآلوی ده را  
می خرند و توی گاراژها یا در میدانچه بی، کارخانه برکه سازی راه  
می اندازند. محصول انگور خیلی ناچیز است. انگوز و کشمش را از  
خارج می آورند و هر میوه دیگری را که در عرق کشی بدرد می خورد.

وسایل قدیم کشاورزی متروک شده است. گاواهن و خیش دیگر  
پیدا نمی شود مگر بندرت. پنج تراکتور بزرگ با یدک و لوازم در

گاراژها انبار شده. ده واگشتیم تنها در دو محل گاوآهن و خیش دیدیم که تکه زمین کوچکی را شخم می‌زد. و در دوسه مزرعه لاشه «هش» (خیش) و «بویون دوروخ» (یوغ) را دیدیم از کار افتاده و متروک. عصرها اگر جلو قهوه‌خانه‌های کنار جاده بنشینیم، تراکتورها را می‌بینی که با چشمهای درشت و روشنشان از توی تاریکی پیدا می‌شوند و پیش می‌آیند و خوب پیدااست که در ایلخچی فاتحه دوران وسایل قدیم کشت خوانده شده است.

عده‌بی هم در کوره‌ها مشغولند. داخل ده که گشت می‌زنی، بیشتر خانه‌ها را می‌بینی که از آجر فشاری ساخته شده‌اند. آجرها همه محصول خود ده است. ده کوره آجرپزی کنار جدول جاده ریشه شده است و هرچند روز یک بار یکی از اینها روشن است. سیصد کارگر ثابت در کوره‌ها مشغولند. سیصد نفر، غیر از آنهایی که خاک و هیزم و گون به کوره‌ها می‌آورند. سه‌گاری همیشه مشغول حمل خاک رسوبی اطراف «آجی‌چای» به کوره‌هاست. آجی‌چای که خشک می‌شود رسوباتش را که خاک نرم و سفیدی است جمع می‌کنند و به کوره‌ها می‌آورند و گل گرفته قالب می‌زنند.

کوره‌های ایلخچی همه از نوع «تندیره»<sup>۱</sup> (تنوره‌ای) هستند. کوره‌های اطراف تبریز دو نوعند؛ دودکش‌دار و تنوره‌ای که «زوثوت» نام دارد و بی تنوره که تندیره می‌گویند. ساختمان کوره‌ها جالب است. اسکلتی دارد بزرگ با معماری خاص که بی شباهت به آتشکده نیست. نصف ساختمان کوره زیرزمینی است. دو مدخل دارد با تاق هلالی شکل که آینه می‌گویند. یکی از آینه‌ها پائین است. چهارپنج‌متر زیر زمین دیگری هم سطح زمین. آتش‌خانه‌ها اشکوب تحتانی کوره است با

۱. Tandira

دودهانه از دوطرف. زمین را کنده‌اند و دو دهلیز بزرگ درست کرده‌اند. برای اینکه آتش انداز در آنجا مشغول شود در هر طرف سه نفر مشغولند. دو نفر هیزم می‌اندازند و یک نفر هیزم را وارد آتش‌خانه می‌کند. هیزم انداز شماره یک روی تل هیزم یا گون ایستاده با چنگال دوشاخه (قارماخ) هیزم را جلو هیزم انداز شماره دو می‌اندازد. هیزم انداز شماره دو هیزم را به دهلیز می‌ریزد. آتش انداز با یک دوشاخه (هاچا) سوخت را وارد اجاق می‌کند اجاق پنج شبانه روز باید روشن باشد. کارگرها سر هر چند ساعت عوض می‌شوند و تازه نفس‌ها به میدان می‌آیند. تمام مدت شبانه روز این چنین مشغولند. برای بار کردن کوره بیست و پنج لایه آجر را روهم می‌چینند. با ردیفهای مخالف و بین هر دو آجر فاصله‌ی می‌ماند برای بالا رفتن و گراتش. آینه‌ها را گل می‌گیرند و آتش‌خانه را روشن می‌کنند. حرارت از فاصله آجرها رد می‌شود و دود از دهانه وسیع کوره بیرون می‌رود، بعد از پنج شبانه روز بیست ردیف دیگر آجرخام روی آجرهای پخته می‌چینند این عمل را «سرچینی» می‌گویند موقع سرچینی بین هر پنج لایه ورقه‌ی ذغال سنگ پهن می‌کنند و دوباره کوره را آتش می‌کنند شعله که بالا رفت ذغالها آتش می‌گیرد و تا مدت‌ها می‌سوزد.

کوره که خاموش و سرد شد آجرها را بیرون می‌آورند از بیست لایه بالایی آجر قرمز و از بیست و پنج لایه پائینی آجر سفید به دست می‌آید. فرق «زوئوت» و تندیره در سوخت آنهاست. زوئوت با ذغال سنگ می‌سوزد و تندیره با هیزم. محصول زوئوت همیشه آجر قرمز است و محصول «تندیره» آجر سفید. از کوره‌های ایلخچی هر دو بدست می‌آید. تهیه سوخت کوره‌ها وسیله‌ی است که عده زیادی از دهات اطراف و خود ایلخچی از آن نان می‌خورند. پیر مردها و پیرزنها و جوانها گون را بار الاغ کرده به ایلخچی می‌آورند. اجرت بسیار کمی که

می‌گیرند برای صاحب کوره خیلی زیاد تمام می‌شود. می‌گویند در هر حرکت چنگال یک‌پنج هزاری بدهانه کوره سپرده می‌شود. ذغال‌سنگ را از معادن اطراف مراغه می‌خرند. تنی ۱۲۰ تومان علاوه برهیزم و ذغال‌سنگ، از هر ماده قابل سوخت دیگر نیز استفاده می‌کنند، پوست بادام، تراشه، و هر چیزی که بتواند آتش را زنده نگهدارد. آجر که حاضر شد، آئینه‌ها را باز می‌کنند و آجرها را می‌آورند بیرون. به اشکال و انواع مختلف «شتری»، «پخ»، «نیمه‌تراش»، «چار گوش» «سبزماش» ...

اسباب و ابزاری که در تهیه آجر به کار می‌برند غیر از بیل و غربیل و وسایل اولیه، دستگاه فشاری پرلادی است که آجرها را تک تک منگنه می‌کند و صفحه بالائی منگنه اسم صاحب کوره را روی آجر نقش می‌کند. برای آتش اندازی از «شنه» (شانه)، «قارماخ» (چنگال دو دندانه) و «هاچا» استفاده می‌کنند.

آجرها را به اطراف می‌فرستند، تبریز، مراغه، بوکان، سقز، آذر-شهر، اسکو و مهاباد و ملک کندی مشتری آجر ایلخچی هستند. زمستان کار کوره‌ها تق‌ولق است ولی تابستانها تعداد کارگر زیاد می‌شود. مدارس که بسته شد محصلین برای کار می‌آیند سر کوره‌ها. گون جمع می‌کنند و گل می‌گیرند، سر ماشین فشاری می‌ایستند. تجدیدی‌ها هم کتاب توجیهشان هست و موقع بیکاری به درسشان می‌رسند.

تا چند سال پیش، چند کارخانه فرش بافی هم در ده بود که درشان بسته شده و کارگروانشان برگشته اند سر پیاز کاری. پارچه بافی هم بسر نوشت قالی بافی دچار شد. از کار دست بافی و هنرهای روستائی خبری نیست. جوانها جوراب نایلون می‌پوشند و پیروپاتالها جورابهای

پشمی بافت دیگران.

توی ده چند دکان آهنگری و نجاری و خیاطی و دوچرخه‌سازی  
هم هست. کاسبکاری هم برای خودش حرفه‌یی است و عده‌یی از این  
راه‌نان می‌خورند.

## ۷

تعلقات ذهنی. اعتقادات. آیا اهل حق علی‌اللهی هستند؟ - تکه‌ای از کتاب ایوانف - شربت وحدت-جمع- چگونه به حقیقت می‌رسند - نماز اهل حق- روزه اهل حق - اسرارمگو.

سوای تعدادی انگشت‌شمار، همگی صوفی‌اند و درویش و خود را «اهل حق» می‌نامند و نام «گوران» را که به آن مشهورند قبول ندارند مگر عوام‌الناس و مردم بیسواد. درس خوانده‌ها می‌گویند ما به آنها هیچ شباهتی نداریم. «گورانها» ایلی هستند در اطراف کرمانشاه و کردند که زمانی عده‌ی از آنها آمده در تبریز ماندگار شده‌اند و به علت شباهت ظاهری، اهل حق نیز به این اسم مشهور شده‌اند و چه اصرار عجیبی دارند برادران اهل حق که این شبهه از بین برود. و بعضی این کلمه را تحریف کرده‌اند و می‌گویند «گوران» همان «گورن» کلمه ترکی است به معنی بینا و بصیر.

آنچه مسلم است شباهت زیادی است که بین آنها و مردم ایلخچی وجود دارد، در اعتقادات، آداب و رسومشان که تأثیری شدید دارد از مراسم و مذهب باستانی خردمان. در شمع روشن کردن و

۱. ضمیمه را بخوانید.



زیارتگاه‌ها را در مشرق ده قرار دادن و اهمیت بیش از حدی که به -  
عید و جشن و سرور می‌دهند<sup>۱</sup>.

و باز عده‌ی خود را وارث عقاید قره‌قویونلوها میدانند و اینکه  
چه وابستگی با آنها دارند، مسئله‌ی است برای اهل تحقیق.

به نظر می‌رسد که در دوره‌ی ایلخانیان برای این فرقه فرصتی پیش  
آمده بود از جهت اینکه روپای خود بایستند و دورهم جمع شوند.  
به گفته مینورسکی در زمان جهانشاه عده‌ی از اهل حق در محله  
چرنداب و سرخاب تبریز نیز ساکن می‌شوند.

همچنین در افسانه‌ها و نقل قولهایشان گاهی اسمی از پیر بداغ  
نامی برده می‌شود که شاید این آدم، همان کسی باشد که قره‌یوسف  
زمانی به حکومت تبریزش رسانده بود<sup>۲</sup> فعلاً آنچه که آشکارست همین  
صوفی‌گریشان است و عقایدی که به ارث گرفته‌اند از پدرانشان که  
عروض شده و شکل ساده‌ی گرفته با مشتی آداب و رسوم و بی‌اعتنائی  
و بی‌توجهی و بی‌علاقگی شان به اهل شریعت که تنها آداب دینی را  
می‌دانند و حق و حقیقت را نمی‌شناسند. خدا را حق می‌دانند و حق را

۱. «... وگوران (کرمانشاه) که از اهل حق (علی‌اللی) بشمارند. علی‌اللی‌ها که علی را خدا  
می‌دانند مرکز عهده‌شان کرمانشاهانست و آداب و عقایدشان مشهور است و دانشمندان آثار دین  
قدیم را در رسوم آنان یافته‌اند در سایر نقاط ایران هم مثل آذربایجان و تهران و غیره از این  
طایفه بسیارند و گروهی بزرگ در هندوستان مسکن دارند.»

رشید یاسمی، کرد و پیوستگی نژادی و قادیخی او، کتابخانه سقراط، تهران، چاپ دوم.  
۲. «در اول جمادی اولی ۸۰۹ ه. قره یوسف یکی از ترکمان قره قویونلو ابوبکر را در کنار رود  
ارس شکست داد. ابوبکر موقع عقب‌نشینی، شهر تبریز را دستخوش تاراج ساخت و چیزی از  
طمع سپاهیان وی بجا نماند. مطلع‌السعدین، ص ۱۱۰»

قره‌یوسف تا سلطانیه پیشرفت و ساکنین آن شهر را به تبریز و اردبیل و مراغه کوچانید  
ابوبکر بزودی بار دیگر به آذربایجان برگشت، اما قره‌یوسف با کمک بسطام در حوالی سر درود  
او را شکست داد. میرانشاه در این جنگ بقتل رسید و در گورستان سرخاب تبریز به خاک سپرده شد.  
قره‌یوسف و سلطان احمد هنگامی که در مصر به حال تبعید بودند راجع به تصرف مجدد و تقسیم  
سرزمینهای خود باهم پیمانی داشتند که چون این پیمان به خاطر قره‌یوسف افتاد تدبیری اندیشید  
و پیربداغ پسرخوانده سلطان احمد را با تشریفات زیاد به تخت تبریز نشاند...»

ولادیمیر مینورسکی، قادیخ قویونلو، ترجمه عبدالملی کارنگ، کتابفروشی تهران، تبریز، ۱۳۳۷  
ص ۲۴-۲۵.

علی. این نکته را از دفتر و دستک هاشان، از دیوانهای شعرشان، از گفتار های بزرگانشان و از سنگ قبرها هم می شود فهمید.

یکی از برادران خامنه‌یی که مهمانشان بود در این باره نشسته بود به صحبت و می گفت اصلاً چیزی را که جسم نیست و دیده نمی شود، همه جا هست و هیچ جا نیست، نمی شود فهمید، باید چیزی باشد. همان چیزی که خدا می گوئیم به بینیمش و دوستش داشته باشیم، و این آسان به دست نمی آید و در شأن همه کس نیست. تنها اهل حق او را می شناسند و دیده اند و صدایش می کنند و او مولای درویشان علی است. که آمده و مدتی بین ما خاکیان بوده. همه، حتی بزرگترین مردان روزگار، محمد را حیران و متعجب کرده و دوباره به ملکوت آسمانها رفته است. و بعد دفترچه‌یی از جیب درآورد و قطعه‌یی را بخواند که از مجموعه «سائل و اشعار اهل حق تألیف «ایوانف» رونویس کرده بود. چند دفتر دیگر را هم دیدم که همان قطعه را نوشته بودند و می خواندند و تفسیر می کردند که چنین بود آن قطعه:

القصه چند روز از این حکایت گذشت تا وقتی که روزی در شب جمعه، جناب مولا با حضرت پیغمبر نشسته بودند و جناب مولا کلمه‌یی از احوال سرمگو که اشاره شاه شرط بنیامین ردای داود و قلم پیر موسی، خدمت پاک زربار است، به حضرت پیغمبر بیان فرمود و بعد از آن از عالم غیب ندا رسید و حضرت جبرئیل پیغام خداوند عالم را آورد که یا پیغمبر امر حق است باید به قدم مبارک همه آسمان را به پیمائی معراج نمایی و حضرت رسالت پناه به براق سوار شده رفت به آسمان. تا به آسمان اول رسید که

اسمش برقه بود. دید که شیری در سر راه ایستاده نگذارد  
برود و باج می خواهد، پیغمبر انگشتر خود را از انگشت بیرون  
کرده به دهن شیر افکند و شیر راه داد و پیغمبر رفت. به طبقه  
دوم رسید که اسمش ارغنون است، دید صد هزار صف صف  
کشیده اند، همه صورت مولا است. ناگاه آن صورت ها غایب  
گردیدند، از آن گذشت به طبقه سیم رسید که اسمش زبرجد  
است. ظلمات بود. دید هزار صف صف شمع گذاشته اند  
و در پیش هر شمع مولا نشسته، آنهم ناگاه غائب گردید.  
از آنجا هم گذشت به طبقه چهارم رسید اسمش سرما. طول  
دید صد هزار قندیل آراسته شده و در پیش هر قندیل مولا  
نشسته است. بعد از آن دید شترهای بی حد و بی شماری  
با قطار می روند. پیغمبر از جناب جبرئیل احوال پرسید. این  
قطار شترها کی تمام می شود. جبرئیل گفت از روزی که  
خداوند عالم را آفریده می بینیم این شترها چنان می روند  
نه اولش معلوم است نه آخرش معلوم است و نیز پرسید  
بارهای آنها چیست؟ جبرئیل گفت همه مدح و منقبت  
مولا است. و از آنهم گذشت به طبقه پنجم رسید که اسمش  
اولو بود. دید اژدهایی (راه) او را گرفته و صد هزار سر  
دارد. پیغمبر معطل ماند. جبرئیل گفت یا پیغمبر شکرانه  
بگذار. حضرت فرمود یا جبرئیل در این جا چیزی ندارم،  
جبرئیل گفت در عقب تو کودکی هست و در دست او سیبی  
است. آن سیب را بگیر و به شکرانه هدیه کن. حضرت  
پیغمبر نگاه کرد، دید کودکی در عقب او ایستاده.  
گفت ای کودک اگر این سیب را به من بدهی چه شود.  
کودک گفت یا پیغمبر اگر مفت بدهم همه ثوابش از من

باشد. پس از آن نمازی که می‌گذاری (در) آسمان اگر هزار برابر برای من بگذاری سیب را به تو بدهم. پیغمبر هزار رکعت نماز گذارد و سیب را گرفت و شکرانه کرد و چهار پاره کرد. یکی را به غائب داد و یکی را به آن کودک داد و یکی را به جبرئیل داد و یکی را خود برداشت و پیغمبر هوکشید، دید هیچکس نمانده و دید هزار شهر است و در هر دروازه درویشی نشسته همه به صورت مولا. و در هر شهر پانصد پانصد هزار مسجد است و در سر هر منبر مولا نشسته و عظمی گوید و پیغمبر از درگاه خداوند استدعا نمود که ای پروردگار، این چه سراسر است که در هر جا علی حاضر است. ندا آمد که ای حبیب من، به دردهای همه عالم درمان علی است و به این سبب علی در همه جا حاضر است. بعد از آن به طبقه ششم رسید که اسمش زمرد بود چرا که مولا نشسته، سبزپوش و سبزی طبقه ششم شعاع اوست. و از آن هم گذشت به طبقه هفتم رسید که نور قدرت است و اسمش قرمیان بود و دید شهبازی در آنجا اسب را جولان می‌دهد و آن شهباز هم علی است و بعد از آن به طبقه هشتم رسید دید پرده ستر کشیده لوحی دارد و نوشته شد که مولا فریادرس همه عالم است. و سلام به پیغمبر رسید و پیغمبر دید آن هم صدای علی است. و در آن لوح اسم پنج تن آبا نوشته شده است. سر مگو هم در آن لوح بود و نوشته بود که علی ستار العیوب است و از غیب ندا آمد و به صدای علی و نود هزار کلمه با حضرت پیغمبر مکالمه شد و فرمود یا پیغمبر سی هزار کلمه را به امت خود بگو و سی هزار کلمه را خواه بگو و خواه

مگو و سی هزار کلمه دیگر را مگو که سرحق است و حقیقت. و بعد از آن ندا آمد که یا پیغمبر کتفت را برهنه کن و فشانه بگیر و پیغمبر کتف مبارک را برهنه کرد دید پائی برکت پیغمبر گذاشته شد و آن هم پای علی بود که مهر نبوت از آنست و بعد از آن شکر و شیربرنج از غیب آمد و پیغمبر استدعا نمود که خداوند امن تنها طعام نخورم، ندا آمد که یا پیغمبر تو طعام بخور و همراه می‌رسد. دید دستی موی‌دار از پس پرده آمد نصف شیر و برنج را برد برپس پرده و بعد از آن سیب آمد و آن دست نیز آمد و پیغمبر آن سیب را پاره کرد نصف را به آن دست داد که برپس پرده برد و نصف دیگرش را خود برداشت بعد از آن پیغمبر گفت: حق دوست! ندا آمد: حق یار دوست. دید آنهم صدای مولا است. و پیغمبر از معراج مراجعت فرمود به گنبد خضرا رسید. صدای خوش به گوش پیغمبر رسید دید که صدای علی است و پیغمبر در را زدند، آمد کیستی؟ فرمود پیغمبر خدایم. گفتند ما را به خدا پیغامی نیست. و نبوت دوم در را زد. گفتند ما را خادمی می‌باید. این اشاره در بیان گناه است که تا کسی اقرار در خدمت نکند در این مجلس او را راه نمی‌دهند. سه روز و سه شب پیغمبر بیرون در ماند. جبرئیل نازل شد و گفت: بگو منم خادم الفقرا، و پیغمبر گفت: منم خادم الفقرا. چونکه پیغمبر اظهار عجز نمود بعد از آن در را گشودند و پیغمبر سلام داد و دید آنکه سلام گرفت علی است و از جمله یک کس به احترام و اعزاز او برخواند و آن حضرت را به خاطر مبارک

رسید که عجب است پس به جهت تسلی دل مبارک آن  
 حضرت از دست یکی از ایشان فصدی زدند، از دست باقی  
 ایشان خون گشاده شد و یکی از ایشان غائب بود و آن  
 غائب حضرت سلمان بود و خون دست آن از روزن چکید.  
 بدین سبب خاطر مبارک پیغمبر، تسلی یافت و بعد از زمانی  
 که حضرت سلمان غائب بود، یک دانه انگور نیاز آورد و  
 آن دانه را به حضرت رجوع کردند که قسمت نماید و حضرت  
 آن دانه انگور را شربت توحید کرد و آن ها همه چهل تن  
 بودند و پیغمبر سیر کرد و دید که هزار و یک صورت اند و  
 از قدرت پروردگار آن شربت را به همه داد، همه مست الست  
 شدند و از عالم غیب قربان آمد و آن قربان را از قرار قربان  
 قدیم و سابق که پیش از این ذکر یافت بخش نمودند  
 و دعایش دادند و هو کشیدند و پیغمبر دید آن صورت  
 غائب شده یک نفر باقی مانده است. پیغمبر از او وداع نمود  
 و حق دوست گفت جواب حق یار دوست شنید. بعد از آن  
 حضرت پیغمبر بنیامین آمد و نصف سیب که مذکور شده بود  
 در دست مبارک مولا مشاهده نمود و کرم کرد که یا عمو  
 حجت مبارک باشد و از شیر و برنج قدری بر سر مبارکش  
 بود و حضرت پیغمبر نصف سیب را از برای حضرت امیر  
 تحفه آورده بود، به حضرت مولا داد و مولا نصف دیگرش  
 را بر روی آن نصف نهاد. یکی طیار کرد و پیغمبر گفت یا  
 علی دعوا بس. است. هرچه هست تویی، زیرا که بر هرچه  
 نظر نمودم تو بودی، بر هرچه نظر می کنم تو نمودا  
 بوده ای، ای نانویده رخ توجه بسیار بوده ای...  
 با همه اینها عده ای باز معتقدند که فرقی هست بین این جماعت با علی-

اللہی‌ها. ولی فرق نمی‌کند که مردم ایلخچی را علی‌اللہی حساب کنیم یا اهل حق، تفاوت این دو را خود دهاتی‌ها و مرشدها‌شان هم نمی‌دانند. اما عده‌ی متوجه این فرق شده‌اند از جمله مینورسکی که در مقاله‌اش این نکته را ذکر کرده است<sup>۱</sup> اینها خورد را وارث عقاید چهل‌تنان می‌دانند، همان چهل‌تنی که زیرگنبد خضرا با علی در جمع نشسته بودند و کسی آنها را نمی‌شناخت و شیخ حسن بصری اولین کسی است از این طایفه که در تمام قطب‌نامه‌ها ذکر وی شده است. چهل‌تنان طایفه دیگری است از صوفی‌ها. هم‌ردیف شاه نعمت‌اللہی‌ها، خاکساری‌ها، صفی‌علیشاهی‌ها، گنابادی‌ها بکتاشی‌ها، مولوی‌ها، یادگاری‌ها، هفت‌تنان و داودی‌ها.. چهل‌تنان اول دفعه در جمع، شربت وحدت را خورده‌اند، همان شربتی که امروزه روز هم در جمع نوشیده می‌شود. ترکیب مخصوصی دارد و حتماً باید خبه‌ی انگور یا کشمش هم داخل آن باشد. این شربت همیشه قبل از شکرانه صرف می‌شود<sup>۲</sup> شربت وحدت را «شاه‌شربتی» (شربت شاه) هم

۱. مقاله مینورسکی را در ضمیمه کتاب بخوانید و همچنین این تکه‌ها را از کتاب پرهان‌الحق نور علی‌اللہی، چاپ تهران ۱۳۴۲: «گروهی ساده لوح ایل‌حق بعلت بی‌اطلاعی از مبانی عقاید خود و معاشرت و همسایگی با فرق مختلفه دیگر (مانند علی‌اللہی‌ها و غیره) بدون اینکه خودشان هم متوجه شده باشند، اختلاط و امتزاج و انحراف مهمی در اساس مسلکشان بوجود آمده است مثلاً شاید بعضی‌ها خود را علی‌اللہی میدانند و شبه‌ذالك و حال اینکه غالی مشرک نیستند.» (صفحه ۲ کتاب)

«چون در افواه عموم شهرت دارد گروه اهل حق علی‌اللہی هستند «حاشا و کلا» چنین تصویری از اصل باطل است. زیرا اس اساس مسلک روی پایه توحید قرار گرفته است. اگر هم بعضی از عوام الناس چیزهایی بگویند فرغ بر بی‌اطلاعی یا اشتباه خواهد بود. والاعلی‌اللہی نیستند مشرک هم نمی‌باشند فقط حضرت علی را بمقام مظهریت و مشیت‌الله می‌شناسند» (صفحه ۱۵۱ کتاب)

۲. در پرهان‌الحق تنها از آب چرخ‌جم (جمع) صحبت شده است که بعد از صرف قربانی به مجلس آورده می‌شود.

«... بعد سفره و خوان را از جمع بیرون برده بلافاصله آب چرخ‌جم را برای نوشیدن بجمع آورند، موضوع آب چرخ‌جم هم اینست خادم قدحی از آب نوشیدنی بجم آورد فقط اولیاء آخریاء گویند زیرا تکبیر ندارد و دعای مخصوص هم ندارد. ولی اگر سید بخواهد استحباً او را در این خصوص بخواند بی‌فایده نیست. کما اینکه بعضی می‌خوانند. ابتدا از سید و بعد از طرف راست در جمع گردانده هر کس تشنه باشد بقدر کفایت و هر کس هم تشنه نباشد يك قطره بعنوان زیارت

←

می‌گویند رهبری گفته است:

ایچیرم شاه شربتیندن  
داخی قانما قیلن اولماز  
سیریمیز خلقه فاش اولدی  
داخی دانما قیلن اولماز.

ترجمه:

از شربت شاه می‌خورم  
که سیراب نمی‌توان شد  
سر ما فاش دیگران شد  
دیگر نمی‌شود انکار کرد.

«رهبری» برای چهل تنان قطعه‌یی در کتابش دارد فوق‌العاده مشهور که در جمع خواننده می‌شود و تکه‌ها بالا مطلع همان قطعه بود بسبب اهمیتی که به این قصیده می‌دهند قسمتی از آن در اینجا نقل می‌شود:

قیرخ لارین سیری بیر اولدی  
گورنه حکمت، نه سیراولدی  
شاه ولایت پیر اولدی  
داهی دانما قیلن اولماز.

→ از آن آب می‌نوشد، هرگاه آب قدح تمام شد ظرف دیگری آب باید قبل‌احاضر باشد که بلافاصله رفع احتیاج شود... (صفحه ۱۰۵ کتاب)  
اما راجع به شکرانه و نذر، گویا آنچه که در جمع صرف می‌شود نذری نام دارد و شکرانه غیر از نذری است. همچنین است نیاز. در این باره فصل چهاردهم کتاب **پرهان‌الحق** را بخوانید. اما در ایلیخچی آنچه را که در جمع صرف می‌شود شکرانه می‌گویند. برای همیشه قربانی لازم است با شرایط زیاد. ولی در مورد شکرانه تا این حد سخت‌گیری نمی‌شود. در **پرهان‌الحق** آمده است که گردوها پوست و سنجهد و هندوانه و خیار نیز در مورد شکرانه جایز است. همچنین بخوانید آن قسمت از مقاله مینورسکی را که درباره نذر و نیاز و قربانی صحبت می‌کند.



شربتین اصلی ندن دور؟  
کیسه بولمز نه می دن دور  
قیرخ لارا اونی نوش ادن دور  
داخی دانما قیلن اولماز.

علی یه قورولدی منبر  
قولو قونده دوردی قنبر  
ساقی سی اولدی پیغمبر  
داخی دانما قیلن اولماز.

علی کندی بیر ترکیله  
عارف لارا اونی ازدیله  
وردیلر گوگل گوگیله  
داخی دانما قیلن اولماز.

پیغمبر بیر جام ایله دی  
قیرخ لارا انعام ایله دی  
جمله بیر دلدن سویله دی  
داخی دانما قیلن اولماز.

ترجمه:

راز چهل تنان یکی شد  
حکمت و رازشان چنین شد  
شاه ولایت پیر همگی شد  
دیگر نمی شود انکار کرد.

شربت از چه درست شده؟  
کس چه می‌داند از چه درست شده  
که چهل تنان آن را می‌خورند  
دیگر نمی‌شود انکار کرد.

برای علی منبر آوردند  
قنبر در حضورش ایستاد  
پیغمبر ساقی اش شد  
دیگر نمی‌شود انکار کرد.

علی حبه‌یی انگور آورد  
عارف‌ها آنرا چلانندند  
و دل به دل دادند  
دیگر نمی‌شود انکار کرد.

پیغمبر جام را پر کرد  
و به چهل تنان انعام کرد  
همگی یکدل و یکزبان گفتند  
دیگر نمی‌شود انکار کرد.

با این حال مسلمان واقعی، خود را می‌داند. مسلمانی که از مراحل شریعت

و طریقت و معرفت گذشته به مرحله حقیقت رسیده اند<sup>۱</sup> به نماز و روزه اعتقاد دارند ولی زیاد پابندش نیستند. از مراحل صوری عبادت بظا هر گذشته اند در کتاب معروفشان، کشف الاسرار که شرحش در این قسمت می آید، درباره روزه و نماز و حرمت مسکرات زیاد توصیه شده. هر اهل حقی نباید تنها در پنج موقع نماز بخواند بلکه باید همیشه و همه وقت در حال نماز باشد<sup>۲</sup> و همچنین است روزه که منحصر بمه ماه رمضان نیست.<sup>۳</sup> هر برادری باید روزی هزار دفعه بگوید:

لا اله الا الله

دايم الله الا الله

و بیشترشان بی آنکه از چنین مراحل گذشته باشند از نماز و روزه نیز گذشته اند. عبادت منحصر شده است به «جمع» که از آن تطهیر شده و راضی بیرون می آیند. با این حساب کمتر کسی نماز می خواند و روزه می گیرد، مگر روزهای قتل علی، نوزده و بیست و یک رمضان. آنچه که بین مردم از عرفان و اعتقاد باقی مانده همان آداب و رسوم ظاهری است. بی آنکه تبلیغ کنند و دنبال مرید بگردند. چه لزومی دارد کسی را که جانش طالب آشنائی نیست با اسرار آشنایش کرد؟ می گویند روز بروز از تعداد ما کمتر خواهد شد، ما سراغ کسی

۱. «در مرحله اول که شریعت است متدین بدین آدم صفا که بوده و از ملت ابراهیم خلیل الله وامت محمد رسول الله و مذهب ائمه هدی باشد.

در مرحله دوم که طریقت است مؤمن بولایت علی ولی الله باشد یعنی باطنی طریق شارع مقدس نبوی و پیوند سلسله مراتب بائمه اطهار و تولا بولای علی تحت لوای ولایت بمسلك اهل حق در آید. در مرحله سوم که معرفت است با اطاعت از اولوالامر مقام معرفت را درک نماید تا بپایه من عرف نفسه فقد عرف ربه نائل شود.

آنگاه در مرحله چهارم حق و حقیقت را دریابد تا کمال را در وصال و بقا را در فنا ببیند چنان باشد قطره نمودش را بهیم لایتناهی الهی معدوم و محوسازد یعنی فنا فی الله محض گردد.»  
برهان الحق، ص ۷.

۳. نماز اهل حق غیر از نماز اهل شرع یا صلوة است. فصل هیجدهم برهان الحق را بخوانید صفحه ۱۲۱ به بعد.

۴. مبحث دوم فصل هیجدهم برهان الحق را بخوانید. صفحه ۱۲۴ به بعد.

نمی‌رویم و کسی هم سراغ ما نمی‌آید و بناچار خواهد رسید روزی که بگردی و یک درویش و اهل حق پیدا کنی.

صحبت از اسرار مگو که می‌شد می‌گفتند در شأن کمتر کسی است که آن را بداند، تنها یک کلمه از سی هزار کلمه مگو را پیغمبر به سلمان فارسی گفته است که در یکی از جنگ‌ها لشکر کفار زیاده از حد نیرو داشت و پیغمبر نمی‌توانست در برابرشان مقاومت کند و منتظر قدم علی بود و گفته بود که هر کس مژده رسیدن علی را بیاورد هر چه خواست می‌تواند از او بگیرد. سلمان اول کسی بود که علی را دید و مژده آمدنش را به پیغمبر رساند. و در عوض یک کلمه از سی هزار کلمه را خواست، پیغمبر ابتدا امتناع کرد ولی چون قول داده بود کلمه‌ی سی هزار کلمه را گفت که این بود: «اگر سوزنی را به آب بزنی به همان اندازه که نوک سوزن تر می‌شود وجود محبت علی در دلت آتش جهنم را بر تو حرام می‌کند.» علاوه بر اینها اعتقاد به تناسخ و زندگی پس از مرگ حتی در قصبه‌های عامیانه‌شان هم هست.

روحانیت عوام، قیافه ساده و مهربانی دارد. مرشدها همگی با قدرتند و درعین حال مهربان، همه را «آقا» صدا می‌زنند، حتی بچه‌هاشان را، ابوالفتح آقا، نجفقلی آقا، طهماسب آقا... و دخترانشان را بی‌استثناء «خانم». از ملا و روحانی خبری نیست. تنها روزهای قتل یک یا دو نفر ملا از اسکویا دهات دیگر می‌آیند و مصیبت می‌گویند و رونقی به مجالس عزاداری می‌بخشند. اما توی ده چند درویش خوش صدا هستند که کار آخوند را می‌کنند. دو تا مسجد دارند. تمیز و نوساز. با دروپنجره رنگ کرده و سقفهای تیرپوش بی‌گنبد. اما همیشه درهایشان قفل است و کمتر کسی برای عبادت به مسجد می‌رود. رونق اصلی مسجدها روزهای

قتل است. جمع می‌شوند برای نذری و چایی. از نماز جماعت و پای منبر نشستن خبری نیست. همان که گفتم. عبادت، نشستن در «جمع» است و دم‌گرفتن و هوکشیدن و علی‌گفتن و شکرانه خوردن. «جمع» معمولاً در «جم‌خانا» (جمع خانه) تشکیل می‌شود که شبیه خانه‌های معمولی است. درش بسته است. آن‌را به کسی هم نشان نمی‌دهند. از اصرار بیهوده‌یی که ما داشتیم مشکوک شدند و کوچه‌یی را که جمع خانه در آنجا بوده، نشانمان دادند. توی ده نماینده مرشد رهبری مردم را بعهدہ دارد. دو نماینده در ده این وظیفه را بعهدہ دارند. حسن‌آقای جباری و طهماسب‌آقا. مرشد بزرگ در تبریز زندگی می‌کند، مدیر مدرسه است و بسیار مهربان و صمیمی به اسم نجفقلی آقا پیرنیا که پیروان خود را ارشاد می‌کند. بعد از «بابانہانی» که آخرین قطب‌شان بود و خاتم‌القطبین لقب گرفته، مرشدها را «چراغ»<sup>۱</sup> می‌نامند. همه‌شان بی‌استثناء از اولاد پیغمبرند. بی‌جهت نیست آقا می‌گویندشان. مرشد بودن ارثی است. از پدر به پسر می‌رسد. و اگر پدر هنگام مرگ کسی را اسم نبرد بی‌گفتگو پسر بزرگ جانشین می‌شود. و همیشه نیابت را به کسی می‌دهد که اطمینان و اعتماد کامل به او دارد. و مرشد حاضر، در طهران و شاهی (دهی است در اطراف خامنه) و قیپچاق، خامنه نماینده‌هایی دارد. مرشد علاوه بر ارشاد، وظایف دیگری هم دارد. بچه‌های تازه متولد شده را به فرزندی قبول می‌کند و به گوششان دعا می‌خواند، و بعد از بلوغ آنها را به «جرگه» می‌پذیرد. اما اجرای صیغه عقد و نکاح و طلاق بعهدہ او نیست، در عوض هروقت کسی از برادران فوت کند سر تدفینش حاضر می‌شود و نماز میت را می‌خواند. بچه تا موقعی که بزرگ و بالغ نشده جزو «طایفه» یا «فرقه» حساب نمی‌شود. به سن پانزده‌شان زده‌سالگی که رسید به «جمع» راهش می‌دهند. قبلاً در خارج از محوطه «جمع» می‌نشیند و

۱. در کرمانشاه و کرند «اجاق» نامیده می‌شوند.

مراسم را می‌بینند و دم‌گرفتن‌ها را می‌شنوند و لازم است که تا آن روز آداب شرعی را در خارج یاد بگیرد. آماده‌که شد داخل «جرگه» می‌شود روز قبلش قربانی می‌دهد و وقتی جمع تشکیل شد برادر تازه در حالیکه روی زمین می‌خزد تا پیش مرشد می‌رود و مرشد دعایی به گوشش می‌خواند و برادر تازه آنها را تکرار می‌کند و بعد بهمان ترتیب برمی‌گردد به محل اولش. بعد وظایفی بعهده‌اش محول می‌شود و آمادگی پیدا می‌کند برای رهسپاری راه طریقت. توبه، توکل، رضا، مراقبت، فقر، فنا، مشاهده. اما کمتر کسی هست که سالک این راهها باشد. توی ده بقالی بود با ریش و سیل فراوان که نذر کرده بود در کربلا همه را به تیغ سلمانی بدهد. بعد شنیدیم که تنها او تا مرحله فقر محمدی پیش رفته است. ولی عوام الناس هیچیک از این مسائل سرشان نمی‌شود، چیزهایی به گوششان خورده، زیاد که پیش بروند همان حضور در جمع و علی‌علی‌گفتن و به‌خانه برگشتن است. کلماتی را یاد گرفته‌اند حق و حقیقت و از این قبیل. می‌خواستیم از یکی عکسی بگیریم ممانعت می‌کرد ولی تا گفتم که این عکسها برای حقیقت لازم است با گشاده‌روی سبیلها راتاب داد و جلو دوربین ایستاد.

از آنهایی که تا مراحل آخر عرفان پیش رفته بودند یکی درویش اسدالله مشهور است هم‌زمان نجفقلی آقا و عاشق محمود که پانزده سال پیش به رحمت ایزدی پیوسته است.





قطب نامه های ده - قطبها و «چراغ» ها -  
بابانهای و آثارش - نبی آقا - کشف الاسرار -  
گرامات مرشدهای ده - گرامات سیدخانم -  
بهایها - دفترها و دیوانها.

توی ده، چند قطب نامه مشهور هست که در حاشیه دفتر و دیوانها ثبت شده. آنچنانکه میان خودشان مشهور است چهل تنان سی و هفت قطب دارند. اما در هیچ قطب نامه بی نام همه سی و هفت قطب ذکر نشده است. عده بی از اینها خیلی مشهورند و عده بی خیلی ناشناس، بی هیچ کنیه و لقبی. همچون شیخ محمد، خدای بیگ، خواجه فلانی، شاه بهمانی. و به نام یکی در یک قطب نامه اشاره شده و در قطب نامه های دیگر اشاره بی نرفته است. و در هر غزل حداقل اسم یکی یا دوتایشان تکرار شده است.

مفصل ترین قطب نامه از شاعری است بسیار مشهور به نام «رهبری» که دیوانی از او باقی مانده. بعد از شرح طایفه های صوفیان به اهل طریقت و چهل تنان می رسد و نام اقطاب مشهور را با بیان ساده بی می شمارد. اما مهم تر از قطب نامه رهبری، قطب نامه «بابانهای» است که خود خاتم القطبین لقب دارد. در هر دوی این قطب نامه ها اشخاصی

هستند ناشناس که نام و نشان آنها در هیچ تذکره و فرهنگی نیست. و معلوم نیست که در کدام دهکوره‌یی و در چه زمانی زیسته‌اند و چه‌ها دیده‌اند و چه‌ها کرده‌اند. گمنام و خاموش مانده‌اند. باسوادهای خودشان همیشه دفترها را تورق می‌کنند تا نشانه‌یی از آنها پیدا کنند اما نمی‌توانند.

اقطایی که «رهبری» از آنها نام برده به ترتیب عبارتند از:

شیخ حسن بصری<sup>۱</sup> شیخ حبیب عجمی<sup>۲</sup> شیخ داود طاعی<sup>۳</sup> - شیخ معروف کرخی<sup>۴</sup> شیخ صدر(؟) - شیخ جنید بغدادی<sup>۵</sup> - شیخ مشهدین(؟)

۱. حسن بصری - ابن‌یسار کنی به ابوسعید یکی از زهاد هشتگانه است در مدینه. بسال ۴۱ قمری تولد و در بصره بسال ۱۱۰ ق. درگذشت. قبرش در مغرب شط‌العرب است. پدرش ابوالحسن یسار از مردم میان بصره بود او راست تفسیر قرآن و (ساله فی فضل مکه و کتاب السخاوی و صاحب بیان‌الادیان او را مرجع فرقه حنیه از معتزله دانسته است. وی از پیشوایان طریقت صوفیه است و از انس بن مالک علم فرا گرفته و خدمت هفتاد تن از اصحاب بدر را دریافته است. (ابن‌الندیم)

حسن بصری در ادبیات فارسی نشانه زهد و تقوی است و نامش در اشعار بسیار آمده است  
گفت زان فصلی خدیجه با حسن      تابدان شد وعظ و تذکیرش حسن

هشوی مولوی

(لغت نامه دهخدا، ص ۵۸۵)

۲. معاصر و مرید شیخ حسن بصری «وقتی از حبیب عجمی که مرد عامی بود کرامتی ظاهر شده حسن بصری که عمری را صرف آموختن علوم کرده بود از او پرسید: «ای حبیب این بچه یافتی؟» گفت بدانکه من دل سفیدی کنم و تو کاغذ سیاه.» (تذکرة الاولیاء عطار)

تاریخ تصوف غنی. صفحه ۵۰۷

۳. شهرت ابوسلیمان داود بن نصر طاعی کرخی فوت ۱۶۵ یا ۱۶۶ ه. ق. زاهد و فقیه و محدث معروف در قرن دوم هجری. وی یک چندی کسب علم و تحصیل فقه و حدیث پرداخت و نزد ابوحنیفه تلمذ نمود و چون تبحر در فقه یافت کتابهای خویش همه در فرات افکند و به خلوت و عبادت پرداخت. حکایات بسیار از زهد و پارسائی او در کتابها نقل شده است.

۴. معروف کرخی که پدر و مادرش ترسای بوده و بعد اسلام آورده. مردی است زاهد و متعبد خیر و حلیم و تارک دنیا بی‌اتکال به اعمال و رسوم شرع. زهدش به درجه‌یی است که می‌خواهد تنها پیرهنی که دارد به صدقه بدهد تا همانطور که بدن دنیا آمده برهنه از دنیا برود و رفتار او با مردم چنان بوده که عطار می‌گوید: «پس چون وفات کرد از غایت خلق و تواضع او بود که همه ادیان در وی دعوی کردند. جهودان و ترسایان و مؤمنان هر یک گروه گفته که وی از ماست. و وقتی برای اینکه دل سقائی را که می‌گفت: «رحم الله من شرب» بدست آورد روزه خود را بشکست.» صفحه ۴۸

تاریخ تصوف غنی

۵. ابوالقاسم جنید بن محمد معروف به جنید بغدادی. متوفی ۲۹۷.



شیخ محمد (؟) - احمد بکری (؟) - ابونجف قطب الدین (؟) - شیخ رکن-الدین<sup>۱</sup> - جمال الدین<sup>۲</sup> - شیخ زاهد گیلانی<sup>۳</sup> - شاه صدرالدین<sup>۴</sup> - خواجه علی دوزناری (؟) - خواجه یوسف (؟) - خدیو (؟) پیرایلیاس (؟) - عاجزی<sup>۵</sup> - حاضری.

سلطان نهانی - خدای بیگ - نبی آقا - شاه محمد محمدی - بابا سلمان - شیخ ابوالفتح - فضلعلی بیگ - شاه میرزا - شیخ ابوالفتح .  
بیست و یک نفر اول از اقطاب چهل تنان و هشت نفر دیگر از «چراغ» های بزرگ بوده اند «رهبری» معتقد است که بعد از شیخ صفی تمام اقطاب در دهات آذربایجان بوده اند و شاه صدرالدین اولین قطبی است که در آذربایجان زندگی کرده است، در این باره چنین گفته:

شاه صفی دن شاه صدرالدین

قطب اولدی جمله عالمه

ایران زمینه داغیلدی

بو آذربایجان عشقنه.

ترجمه:

بعد از شاه صفی، شاه صدرالدین

→  
جنید معروف به بغدادی که اصلاً ایرانی و نهاوندی است از پدر و مادر مسیحی است که بعدها اسلام آورده اند و تربیت اولیه جنید با پدر و مادر مسیحی بوده است و اهمیت مقام جنید در بین صوفیه و تأثیر آراه او بمقامی است که شیخ عطار درباره او می گوید: «و عبدالله خفیف گفت بر پنج کس از پیروان ما اقتدا کنید و به حال ایشان متابعت نمائید. دیگران را تسلیم باید شد. اول حارث محاسبی. دوم جنید بغدادی. سوم...» صفحه ۷۵ (تاریخ تصوف غنی).

۱. شاید شیخ رکن الدین سجاسی است که معاصر شمس تبریزی بوده است.
۲. به نظر می رسد که شیخ جمال الدین گیلی باشد که در سنه ده فوت کرده است.
۳. تاج الدین ابراهیم زاهد گیلانی، استاد شیخ صفی اردبیلی بود، لقب زاهد را شیخ جمال الدین گیلی باور داد. مرتبه و مقام فوق العاده بلندی بین مشایخ دارد. کتاب شیخ زاهد گیلانی تألیف محمدعلی گیلک را بخوانید.
۴. شاه صدرالدین یا شیخ صدرالدین نوه شیخ زاهد گیلانی و پسر شیخ صفی است. ابن بزاز از مریدان وی بوده است.
۵. از عاجزی به بعد مرشد هائی هستند که در دهات آذربایجان به ارشاد مریدها مشغول بوده اند و از هر کدام مثنی افسانه باقی مانده است.

قطب تمام عالم شد  
عشق آذربایجان  
به ایران زمین پاشیده شد.

اما در متن قطب‌نامه بابانهانی که بازهم بشعر است از بیست و هفت نفر نام برده شده به این طریق:

عبدالله سمرقندی(؟) - ملای جامی - شیخ جنید بغدادی - احمد جامی<sup>۱</sup> - بایزید بسطام<sup>۲</sup> - معروف کرخی - سیدجمال‌الدین - شیخ شهاب‌الدین<sup>۳</sup> - فضل‌حق(؟) - شیخ بصری(؟) - ابراهیم ادهم<sup>۴</sup> - شیخ کبیر<sup>۵</sup>

۱. شیخ‌الاسلام احمد نامقی جامی معروف به ژنده پیل از صوفیان اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم که طریقت را عبارت از توبه‌گناهکاران و امر به معروف و نهی از منکر و خم‌شکستن و خم‌خانه‌خراب کردن می‌دانسته است و صدها عارف دیگر که هر یک خصوصیتی داشته همه در قرن پنجم می‌زیسته‌اند. صفحه ۴۷۰ تاریخ تصوف غنی و مقامات ژنده‌پیل از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب را بخوانید.

۲. بایزید بسطامی متولد ۱۸۸، وفات ۲۶۱. در تذکرة الاولیاء آمده است که ابویزید در ک صحبت حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام کرده است و شیخ نورالدین ابوالفتوح محدث گفته که نزد علمای تاریخ به صحت رسیده که فوت امام جعفر (ع) در ۱۴۸ بوده و حضرت سلطان بایزید در ۲۶۱ و در این دو تاریخ کسی خلاف نکرده و تفاوت میان هر دو تاریخ ۱۱۳ سال باشد.»  
پیروان بایزید را طیفوریه خوانند. در لغت‌نامه دهخدا ذیل کلمه ابویزید را بخوانید.

۳. شیخ شهاب‌الدین محمود که در اهر اقامت داشت، سیدجمال‌الدین در خدمت او می‌زیسته بعد به گیلان آمده و تربیت شیخ زاهد را بعهده گرفته است.

۴. ابواسحق ابراهیم بن ادهم بن منصور بن زید بلخی. نام یکی از اکابر زهاد نیمه اول قرن دوم هجری است که بسال ۱۶۰ یا ۱۶۶ در غزای بیزنطه به شهادت رسیده است. و پسرخواهر او محمد بن کناسه شاعر کرخی متوفی به ۲۷۰ هجری را در رثاء او قصیده‌ایست و در آن اشارتی بر اینکه قبر ابراهیم در شهر غربی است و صاحب اغانی مدفن او را جدت‌الغربی می‌گوید. بنابر روایات دیگر روضه او در سوقین یکی از دژهای روم است و گویند او شاهزاده بلخ بود روزی به شکارگاه هاتفی در گوش سر او ندا داد که ای ابراهیم آیا تو بدین کار آمدی. از شنیدن آواز شوری در درون او افتاده از اسب بزیر آمد و جامه خویش به شبانی از شبانان پدر داده و پشمینه او پوشیده روی به صحرا نهاد. دیرزمانی شوریده و پریشان در جبال و مناووز بسر برد، سپس بکه شد و مجاورت خانه گزید و در آنجا به صحبت چندتن از جمله فضل عیاض و سفیان ثوری و به قولی حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام رسید و سرانجام به شام رفت و تا پایان عمر بدانجا بزیست. کرامت‌های بسیار بدو نسبت کنند و نام او چون مثل اعلی‌ترک و تجرید زبازند اهل طریقت و شعرای صوفی مشرب است. لغت‌نامه. صفحه ۲۵۵.

۵. شاید ابواحمد کبیر باشد.

شیخ زاهد - شیخ صفی<sup>۱</sup> - ابراهیم قبری<sup>۲</sup> - خواجه علی<sup>۳</sup> - شیخ عطار<sup>۴</sup> - حاجی بکتاش<sup>۵</sup> - شمس تبریزی<sup>۶</sup> - ملای رومی<sup>۷</sup> - خواجه حیران<sup>۸</sup> - سلطان جنید<sup>۹</sup> - درویش ابوالاحد<sup>۱۰</sup> - ملای الیاس<sup>۱۱</sup> - سید محمد<sup>۱۲</sup> - بابای حاضر.

از زندگی اقطاب بعد از شاه صدرالدین چیزی نمانده. غیر از مشتی افسانه و کشف و کرامات. مثلاً می‌گویند خواجه علی دوزناری در دهی به اسم حجه‌وان<sup>۱۳</sup> از محال مهرآباد زندگی کرده و در گذشته است. هم‌چنین زندگی باباسلمان مصادف بوده با جمله عثمانی‌ها به آذربایجان در زمان صفویه. با تحقیقی که آقای پیرنیا کرده باباسلمان در سال ۸۴ هجری به دنیا آمده است. مشهور است که عده‌ی زیاد از دفترها و دیوانها را آن زمان ترکها غارت کرده و برده‌اند. هم‌چنین متن کامل کشف الاسرار<sup>۱۴</sup> ترکی را که شرح کرامات خاتم‌القطبین بابانهای است به غارت رفته است. متن کامل این کتاب سی‌باب بوده و آنچه که اکنون در دست است دوازده باب بیشتر نیست.

شیخ ابوالفتح در روزهای آخر عثمانی و روزگار سلطنت شاه طهماسب اول به راهنمایی مریدها مشغول بوده است. وی در دیبج مهرآباد زندگی کرده و همانجا نیز در گذشته است. فضلعلی بیگ در سال ۱۰۰۹ قمری دیوان اشعار همتی را تنظیم کرده و به خط خود نوشته است.

۱. شیخ صفی‌الدین اردبیلی، در تاریخ ۷۳۵ قمری در گیلان فوت کرده است. وی شاگرد شیخ زاهد گیلانی بود. شرح حالات او را ابن بزاز در کتاب صفوة الصفا جمع کرده است.

به لغت نامه دهخدا و تاریخ ادبیات براون جلد ۴ نگاه کنید.

۲. معروف است.

۳. بانی فرقه بکتاشی‌ها.

۴. شمس‌الدین محمد بن ملک داود تبریزی... غالب اوقات را به مسافرت گذرانده است و در سنه ۶۴۲ به قونیه رسیده در آنجا با مولانا جلال‌الدین رومی مصاحبت کرده، سبب آشنگی او شده است.

در سنه ۶۴۵ به احتمال قوی کشته شده است. تاریخ تصوف غنی ۵۰۲.

۵. صاحب مثنوی معروف است.

نسخه‌های معدودی از این کتاب در گوشه و کنار ده موجود است. بابانهانی خاتم‌القطبین مقام بسیار بزرگی دارد بین بزرگان این طایفه و می‌گویند بعد از او دیگر قطبی نخواهد آمد. جانشینان او را «پیر» و «مرشد» و «چراغ» می‌گویند. روایت دیگر در این باره می‌گوید که ابوالفتح آقا خدمت بابانهانی می‌رود و او را خدمت می‌کند تا آنجا که بابانهانی مقام قطبی را به او تفویض می‌کند. بابانهانی صاحب کرامات بی‌شماری بوده و آنچه که از وی دیده شده در کتاب «کشف‌الاسرار» که قبلاً یاد کردیم جمع آمده است. وی مرید باباحاضری بوده و به وسیله او ارشاد می‌شده است. اجداد وی نیز مقام بزرگی داشته‌اند بین دراویش و دوستان علی. از آن جمله شیخ یعقوب و شیخ فضل حق مشهورند.

باباحاضری خود مردوارسته‌یی بوده. از کرامات او همین بس که شاگردی تربیت کرده همچون بابانهانی. حاضری خود شعر می‌گفته. اغلب به زبان ترکی و دیوانش مشهور است به دیوان باباحاضری. قبرش در گورستان خسرو شاه است و می‌توان پاپیاده از ایلخچی به زیارت تربتش رفت.

اما خود بابانهانی هم صاحب چند دیوان و دفتر است و به ترکی و فارسی شعر گفته و «فاتحی» تخلص می‌کرده است. دفترش مشهور است به دیوان فاتحی. نسخه‌های متعددی از این دیوان در اغلب خانه‌ها هست و هر باسوادی گلچینی از اشعار او را دارد. به فارسی روانی شعر نوشته. دیوانش بیش از پانصد صفحه است و بیشتر غزل، چند ده‌تایی هم رباعی دارد در آخر دیوانش، مثل بیشتر شعرنویسها. در اینجا چند تکه از نسخه آقای پیرنیا نقل می‌کنم. بوی تصوف و جای پای گذشتگان را در این قطعه‌ها بخوبی می‌بینید. بعنوان نمونه:

دل‌ها شکفته‌گردد در دورجام باده  
 بس کارهای بسته از باده شدگشاده  
 بسیار زاهدان را این باده کرده رسوا  
 ناموس عاشقان را یکسر به باد داده  
 مست و خراب‌گردد آن باده‌خوار کورا  
 ته جرعه‌یی بیافتد از دور او زیاده  
 هر سوی صدهزاران مستان دردنوشان  
 در گوشه خرابات بی‌پا و سرفتاده  
 هر بی‌نصیب بی‌دل‌زین می‌نبرده بویی  
 گویا ز مادر خود هرگز دگر نزاده  
 شب‌دیز راه عشقت، این باده حقیقی  
 نتوان برید از این راه بی‌مرکب و پیاده  
 فضل و کمال و دانش، تقوی و زهد و طاعت  
 بنشسته در خرابات فاتح به باد داده.  
 و این قطعه عرفانی را موقع مناجات می‌خوانند:

نه در بند نمازم، بی‌نیازم  
 همین دانم که در سوز و گدازم  
 نمازم بی‌رخش نبود نمازی  
 چو با اویم همیشه در نمازم  
 دمی‌کو با خیالش آشنایم  
 غنی از هر دو عالم، بی‌نیازم  
 از او باشد همه این هستی من  
 حیاتم اوست با او سرفرازم  
 نیم‌کر کس به هر جیفه کنم میل  
 شکار اصل خواهد شاه‌بازم

بمنای عمر با او نگذرازم  
چه حاصل آید از عمر درازم  
چو فاتح عاقبت محمود گردد  
کند مقبول حضرت چون ایازم.

و بعضی وقتها تنها آنچه که می نویسد برای معتقدات اهل حق  
است. مثل این قطعه:

آداب شریعت انبیاء می داند  
اسرار طریقت اولیاء می داند  
تحقیق شریعت و طریقت  
سلطان دو کون مصطفی می داند .  
در کنه کمال حق خرد حیران است  
اسرار خدا باز خدا می داند  
پی راهنما به کعبه نتوان رفتن  
احوال طریق رهنما می داند  
بیگانه به اسرار حقیقت نرسد  
اسرار حقیقت آشنا می داند  
هر بی سرو پا به تخت جم نشیند  
آئین شهی نه هرگدا می داند  
از اطلس دهر فاتحی بیزار است  
سلطان دو کون در عبا می داند.

رباعی هایش نیز عرفانی است این دوتا را بخوانید:

اسرار دل خویش به هر کس مگشا  
این گنج خفی به جهل و نادان منما  
بگذر زدوئی در ره او یکتا شو  
در بحث یگانگی نکنجد من و ما.

در ظاهر و باطنم بجز مهر تو نیست  
غیر از تو درین کون بگو دیگر کیست؟  
در هر چه نظر کنم جمالت بینم  
دلدار یکی دل یکی و یار یکی است. (کذا)

گفتم که کرامات او را در کتاب کشف الاسرار با باسلمان جمع کرده  
است. از کتاب دوازده باب باقی مانده است، ملمع است و به زبان ترکی  
آذربایجانی و فارسی! مقدسترین کتابی است که دارند، بعد از قرآن و  
نهج البلاغه این کتاب را در اختیار هیچکس نمی گذارند. جزو اسرار است  
و هر بار در «جمع» قطعه ای از آن خوانده می شود. و گویا اصلاً «جمع» با  
تلاوت کشف الاسرار شروع می شود. اصرار و پروائی نویسنده باعث شد که  
تکه هایی از کتاب را برایم بخوانند. نثر ادبی عارفانه یی دارد. تکه های  
فارسی خیلی کم است بیشتر به زبان ترکی است و خیلی نزدیک به ترکی  
معمول امروزه. برای مطالعه کامل کتاب اجازه ندادند اما قسمت هایی  
را که خالی از اشکال بود نشانمان دادند. کتاب چنین آغاز میشود:

یارب ره عشقینده بنی شیدا قیل  
نظاره صفنده کوزوم بینا قیل

اوصاف حمید و نکهده دلیلم گویا قیل  
الطاف ملاحظده سوزوم مجری قیل.

ترجمه:

خدایا مرا در عشقت شیدا کن  
برای تماشایت چشمم را بینا کن  
برای وصف اوصافت زبانم را گویا کن  
در مدح الطافت، توانائیم بخش.

«اما بعد الحمد والتحیه صد هزاران هزار درود نامعدود اول  
بهترین کاینات و خلاصه موجودات و شکوفه بوستان جلالت و گلدسته  
چمن رسالته اولسون که جمیع بنی آدمدن افضل و اشرف دور. اوندن  
صنکره او امام مفترض الطاعة اولسون که نماز صبحی مکده ادا قیلوب  
حسن و حسینى و سلمانی و بعضی اصحابین دن گوتوروب جماعت اصحاب  
کهف والرقیمى گوروب، بعد از آن حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلامین  
خدمتینه یتوروب، گینه نماز ظهر ده مکده حاضر اولدی و اولارین اولادو  
احبابینه اولسون، صلوة الله علیه اجمعین.»

هر باب مقدمه مفصلی دارد در توحید و حمد نبی و آنگاه  
کرامات و دستورات شیخ نهانی نقل می شود. عنوانها همه ترکی است  
و نثر فارسی کتاب چنین است:

«دوقورنجی باب حضرت شیخ نهانی نین پیرخلیل نداقه<sup>۱</sup> ارشاد  
ویروب و بش مطلبین روا ادیب، مرخص ایتمگی والله مستعان وله التوفیق.  
اما بهترین نقلی که سبب هدایت سرگشتگان بادیه ضلالت و  
غرایب بر مضمون آیه کریمه من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی

۱. قبراین پیرخلیل نداق، در محله مهادهمین (میاریار) تبریز است در مسجدی به اسم «دال، ذال».



واضل سیلا تواند بودونیکوترین نقلی که باعث فلاح و نجات از عقوبات  
هایله یوم یفرالمراء من اخیه و امه و اییه و صاحبة و بنیه تواند نمود، حمد  
منعمیست عزشأنه و تعالی برهانه که انواع موجودات را از کتم عدم  
خلقت هستی پوشانید و به عرصه وجود فرستاد و آدم خاکی را بر مخلوقات  
تکریم و تفضیل داد و درود نامحدود بر آن شکوفه بوستان جلالت و  
گلدسته چمن رسالت صاحب اقامت من یطع الرسول فقد اطاع الله معتکف  
خلوت خانه لی مع الله مخاطب به خطاب طه و یس مقصود ایجاد عالم  
تکوین همای هوای و ما محمد الا الرسول...»

یکی از کرامات شیخ را از باب ششم کتاب (به معنی نه، به  
لفظ) نقل می‌کنم که این عنبران را (به ترکی) دارد:

(باب ششم از کتاب کشف الاسرار، شکایت آهو و آمدنش به  
خدمت جناب شیخ نهانی قدس الله العزیز و به مراد رسیدن و برگشتنش).  
قصه چنین است که آهویی گریان و نالان خدمت باباننهانی  
می‌رسد و شکایت می‌کند که شیری آمده و بچه‌های او را خورده است.  
شیخ با آهو رویه صحرا می‌گذارد و می‌رود. شیر را در کوهی می‌بینند که  
نشسته و بچه‌های آهو در کنارش مشغول چرا هستند. شیر از دیدن  
شیخ خوشحال می‌شود، جلو آمده و رویه زمین می‌گذارد و می‌گوید که  
چون عشق دیدار شیخ بی‌تابش کرده بود، به این حيله دست زده تا به  
دیدار شیخ نائل گردد.

باباننهانی بیشتر شهرتش را مدیون شاگردهایش است. شاگردان  
او هر کدام بنوبه درویش‌های وارسته‌یی بودند. خدای بیک، نبی آقا،  
شاه محمد و بابا سلمان.

اما زندگی هیچ یک از اقطاب و مرشدها به اندازه زندگی نبی آقا با افسانه آمیخته نشده، چه قصه‌های دلکش و عجیبی که از وی نمی‌گویند و چه محبوبیتی دارد این درویش وارسته و گمنام. او پابند هیچ محل و مکانی نبوده، پا پیاده کوه‌ها و بیابان‌ها رامی‌گشته، از دهی به دهی دیگر از شهری به ولایتی ناگهانی می‌آمده و ناگهانی غیبش می‌زده. زمانی از ارمستان و ایروان و نخجوان خبرش می‌رسیده و گاهی از خراسان. صبحگاهان او را در ده می‌دیده‌اند، ساعتی بعد در صاحب‌الامر تبریز. نوکری داشته خدیرو نام که همیشه باهم بوده‌اند، در سفر و در حضر. دلبستگی‌شان حدی نمی‌شناخته، آنچنانکه اسم آندو را همیشه با هم می‌گویند. نبی آقا خدیرو آقا، یا خدیرو نبی. خدیرو خودش به مرحله مرشدی می‌رسد. نبی آقا تاهل اختیار نکرده و مجرد زندگی کرده است. از او نه اولادی مانده نه دیوان شعری و نه کلمات حکیمانه‌ای. دیوانه‌وار زندگی کرده و رفته و محبت دیوانه‌واری در قلب دوستدارانش باقی گذاشته. بهر جا که رفته عده‌یی پیدا شده‌اند مشتاق به او و او از همه بیزار و فراری. حتی در ایروان و نخجوان مریدان زیادی میان ارامنه پیدا می‌کند. می‌گفتند که تا چند سال پیش کشیش‌ها از تبریز برای دیدار دوستان نبی آقا به ایلیخچی می‌رفتند و برمی‌گشتند. مریدانش در خود ده بی‌شمارند. حتی امروزه در خود ایلیخچی عده‌یی هستند به اسم «نبی‌لی»‌ها. معدودند کسانی که اعتقادی به او ندارند و او را درویش ساده‌یی می‌دانند. او خیلی بیشتر به مردم نزدیک بوده و با آن‌ها جوشیده و زندگی می‌کرده است. برخلاف سایر پیرها و مرشدها که هیچ اعتقادی به او نداشتند و ندارند. مشهور است در شب عید نبی که همه جشن می‌گرفتند و شادی می‌کردند نجفقلی آقا از خوردن غذا نیز امتناع

۱. «سایب‌امیر» مقبره‌یی است مشهور در تبریز با حیاط و صحن مفصل که می‌گویند امام زمان در آنجا دیده شده است.

## 2. Xēdēr

می کرده است.

می گویند نبی آقا را دشمنانش در تبریز و در صاحب الامر کشته اند. اما «نبی لی» ها می گویند نبی آقا کشته نشده، او در صاحب الامر غائب شده است. با وجود این، یکی از دونشانه گاه ده به «نبی موسوی» مشهور شده است.

مرشد «نبی لی» ها در ده مرد هشتاد و چندساله یی است به اسم مشدی اصغر آقا درویش که هم اکنون ساکن ایلخچی است. زنی داشته سیدخانم نام که از هر دو چشم کور بوده، و کراماتی داشته، این زن و شوهر از دوستانان نبی آقا بودند. مشدی اصغر آقا خود را از اولاد پیر خدیر، نوکر نبی آقا می داند. می گویند خدیر برخلاف مرشدش نبی آقا زن و بچه داشته و نبی لی ها بیشتر از اولاد او هستند. پای صحبتش که نشستیم با چنان شور و ایمانی از نبی آقا صحبت می کرد که حد و اندازه نداشت. وجود نبی آقا معنائی شده. مشدی اصغر آقا می گوید نبی آقا زاده نشده، نمرده، و نمی توانسته زن و بچه داشته باشد. او از ماها نبوده است. زینب خاتون مدت ها نصفه های شب رفته و در پیرها دعا کرده که خدا نبی آقا را به او نشان بدهد و توانسته نبی آقا را در یک نصفه شب تاریک به بیند. می گفت «نبی آقا را دیدم. مثل شعله شمع است. نبی آقا شعله است. نبی آقا شعله خالص است.»

می گویند کنار رود ارس ده کوچکی است به اسم مرگان<sup>۱</sup> سال ها پیش در آنجا زن خوب و مهربانی می زیسته به اسم ننه خانم. ننه خانم شبی از شب ها که خوابیده بود بیدار شد و دید هوا عجیب روشن و زیباست، با عجله از خانه اش بیرون رفت و دید شیئی نورانی روی رودخانه ارس حرکت می کند. وقتی نزدیک شد دید که بچه شیرخواره و زیبایی است و این نور از جمال بی مثال او ساطع است. بچه را برداشت

1. Maragân

و برد و درخانه اش بزرگ کرد.

این بچه که جز نبی آقا کس دیگری نبود. پس از اینکه بزرگ شد از مرگان به «گونه‌ی»<sup>۱</sup> (محل بزرگی است شامل چندین ده و شبستر هسته بزرگ این محل است.) رفت و بعد از مدتی در «کفل المولک» (کافی الملک؟) ساکن شد (این ده از اعمار شبستر است.) و چون در آن زمان دنیا خراب و اوضاع زمانه آشوب بود، برای خود قلعه‌یی بنا کرد. خرابه‌های این قلعه بگفته‌ی مشدی اصغر آقا هنوز هم در «کفل المولک» باقی است. دیوارهایی دارد ضخیم به قطر دو و نیم ذرع. در آن ایام در تبریز پادشاهی حکومت می‌کرد که قلبش به نور حقیقت روشن نشده بود. آدم‌هایش به او خبر می‌دهند که شخصی پیدا شده به اسم نبی. آمده برای خودش قلعه و بارگاه ساخته، خیال حکومت دارد. شاه که این خبر را شنید دستور داد عده‌ی زیادی سرباز با چند عراده توپ برای قلع و قمع نبی بدهد بروند. نبی آقا اطراف قلعه چهارتا برج ساخته بود و هر برج را در سه روز. وقتی که دید لشکریان شاه با توپ و قداره به طرف قلعه می‌آیند. به بالای یکی از برج‌ها رفت و چهارزانو نشست. سربازها رسیدند و مستقر شدند و توپ‌ها را کارانداختند و شروع کردند به در کردن. نبی آقا همانطور که نشسته بود هر گلوله‌یی را که پرتاب می‌شد بادودست می‌گرفت و کنار خود روی زمین می‌گذاشت. سربازان وقتی چنین دیدند ترسیدند و نبی آقا به آن‌ها گفت به شاه بگوئید که نبی درویش است و قدرت و پادشاهی نمی‌خواهد. من کاری با او ندارم و به او بگوئید که کاری با من نداشته باشد.

شاه که این خبر را شنید، نامه‌یی نوشت به خدمت نبی آقا و خواهش کرد که برای دیدنش به تبریز برود. نبی آقا پایپاده راه افتاد و رفت به تبریز خدمت شاه. شاه دید نبی مردی است پا برهنه و سرو

موی ژولیده. از او کرامتی خواست. نبی آقا گفت: «هرچی بخواهی نشانت می‌دهم.» شاه گفت: «چهارفصل را به من نشان بده.» نبی آقا پیش رفت و یکی از درهای بسته تالار را باز کرد. همه نگاه کردند و دیدند باغی است آراسته، درختزاری است پرشکوفه. اما شاه گوشه لبانش را جمع کرد و گفت: «من که چیزی نمی‌بینم.» نبی آقا در را بست و دوباره باز کرد، همه نگاه کردند و دیدند باغ دیگری است. درخت‌ها کپ هم و شاخه‌ها از بار میوه خم شده‌اند و زیر آفتاب تابستان می‌درخشند. اما شاه گوشه لبانش را جمع کرد و گفت: «من که چیزی نمی‌بینم.» نبی آقا در را بست و دوباره باز کرد. همه نگاه کردند و دیدند باغ پژمرده شده، برگ‌های زرد و خزان‌زده روی زمین ریخته و شاخه‌های لخت افسرده و آویزان است. شاه شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: «من که نمی‌بینم» نبی آقا بار چهارم در را بست تا باز کرد کولاک و برف و بوران داخل تالار را پر کرد. همه عبا را بسر کشیدند شاه گفت: «این در را زود ببندید» نبی آقا گفت: «خبری که نیست چرا به بندیم؟» شاه امر کرد نبی آقا را گرفته و هلاک کنند. نبی آقا درحالی که از در بیرون می‌رفت او را نفرین کرد.

«یانارون یانماسین، آخارون آخماسین، خزینون داشا دونسون.»  
یعنی: — «آتشت خاموش، آبت خشک، خزانه‌ات سنگ باد.»  
تا از در بیرون رفت، چراغ‌های تالار خاموش شد، تشنگی به شاه غلبه کرد. شاه امر کرد که آب بیاورند. غلام‌ها کوزه بدست بیرون دویدند و دست‌خالی برگشتند که آب نیست. شاه امر کرد که از خزانه پول بردارند و بروند از شهر دیگر آب بخرند و بیاورند. غلام‌ها دویدند و در خزانه را باز کردند و دیدند همه جواهرات و ثروت شاه سنگ شده است.

شاه امر کرد، لشگریان بیرون ریخته نبی آقا را گرفته و بیاورند.

لشگریان بیرون ریختند نبی را که داشت. سلانه سلانه از شهر بیرون می‌رفت گرفتند و آوردند و در میدان شهر نگهداشتند و شاه امر کرد که سنگسارش کنند. نبی آقا پالانی را انداخت وسط میدان و خود رفت بالای مناره «صاحب الامر» نشست به تماشا. سربازان شروع کردند به سنگ انداختن. در این موقع عیسی پیغمبر<sup>۱</sup> که خود از مریدان نبی آقا بود از آن جا می‌گذشت و دسته گل زیبایی بدست داشت. شاه به او امر کرد که او نیز سنگ بزند و اگر نزند او را دیگر به پیغمبری قبول نمی‌کنند. عیسی از ناچاری دسته گل را به طرف پالان وسط میدان انداخت و صدای نبی آقا را شنید که از بالای برج این دوییتی را می‌خواند:

نبی نی گل اینجیدیر  
بلبلی گل اینجیدیر  
دشمن آتان داش نه دور  
دوست آتان گل اینجیدیر.

ترجمه:

نبی را گل می‌آزارد  
و بلبل را نیز گل  
سنگ دشمن مهم نیست  
گل دوست می‌آزارد.

و بعد ساق پایش را از بالای برج نشان عیسی داد که قطره‌های خون از زخم بزرگی می‌چکید و به زمین می‌ریخت. همان روز نبی آقا سنگ

۱. ولی صحیح اینست که عیسی نبوده بلکه پیرموسی بوده که بقول نبی‌لی‌ها از شاگردان و مریدان خود پیرنبی بوده است. (پیرموسی یکی از هفت قنان فرقه اهل حق است. کاتب و وزیر سلطان صهاک و مرقدش گویا در کرند است.)

مرمری در آستانه صاحب‌الامر گذاشت که هر درد و زخم پا را شفا می‌دهد. و این سنگ هنوز هم باقی هست.

زمانی که نبی‌آقا در قلعه «کفل المولک» زندگی می‌کرد، خدیر را پیدا کرده بود که هم اسبش را تیمار می‌کرد و علوفه می‌داد و هم کارهای مرشدش را می‌کرد. مشهور است خدیر از جان و دل مواظب اسب نبی‌آقا بود. شب‌ها قبل از اینکه اسب را بخواباند بستری از پهن و گاه برایش درست می‌کرد و بعد پیراهنش را در می‌آورد و لخت می‌شد و روی بسترگاه غلط می‌زد تا خار و خشک‌ها را پیدا کند و بیرون بیاورد.

معلوم است مردی که این همه خدمت اسب پیرش را بکند به چه مقامی می‌رسد. چندی نمی‌گذرد که خدیر آقا یکی از پیران مجرب می‌شود و لقب پیر خدیر می‌گیرد.

روزی از روزها پیر خدیر مرتکب گناه می‌شود. نبی‌آقا نفرینش می‌کند. در یک روز نه تا بچه خدیر می‌میرد. خدیر آقا قهر می‌کند از تاعه می‌آید بیرون و سر می‌گذارد به بیابان‌ها. در بیابان، کنار تخته‌سنگی، می‌رسد به سه درویشی که دورهم نشسته بودند. پیر خدیر نزدیکشان می‌رود ولی درویش‌ها او را به جمع خود راه نمی‌دهند و می‌گویند: «ما سه تا هستیم و تو «سر» ما را فاش می‌کنی...» خدیر می‌گوید: «من فقیرم.

اذیت فقیر به کسی نمی‌رسد. فقیر «سر» هیچ کس را فاش نمی‌کند.» درویش‌ها می‌گویند: «این را بدان که ما هیچوقت گدایی نمی‌کنیم. شام و نهار ما از عالم غیب می‌رسد. اگر توهم می‌توانی از غیب غذا بگیری که قاطی ما باش و الاسرت را گوش تا گوش می‌بریم...» خدیر قبول می‌کند و می‌نشیند. مرقع صرف غذا که می‌شود یکی از درویش‌ها مناجات می‌گوید غذا برایشان می‌رسد همه جمع می‌شوند و مائده آسمانی را می‌خورند. نوبت درویش دوم که می‌رسد مناجات

می‌گوید، غذا برایشان می‌رسد، جمع می‌شوند و می‌خورند. درویش سوم هم مناجات می‌گوید باز غذا می‌آید و باز می‌خورند. نوبت پیرخدیر که می‌رسد درویش‌ها منتظر می‌شوند که به بینند این فقیر چه کار می‌کند. پیرخدیرسرش را بلند کرده به آسمان نگاه می‌کند. سفره رنگین و شاهانه‌ی برایشان باز می‌شود. درویش‌ها تعجب می‌کنند و دست به غذا نمی‌زنند و می‌گویند: «تا نگوئی که پیر تو کیست ما از این غذا نمی‌خوریم.» خدیر می‌پرسد: «اول شما بگوئید ببینم که پیرتان کیست تا من هم بگویم.»

درویش‌ها می‌گویند: «پیر ما خدیر است.» خدیر آقا می‌خندد و می‌گوید: «آه، خدیر که من خودم هستم.» درویش‌ها بلند می‌شوند که به پایش بیفتند که غایب می‌شود. خدیر آقا از آنجا پا پیاده راه می‌افتد و می‌رود طرف خوی. همانطور که می‌رفته، می‌رسد به «خورساکه دی-بی»<sup>۱</sup> (تنگه خورسا). که ناگهان هوا خراب و ابری می‌شود برف سختی می‌آید و باد می‌وزد و کولاک می‌شود. پیرخدیر ناگهان صدایی از پشت سر می‌شنود. برمی‌گردد صاحب صدا را می‌شناسد. پیرنی در کمرکش کوه، وسط کولاک نشسته بوده آتش روشن کرده بوده و گندم بو می‌داده. خدیر آقا می‌دود طرف مرشدش، هم‌دیگر را در آغوش می‌کشند و می‌نشینند و از گندم بوداده می‌خورند. آن روز را همه مریدان آن دو بزرگوار، جشن می‌گیرند که به اسم «نبی بایرامی» (عید نبی) مشهور است و چه عزت و احترامی دارد این عید در ده، همگی گندم بو می‌دهند و پلو می‌پزند و شادی می‌کنند. روز عید نبی را عده‌ی از آرامنه نیز جشن می‌گیرند. شنیدم که آرامنه این روز را «سومی سرگیس» می‌گویند. والله اعلم. می‌گویند چندسال پیش یک زن ارمنی به اسم «سونا» آمده در ایلخچی میخانه‌ی باز کرده بود که کارش نگرفت و برگشت شهر.



ارامنه و کشیش‌های تبریز از سونا می‌شنوند که در ایلخچی عده‌یی هستند مرید و دوستدار نبی‌آقا. و از آن روزگار پای کشیش‌ها و اولاد و دوستان سونا به‌ده باز می‌شود.

اما پیرخدییر که گفتیم همیشه با نبی‌آقا زندگی کرده است مرقدش در سراب است و باز در سراب عده‌یی هستند دوستدار و طرفدار نبی‌آقا و خدییر. مشهور است که آنها از زیادی علاقه، گندم بو داده را آنقدر زیاد درست می‌کنند که مجبور می‌شوند با شتر به آسیا حمل بکنند، برای «قوغودا» درست کردن. اما نبی‌آقا مرقد و مدفن ندارد. بقول عده‌یی او را منافقان در صاحب‌الامر تبریز کشته‌اند و بعقیده عده‌یی نبی‌آقا در آنجا غایب شده است. اما لباس او که خرقة ژنده و پاره‌یی بیش نیست، توی بچه‌یی است و آن بقچه را در زیارتگاه علمدار خامنه نگهداشته‌اند. دوستدارانش می‌روند و به تبرک لباس‌های آن بزرگوار را زیارت می‌کنند و بر می‌گردند.  
از بنی‌آقاست:

شکر اولدوم، قند از یل‌دیم  
میدانه گندیلمنی  
قوز و اولدوم بنی‌آدم یه‌دی  
مولایه یدی لرمنی.

ترجمه:

شکر بودم که قند شدم  
به میدان آوردندم  
بره شدم. بنی‌آدمم خورد  
به‌مولا رساندندم.

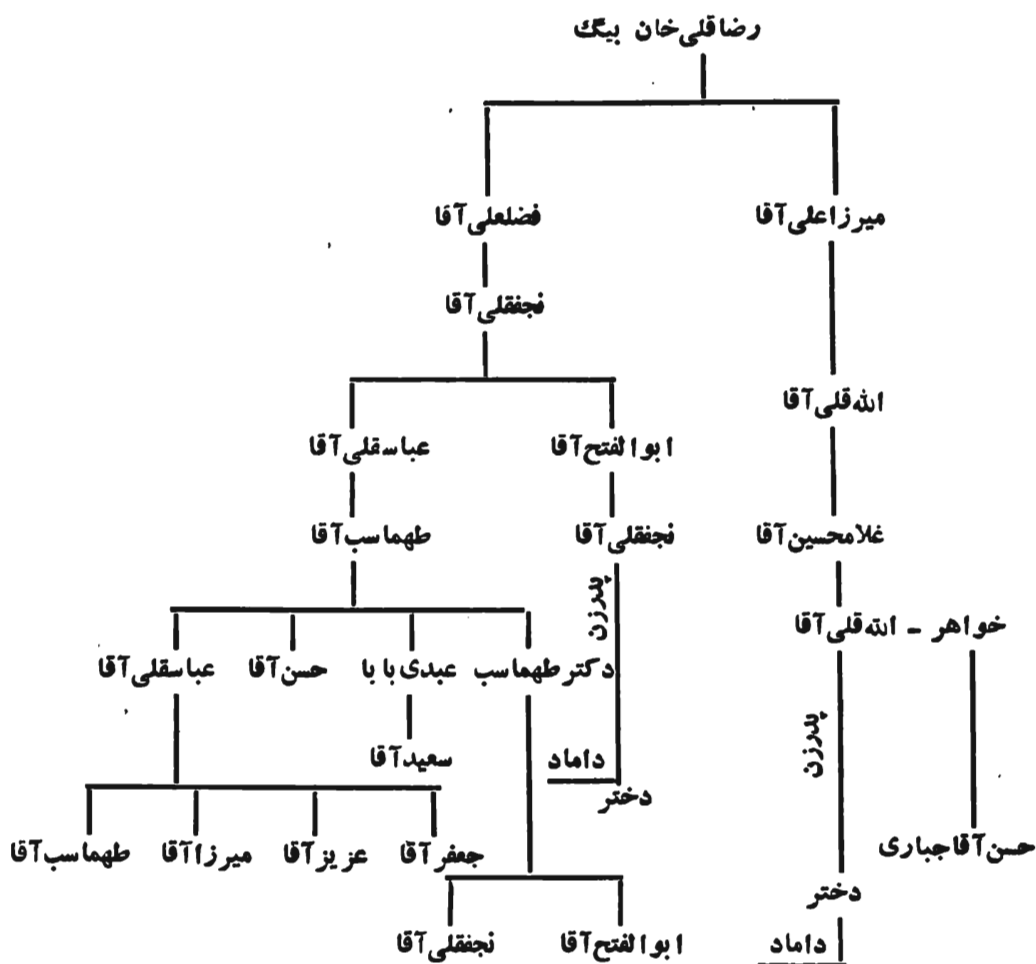
۱. Goqöd (قائوت): گندم بو داده را آسیا می‌کنند، قند و چاشنی‌های دیگر هم قاطی می‌کنند و می‌خورند.

□

اما از آن روزها رضاخان بیگ آمد به ایلمخچی، ارشاد اهل حق با او بود که بعد از او به احفادش رسید. با این ترتیب که بعد از رضاخان بیگ، مردم مرید فضل علی آقا پسر بزرگ او شدند، ولی موقع مرگ فضل علی آقا پسر بزرگش نجفقلی آقا هنوز کوچک بود که عده‌یی جمع شدند دور پسر کوچک رضاخان بیگ که میرزا علی آقا نام داشت. از همان روزها دو دسته شدند یک عده مرید فرزندان میرزا علی آقا و دسته دیگر مرید فرزندان فضل علی آقا. بی هیچ اختلافی در مسلک و عقیده. اما بعد از مدتی بین این دو طایفه اختلاف و دو دستگی پیدا شد، گویا مخالفت با ازدواج دو جوان از دو طایفه این تیرگی را بوجود آورده بود. باز بی هیچ زد و خورد و ناراحتی و گلایه‌یی - که ادامه داشت تا این اواخر تا ابوالفتح آقا از طایفه اول با دخترالله‌قلی آقا از طایفه دوم ازدواج می‌کند و کدورت‌ها از بین می‌رود. نشستیم با نوه‌نیره‌های رضاخان بیگ شجره - شان را ترتیب دادیم که در صفحه بعد می‌بینید:

از این‌ها غیر از مشتی افسانه و کرامات و گاهی دفتری شعر چیزی نمانده است. تاریخ مرگ چند تائی‌شان از روی سنگ قبرها معلوم است. در حاشیه دیوان و دفترها گاهی اشاره‌یی رفته به اینکه در فلان روزگار فلان آقا این دفتر را ورق زده است. آنچه که معلوم است بیشتر این‌ها در ده زندگی کرده‌اند و در آنجا مرده و به خاک رفته‌اند. حتی آنهایی که بیرون از ده بودند، باز تربتشان در خود ایلمخچی است.

از اولاد فضل علی آقا آن‌ها که به درجه مرشدی رسیدند عبارتند از: نجفقلی آقا، ابوالفتح آقا، دکتر طهماسب دیوانی، نجفقلی آقا پیرنیا. و از اولاد میرزا علی آقا: الله‌قلی آقا، غلامحسین آقا، الله‌قلی آقا. و چون الله‌قلی آقا اولاد ذکور نداشت موقع مرگش نیابتش را به



خواهر زاده اش حسن آقا داده است و آقای پیرنیا چون ساکن تبریز هستند نیابتشان توی ده به عهده پسر عمویشان طهماسب آقا است.

از زمان نجفقلی آقای دوم (متوفی ۱۳۳۶ قمری) دیگر کمتر کسی به درجه اهل کرامت رسیده است. با اینحال رضاخان بیگ خودش باغ کوچکی داشته وسط ده به اسم «تکیه باغی». که حالا از بین رفته و همیشه آنجا باغبانی می کرده. روزی از روزها سی نفر از منافقان دست به یکی می شوند و دم ظهری به باغش می روند تا در کارها کمکش کنند. و توی ده رسم بر اینست که هر کس دم ظهری در کار کسی کمک کند ناهارش بعهد طرف است. آن سی تا منافق فکر می کردند که

درویش نخواهد توانست شکم آنها را سیر کند و خجل خواهد شد. رضاخان بیگ در ظرف بسیار کوچکی کته دم کرده بود. ظهر که می‌شود، دستمالش را می‌اندازد روی ظرف و از غذای خود به همه می‌دهد. همه می‌خورند و سیر می‌شوند. رضاخان بیگ دستمال را کنار می‌زند، می‌بینند که هنوز نصف بیشتر غذا باقی مانده است

روزی از روزها رضاخان بیگ از شاهی (محال خامنه) می‌گذشته، می‌بیند که مرض آمده و کشت کشتار راه انداخته. مردم که او را می‌بینند جمع می‌شوند دورش و التماس می‌کنند که چاره‌ی بیندیشد. رضاخان بیگ پسر جوانش عباس را نذر می‌کند تا بیماری از بین برود. همان روز بیماران شفا می‌یابند و در عوض پسر رضاخان که همراهش بوده قربانی سلامتی آنها می‌شود. و اکنون قبر عباس در شاهی زیارتگاه معتبر آنجاست.

زمان قاجاریه، الله‌قلی‌آقای اول در تهران میرپنج برده و هر روز بی‌آنکه قاصد و واسطه‌ی باشد به پسر عمویش ابوالفتح آقا در ده نامه می‌نوشته و جوابش را دریافت می‌کرده است. با این ترتیب که نامه را می‌نوشت وزیر تخته پستی که رویش می‌نشست می‌گذاشت و فردا جوابش را از همانجا بر می‌داشت. ابوالفتح آقا نیز در ده همین کار را می‌کرد.

پیشگویی ابوالفتح آقا همیشه درست درمی‌آمده. مثلاً می‌گفته. امروز یازده نفر مهمان از تبریز می‌رسد. هرچه زودتر دست بکار شوید و تدارک

به بینید. دست بکار می شدند و تدارک می دیدند. ظهر یازده نفر مهمان از تبریز وارد می شد.

نجفقلی آقاغیراز محصولات باغ پیرآباد، درآمد دیگری نداشت، و در آن زمان پیرآباد گردشگاه عمومی بود. مردم می آمدند و میوه می چیدند و می خوردند و می بردند. با اینهمه همیشه در خانه اش به روی همه باز بود و پیش مرد و نامرد خجل نمی شد.

روزی ابوالحسن خان اقبال آذر و قمرملوک وزیر برای گردش. به ایلخچی می روند و مهمان نجفقلی آقا می شوند. بین ابوالحسن خان و قمرملوک اختلافی پیش می آید. نجفقلی آقا به ابوالحسن خان می گوید به حرف زن زیاد اهمیت نده، قمر ناراحت و عصبانی می شود و می گوید اگر حرف مرد اینقدر مهم و برنده است بگو برف بیاید. نجفقلی آقا می گوید: اینکه کاری ندارد. به آسمان نگاه کن .... برف و کولاک پیدا می شود. آنها بساطشان را از کنار سبزه و آب جمع کرده به داخل ساختمان پناه می برند.

پیرآباد در زمان مشروطیت استراحتگاه هر دو دسته بود. روزی دارو-دسته صمدخان شجاع الدوله از راه می رسد و در آنجا اطراق می کرد. فردای آنروز مجاهدین سر می رسیدند. برای همه شان در خانه نجفقلی آقا باز بود.

مشروطه چپي ها میانه خوبی با نجفقلی آقا نداشتند. با اینکه نجفقلی آقا با ستارخان سابقه دوستی داشت و برای دیدارش به شهر می رفت ولی هر دفعه مجاهد ها تهدیدش می کردند. درویش اصغر آقا می گوید: روزی با

نجفقلی آقا در محله امیرخیز، از خانه ستارخان بیرون آمده بودیم که دو نفر مجاهد جلو ما را گرفته و تهدید کردند که «درویش بابا، بعد از این اینطرفها پیدات نشود. آگه بازهم آمدی، هرجا باشی حتی توخانه خود ستارخان، هرچه دیدی از چشم خودت دیدی.»

مجاهدها آدمهای بی طرف را هم دشمن مشروطه می دانستند!

روزی از روزهای زمستان که تمام برادران در «جمع خانه» حاضر بودند، ناگهان متوجه می شوند که برای شکرانه چیزی در مجلس نیست. نجفقلی آقا به نوکرش کریم می گوید که پاشو دوتا غربیل بردار، برویم و از باغ انگور بیاوریم. فانوس روشن می کنند و از میان برف و کولاک رد می شوند و کنار مو می نشینند و انگور می چینند و غربیلها را پر می کنند و بر می گردند و می گذارند وسط مجلس و همه برادران شکرانه صرف می کنند.

نجفقلی آقا مثل اللهقلی آقا پسر نداشت. ولی عموزاده اش طهماسب آقا چهارتا پسر داشت. روزی از روزها چند سیاح آلمانی می آیند به ده و چند روزی در پیرآباد پلاس می شوند. روز خداحافظی از نجفقلی آقا می خواهند که یکی از پسرهای عموزاده اش را همراهشان کند تا به آلمان ببرند برای تحصیل. نجفقلی آقا، طهماسب را به آنها می سپارد. که در آن موقع دوازده سال بیشتر نداشت، طهماسب بعد از پایان دوره متوسطه در آلمان، وارد یک مدرسه طب در سویس می شود و بعد می رود به بیروت و تخصص جراحی عمومی را می بیند و بعد از هیجده سال برمی گردد ایران و یگراست می رود ایلخچی خدمت نجفقلی آقا. دکتر

طهماسب زبان آلمانی و عربی را خوب یاد گرفته بود و ترکی هم فراموشش نشده بود. بعد از چندی شروع می کند به یاد گرفتن زبان فارسی. در ضمن با دختر نجفقلی آقا هم عروسی می کند و می رود تبریز و محکمه بی باز می کند. مدتها تنها جراح و پزشک مشهور تبریز بوده است. زمانی که و با به شهر آمده بود، یک تنه دست بالا زده بود مرتب می رفت به دهه و بر می گشت به شهر. هنوز هم چندتایی از صافی هایی که برای تصفیه آب به ایلخچی برده بوده در طاقچه های ساختمان پیرآباد باقی مانده است.

نجفقلی آقا مریع مرگ او را نایب خود معرفی می کند و دکتر طهماسب ضمن کارهای پزشکی در جمع نیز حاضر می شده و مریدان خود را ارشاد می کرده است.

چندی بعد از طرف دولت مأمور می شود که برای مبارزه بایک بیماری مسری به سنندج برود و وقتی از آنجا بر می گردد لقب شمس الاطباء را به او می دهند و با درجه سرگردی در ارتش استخدامش می کنند. در جنگ بین المللی دوم چند صباحی به خاطر دانستن زبان آلمانی در زندان متفقین می ماند و در خرداد ۱۳۳۲ شمسی دارفانی را ترک می کند. طبق وصیتش او را به ایلخچی می برند. قبرش زیر پای قبر نجفقلی آقا است. دکتر طهماسب دیوانی از دختر نجفقلی آقا دو پسر پیدا می کند که پسر بزرگش نجفقلی آقا پیرنیا مرشد فعلی است که ۴۲ سال دارد و ساکن تبریز است.

دکتر طهماسب دیوانی هم دارد به عربی و فارسی و آلمانی و گاه گذاری به زبان ترکی شعرهایی می ساخته است.

توی ده در مقابل مرشدها و پیرهایی که مقام رسمی دارند، عده دیگری

هم هستند صاحب کشف و کرامات. بسا اینکه مورد قبول «چراغ»ها نبوده‌اند ولی طبقه عوام خیلی جدی و محکم به آنها ایمان داشته‌اند. بزرگتر از همه نبی‌آقا بوده است. با اینکه سالها قبل زیسته و رفته، هنوز یادش از دلها نرفته است. اتفاقاً تمام آنهایی که غیر از پیرها صاحب کشف و کرامات هستند دل‌بستگی شدیدی دارند به همین نبی‌آقای بزرگوار که قبلاً ذکرش رفت یکی از اینها زنی بوده کور به اسم سیدخانم. درویش مشهدی اصغراو را به سبب همین کراماتش می‌گیرد. نزدیک بیست و چند سال است که فوت کرده ولی آنچه که از وی دیده شده، هنوز ورد زبان-هاست. پدر سیدخانم، ولی‌آقا نام، خود از نبی‌لی‌های مشهور بوده. مشهور است که هر وقت بلائی می‌آمده بوده، او یکی از بچه‌هایش را نذر می‌کرده. روزی از روزها آبله به‌ده می‌آید، ولی‌آقا به‌زنش می‌گوید که حالا نوبت سیدخانم است. مادرش بچه را بر می‌دارد و گریه می‌کند که این را دیگر نمی‌دهم. مادر بچه را نمی‌دهد. سیدخانم آبله می‌گیرد و کور می‌شود.

سیدخانم همیشه به‌عالم خلسه می‌رفته و پیشگویی می‌کرده است. روزی در آن حال که بوده می‌گوید قحطی می‌آید و می‌بینم که مردم گوشت خر می‌خورند. چندی بعد چنان قحطی می‌شود که «به‌یلی»ها با سبدهای بزرگ می‌آیند و از دره‌های اطراف ایلیخچی لاشه خرها را جمع می‌کنند و می‌برند به «به‌یل».

همه زوار، ده شب قبل از حرکت مهمان سیدخانم می‌شدند. او به‌هر-کدام تکه‌یی نبات می‌داد و می‌گفت: «برگردانید و به‌خودم پس بدهید.»



روزی از روزها در آن حال که بوده می‌گوید: «تکه بی نبات گم شده دیگر نمیشود پیداش کرد.» وقتی زوار بر می‌گردند، کربلایی بابا بین آنها نبوده، و همان روز و ساعت که سیدخانم گفته بود در گذشته بود.

شبى از شبها سیدخانم در عالم خلسه می‌گوید: «نه، نه، من این کار را نمی‌کنم، من قسمت نمی‌کنم.» بیدار که می‌شود مشهدی اصغر آقا علت را می‌پرسد. سیدخانم می‌گوید: «وبا به‌ده می‌آید. برات مرگ آورده بودند که من بین اهالی قسمت کنم، قبول نکردم.»

وبا که می‌آید به‌ده، مردم می‌ریزند به خانه سید خانم، حیاط و هشتی و پله‌ها و طویله پر از جمعیت می‌شود. مشهدی اصغر آقا نیز دچار می‌شود. در اتاقی که او بستری بوده، عده زیادی هم خوابیده بودند از زن و مرد و کوچک و بزرگ، خود سید خانم بالا سر مشهدی اصغر آقا نشسته بود، بغل دست مشهدی اصغر آقا جوانی خوابیده بود که بالا سرش پدرش مشدامت علی نشسته بود. مشدامت علی حکایت می‌کند که نصفه‌های شب همانطور که چرت می‌زدم دیدم دولابچه‌یی که رویرویم بود باز شد و کله مردی آمد تو و گفت: «آب می‌آد و راه‌آب پر شده، پاشو جلو شو بگیر.» مشدامت علی بلند می‌شود و می‌بیند دولابچه بسته است. دوباره می‌نشیند و چرت می‌زند باز می‌بیند دولابچه باز شد و کله آمد تو و گفت: «آب می‌آد راه‌آب پر شده، پاشو، جلو شو بگیر.» باز مشدامت علی بلند می‌شود و می‌بیند دولابچه بسته است و دوباره می‌نشیند و چرت می‌زند که کله می‌آید تو و می‌گوید: «آب آمد، راه‌آب پر شد. همه‌جا خراب شد.» مشدامت علی هراسان بلند می‌شود و سید خانم می‌گوید: «بلند نشو، بشین تموم کرده.»

مشدی اصغر آقا می‌گوید صدای سید خانم را که شنیدم چشم‌هایم

را باز کردم دیدم هوا هنوز تاریک است. دوباره چشمهایم را بستم که ناگهان در باز شد و قزاقی آمد تو. تفنگ بزرگی دستش بود وسط اتاق که رسیده قنناق را محکم زد به زمین، صدای تیری بلند شد و دود غلیظی اتاق را پر کرد. شیون و گریه از همه جا برخاست. در را باز کردند و مرده جوان را از زمین برداشتند و از وسط دود بیرون بردند.

سید خانم چند ساعت قبل از مرگش همه را جمع می کند دور خودش و حلالی می طلبد که من دیگر رفتنی ام. مشدی اصغر آقا بدست و پایش می افتد و گریه می کند که اجازه بده عوض تو من بروم. تو بدرد دیگران می خوری، اما من که کارهای نیستم. سید خانم می گوید تو باید بمانی. از تو پسری به دنیا می آید که به مقام خیلی بلندی می رسد و صدها نفر محتاج او می شوند.

این پیشگویی نیز درست در می آید. مشدی اصغر آقا پسری پیدا می کند که درجه دار است و در سررشته داری ارتش سند حقوق قزاقها را می نویسد!

□

غیر از اهل حق، ده دوازده خانواده بهائی هم در ایلخچی هست با آداب و رسوم مذهبی جداگانه و با قیافه مشخص و بی شارب. بهائی گری از پنجاه سال پیش به ایلخچی آمده است. درست روزهای اول مشروطیت. گویا عده بی از آنها ساکن بمقان بوده اند، ده نفری را برای تبلیغ می فرستند به ایلخچی. و حالا بیش از دوازده خانوار نیستند. بهائی ها و اهل حق خیلی صمیمی با هم زندگی می کنند، بی هیچ اختلاف و برخوردی. در عروسی و مرگ سراغ هم می روند گاهی برای منظوری شریک و دست به یکی هم می شوند. حتی مرده هاشان را نیز در یک قبرستان دفن می کنند.

بهائی‌ها برای خوردشان حضیره‌القدس دارند. خانه بزرگی است با حیاط و سردر آبرومند و اعیانی. اما مدتهاست که در آنجا جمع نمی‌شوند، بلکه در خانه این‌وآن دورهم می‌نشینند. در حضیره‌القدس را بسته‌اند و یکی را از خودشان آورده‌اند و کرده‌اند سرایدار آنجا. برخلاف اهل حق، بهایی‌ها دائم در کمین‌اند و می‌خواهند که دیگران را شکار کنند. می‌گویند این دوازده خانواده همگی، زمانی اهل حق بوده‌اند و بعد بهایی شده‌اند. بهایی‌ها در اعیاد مذهبی آن‌ها شرکت نمی‌کنند، به زیارتگاه‌ها نمی‌روند. همان‌اندازه که برادران اهل حق تودار و در خود فرورفته هستند، اینها پرتحرک و حراف هستند، تبایغ می‌کنند و سمج‌اند. جنگ «ایده‌ئولوژیکی» ظریفی هست بین طرفین! بهائی‌ها بهیچوجه نمی‌توانند سکوت و بی‌اعتنائی طرف را بشکنند که راماده‌یی برای آسودگی خود یافته‌اند. بی‌اعتنائی و از این‌گوش گرفتن و از آن‌گوش در کردن. حرف‌ها و قصه‌های پدر مادرها و مرشدها را قبول کرده‌اند و تمام شده. در بحث و جدل و چانه‌زدن را بسته‌اند و کنار کشیده‌اند. معتقدند که اینها همه حرف مفت است. بی‌جهت نیست که بهایی‌ها هنوز هم که هنوز است بعد از سال‌ها نتوانسته‌اند جز عده‌یی معدود، کسی را به طرف خود بکشند.

□

می‌ماند دیوان و دفترهایی که گفتیم در ده فراوان است و عده‌یی از آن‌ها را نام بردیم. و اگر روزی از روزها کسی بخواهد برای ادبیات منظوم و منثور آذربایجان تذکره و تاریخچه‌یی تنظیم کند، بسی‌شک از این همه دفتر و دستک نمی‌تواند چشم بپوشد.

غیر از دیوان فاتحی و کشف‌الاسرار دیوان پراکنده رهبری، از دیوان فضل علی بیگ نیز یادی شد که همتی تخلص می‌کرده است. نسخه‌یی را که دیدم ۳۵۴ غزل داشت همه‌اش ترکی. از زندگی این

بزرگوار چیزی نمی‌دانند. قبل از بابانهائی زندگی می‌کرده، بسیاری از  
ابیاتش را در دیوان فاتحی می‌شود دید. نمونه‌یی از غزل‌هایش:

بیر پرینون عشقینه دیوانه لیق گوگلم دیلر  
یعنی دنیا اهلیدن بیگانه لیق گوگلم دیلر  
قیلمشام ترکک وجود و جان و ملک و خانمان  
اول شه خوبانيله هم خانه لیق گوگلم دیلر  
ایسته مم‌آباد اولا مأموره عقل و خرد  
نقد عشقون گنجینه ویرانه لیق گوگلم دیلر  
نار عشقه شوقيله یانماقدا دوربورجان و دل  
شمع بزم وحدته پروانه لیق گوگلم دیلر  
بیربت رعنا ایله دیر مغان ایچره مدام  
شیخ طاماتی قویوب مستانه لیق گوگلم دیلر  
گور، گور اول فکر محال اندیشی چون سریلرمنه  
زهد ایوینده عاقل فرزانه لیق گوگلم دیلر  
همتی خیل رقیبیلن حبیبین عشقینه  
ترکک جان و سرقیلوب مردانه لیق گوگلم دیلر.

ترجمه:

از عشق یک پری دیوانگی می‌خواهم  
یعنی از اهل دنیا بیگانگی می‌خواهم  
ترکک وجود و جان و خانمان کرده‌ام  
با آن شه خوبان هم خانگی می‌خواهم  
نمی‌خواهم که خانه عقل و خرد آباد باشد  
در خرابه‌ها گنج دیوانگی می‌خواهم  
با آتش عشق، دل و جانم می‌سوزد  
برای بزم وحدت پروانه شدن می‌خواهم

بایک بت رعنا، درون دیرمغان  
شیخ طامات را رها کرده، مستی می‌خواهم  
به بین که فکر محال اندیش چه‌ها به من می‌گوید  
در خانه زهد، عقل و فرزانی می‌خواهم!  
همتی از ترس رقیب و عشق حبیب  
ترک جان کرده و مردانگی می‌خواهم.

نسیمی — شاعر عارفی است که مشهور است مثل منصور حلاج اناحق  
می‌گفته. به روایتی وی از شاگردان شیخ جنید بوده و در مکتب  
او ارشاد شده و بعدها آوازه شهرتش همه جا می‌پیچد. می‌گویند منافقان  
مدت‌ها دنبالش می‌گردند و پیدایش می‌کنند و در صحن صاحب‌الامر  
تبریز پوستش را می‌کنند و از گاه پر می‌کنند. دیوانش بیش از ۵۰  
برگ بود. از تاریخ زندگی‌اش هیچ مطلبی در دست نیست.

کتاب مشهور دیگری که دارند کتابیست به اسم حدیقه‌السعد به زبان  
ترکی. و عنوانش چنین است: از گفتار مولانا فضولی بغدادی کتاب  
حدیقه‌السعد و خود کتاب به اسم فضولی مشهور است.

علاوه بر این‌ها دفترهای دیگری بود گلچینی از شعر نثر و گذشتگان  
و معاصران. از دهاتی‌ها و برادران و هر کسی که توانسته چند  
کلمه‌ای را سرهم کند. یکی از این دفترها را دیدیم نثر و شعر بود به  
زبان فارسی و ترکی. مثلاً این شعر را آنجا نوشته بودند:  
من کلام قنبرعلی فرماید:

شکر که من قاصد پیغمبرم  
هم سفر شاه غضنفر فرم  
بنده شیر غضب داورم  
یعنی غلام علیم قنبرم  
حلقه بگوش شه دین پرورم  
قاصد پیغمبر مه افسرم  
حضرت خلاقه علی دور علی  
ای سنه قربان اولاً قنبر علی

غیر از این‌ها باید از دوبیتی‌ها و غزل‌هایی که ساخته‌اند و در مزرعه‌ها  
و صحرا می‌خوانند نام برد. و از قصیده‌های فراوانی در مدح مولا، چه  
بی‌شمار و چه پرطول و تفصیل.

همچنین تعزیه‌هایی که عده‌ی را از کتاب «قمری» درآورده‌اند و  
عده‌ی را از خامنه آورده مرتب کرده‌اند. و هر کسی که طبع شعری  
داشته چند مصرعی بر این‌ها افزوده است.

مرگ و سوگاری - مرده شوری - قبرستان -  
مزارها - سنگ مزارها

قبرستان در مدخل ده واقع است و کنار جاده. میدان بسیار بزرگی است بی حصار و بی دروپیکر. و اگر ساختمان گاراژ نبود، سراسر قبرستان حاشیه جاده را می گرفت هر چند که قسمت بیشترش هم مرز جاده است. انگار مرده هاشان را آورده اند و سرراه دفن کرده اند، تا مقبره ها، قبرها و سنگ قبرها را - که هر کدام نشانه یی است از علاقه های گذشته و رفته - نشان دیگران بدهند و بگویند که ما این ها را داشتیم. می بینید؟

از درون ده، سه چهار کوچه به قبرستان می رسد، دو طرف قبرستان را خانه ها گرفته، یک طرفش را حاشیه محوی از باغات و درختان و طرف دیگر هم که گفتیم جاده است در تمام طول قبرستان.

غسال خانه ندارند، زیرا که قبرستان آب ندارد. یک وقتی جمع شدند و پولی روی هم گذاشتند که غسالخانه یی برای تنها قبرستان ده درست کنند ولی فکر آبش را نکرده بودند. با این خیال که از گاراژ می توانند ببرند، اما صاحب گاراژ راضی نشد و ماندند بی غسالخانه.  
مرده ها را در خانه ها می شویند. هر موقع روز یاشب که کسی

بمیرد. فوری همه خبردار می‌شوند و دست‌از‌کار می‌کشند، «بیجارچین» و بیل و تراکتور را ول می‌کنند و جمع می‌شوند به‌خانهٔ مرده. و اگر شب اتفاق بیفتد خواب را رها می‌کنند و می‌آیند. آنقدر منتظر می‌شوند و چایی می‌خورند که آب دیگ بزرگ که در حیاط بارگذاشته‌اند بجوش بیاید. بعد مرده را وسط حیاط می‌برند و عده‌یی در حالی که پشت به جنازه کرده‌اند با پارچه یا چادرها حصاری درست می‌کنند. آنوقت اگر مرده مرد باشد مرده‌شور داخل حصار می‌رود و به کمک چند نفر دیگر جنازه را به آب می‌گیرد. امانه که مرده‌شور زن ندارند اگر میت زن باشد همیشه یکی از بستگان زن دست بکار می‌شود.

چند سال است که بلقیس خانم، دختر الله‌قلی آقای سالک داده چادر سیاهی دوخته‌اند با تیرک‌هایی که می‌کوبند بزمین و پارچهٔ سیاه را می‌بندند به‌میخ‌ها. روی پارچه با نخ سفید دوخته‌اند: «کل نفس ذائقة الموت» و «کل شیئی یرجع الی الاصل» و «نوشته بر در جنت بحکم لم یزلی، شفیع روز قیامت محمد است و علی.» و از این قبیل.

و در موقع مرگ کسی، دونفر برای آوردن تابوت و دونفری هم سراغ «چادر سیاه» یا مرده شورخانهٔ متحرک می‌روند.

مرده را که کفن کردند می‌گذارند توی تابوت، تمام برادران «لااله الاالله» گویان او را به‌خانهٔ آخرت می‌رسانند. در گوشه‌یی از قبرستان که وسیع است، می‌ایستند به‌نماز و همه پشت سرمرشد، نماز را می‌خوانند و شهادت می‌دهند که میت آدم خوب و مؤمنی بوده‌است. بعد به خاکش می‌سپارند و زیر لحدش جامی دهند، خاک می‌ریزند، مرشد می‌نشیند و مشغول «تلقین» می‌شود. و وقتی می‌گوید: «الله و محمد نابه‌دایت القران» همه می‌نشینند دور قبر و مشغول فاتحه می‌شوند.

مراسم عزاداری سه‌روز طول می‌کشد. جمع می‌شوند و در خانه میت فاتحه می‌خوانند شام و نهار می‌خورند و یادرفته را زنده‌نگه میدارند



غروب روز اول با حلواى فراوان مى روند سرخاڪ، شمعى روشن مى كنند و باز فاتحه مى خوانند. بعد از سه روز مراسم عزادارى از حدت و شدت مى افتد ولى تا روز چهلم صاحبان عزا هم چنان افسرده و ماتم زده اند. در اين مدت بى كار نيستند و مشغولند. احسان و اطعام مى كنند قبر را درست مى كنند. هر كس به فراخور حال و منال، براى عزيزش سنگ قبرى تهيه مى كند - سنگ ها پر از نشانه و رمز است. روى بيشرشان شانه و قيچى مى بينيد. لابد نشانه زلف به خاك رفته.. و اگر هم سواد نداشتى كه صاحب قبر را بشناسى، از شكل شانه - يك طرفى يا دوطرفى - مى فهمى كه صاحب قبر زن است يا مرد. اين نشانه را بيشر روى قبر جوانان كنده اند با اين شعر جگرسوز:

اجل كرده اسيرم در جوانى  
نبردم كام از اين دنياى فانى

كنار هر قبر اجاقى است براى شمع روشن كردن. بى شمع سرقبر هيچ آشنا و غريبى نمى روند. مركز قبرستان آبادتر و جالبتر است. قبر مرشدها و بزرگان همه در وسط جمع است. قديمتر از همه قبر عباسقلى آقاست كه چارديوارى و سقفى دارد با در كوتاه و چرب و سنگى در وسط مقبره، بى هيچ نوشته و نشانى كه از دوده شمع سياه و آلوده شده. بيشر وقتها كسى آنجاست. بچه ها قاب مى ريزند يا خسته بى پناه آورده به خواب ناز رفته است، بدفعات كله بزي راديديم كه از در نيمه بازى آمد بيرون و نشخوارى مى كرد وديدى مى زد و دوباره مى رفت تو. قبر غلامحسين آقا و اللهقلى آقا معماری جالبى دارد، چهارستون و يك سقف. و روى قبر پدر و پسر آياتى نوشته اند و اشعارى كه خود اللهقلى آقاى سالك گفته است.

و بفاصله چند قدم قبر نجفقلی آقاست و ابوالفتح آقا. زیر يك سقف

و پایین پای آنها دکتر طهماسب ویرانی خوابیده است با غزلی که خود ساخته و برسینه سنگش کنده‌اند.

و بعد قبور منسوبین و اولاد این حضرات است با ظاهر آراسته و اشعاری که از دفترها و دیوانها درآورده‌اند. از این ناحیه که دورمی‌شوی قبرها وضع محقری می‌گیرد. چندتا سنگ را چیده‌اند دورتل خاکی و روی سنگی با خط بدی نوشته‌اند که مثلاً «نبردم لذت دنیای فانی.» اینها نام و نشاندارهاست وای بسا قبر که از صاحبان آنها هیچ نام و نشانی نیست. تکه آجری یا کوزه شکسته‌یی را به جای سنگ قبر نشانه گذاشته‌اند و رفته‌اند.

نوشته روی سنگها هر تازه‌واردی را تا مدتی سرگرم می‌کند و او در هر قدم به نکته تازه‌یی برمی‌خورد. بر سرقبری که مال ارسلان نامی بود سنگی گذاشته بودند تماشایی و بی‌اندازه جالب با نقش برجسته‌ای عبارت از دسته‌گلی که دستی آنرا گرفته بود و غنچه‌یی به پایین وگلی به بالا داشت و دومرغک دوزاویه خالی سنگ را پر کرده بود. چه شکوه ساده و گیرایی داشت. تصویرش را داده‌ام. یا قبر پدر و پسر چسبیده به هم، که روی سنگ قبر پدر نوشته بودند: «رمز این نکته ندانی حیف حیف.» و روی سنگ پسر نوشته بودند: «در دلم نیست جز محبت یار» پدر «خاکعلی» و پسر «درویش محمود» نام داشتند. آنچه برایم تازگی داشت سنگ قبرهای ترکی بود که جای دیگر ندیده بودم:

بیر پری پیکرملک صورت لینین دوربومزار  
گورنه جه خاکيله یکسان ايله بیدور روزگار.

ترجمه:

این مزار از آن پری پیکر فرشته‌صورتی است  
به بین که چگونه روزگار خاکش کرده است.

از سنگ قبرها هم پیداست که درویش و صوفی اند. اینها را  
بخوانید:

از سنگ مزار معصوم علی آقا فرزند لطف الله آقا:

یارب زکرم ده بدلم خوشحالی  
خشنودم ازین قلندری ابدالی.  
از زینت اسباب جهان ما را بس  
کنجی و کفاخی و سفالی شالی.

روی قبر گنج علی آقا ابن محمد قلی وفات ۱۳۱۸:

نور خورشید از جمال علیست.

روی قبر الله قلی سالک:

بهمت بال و پر بگشودم و پیوسته احیایم  
پرم تا عالم علوی پی اجداد و آبایم  
زقید این جهان سالک برسته خاطر خرم  
شدم ساکن در اینجایی که آخر بود ماوایم.

سنگ قبر خانم نسا متوفی ۱۳۳۳:

بر لوح دلم نقش علی گشته منقش  
حاشا که رسد بر بدنم شعله آتش.

و بیشترش شکایت از بیوفایی و پوچی دنیاست:

ما هیچ، جهان هیچ، غم و شادی هیچ  
خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن.

بر سر آرامگاه احمد علی یعقوبی نوشته است:

بسی می وزد مشکبو بادها  
که ما رفته باشیم از یادها.

و یا این یکی:

دمی چند گفتم برآرم نفس  
دریغا که بگرفت راه نفس  
دریغا که برخوان الوان عمر  
دمی خورده بودم بگفتند بس (کذا).

قبرستان، گوشه فراموش شده بی نیست. هیچ جگرگوشه بی از یاد عزیزانش  
نمی رود. نه تنها پنجشنبه ها، روزهای پیش از عید هم با چندتا شمع  
می روند سراغشان، در عید نبی و عید عرفه سری به قبرستان می زنند و در  
چهارشنبه سوری جمع می شوند و کنار قبرها آتش روشن می کنند.

بهایی ها هم مرده های خود را در این جا دفن می کنند، ظاهر  
قبرهای آنها هیچ فرقی با قبرهای دیگر ندارد. تنها موقع دفن، آنها  
مرده هاشان را روبه مغرب به خاک می سپارند.

قبرستان منظره دلنشین و زیبایی دارد. پاییز و زمستان تیغ ها و  
پوسته های ارغوانی پیاز جلوه ای به آن می بخشد و بهار و تابستان سبزه ها  
و لاله های وحشی.

تفرجگاه بچه ها هم هست. با بطری آب و استکان های شکسته  
می نشینند کنار قبرها، بازی می کنند و ادای بزرگان را درمی آورند،  
ادای میگساریشان را.

جشن و سرور - عید عرفة - نوروز - چهارشنبه  
سوری - عید نبی - عروسی‌ها - عقد و شب حنا بندان  
و مراسم دیگر.

روزهای جشن و شادی را با عزت فراوان پیشواز می‌کنند. بزرگ‌ترها هم مثل بچه‌ها همیشه منتظر این روزها هستند. عروسی، عید، زیارت و هر مراسمی که سبب شود دور هم جمع شوند و پاکوبی و خوشحالی بکنند. مرده‌ خوشی و شادی هستند. این را همه می‌دانند، و در اطراف شایعاتی ساز کرده‌اند که مثلاً «گوران»ها در روزهای بخصوصی جمع می‌شوند و می‌خورند و می‌زنند و می‌رقصند، البته زن و مرد قاطی هم. و در ساعات آخر شب آزادند که هرطور دلشان بخواهد عیش کنند.

عروسی‌ها و عیدها از پائیز شروع می‌شود، موقعی که دیگر کاری در مزرعه ندارند. عرفه بزرگترین جشن ده است، شب عید را می‌گویند. از مدت‌ها پیش تدارک می‌بینند، لباس، غذا و عرق و شمع. از چند ساعت قبل از غروب زن‌ها جمع می‌شوند و دسته‌جمعی از ده بیرون رفته از جاده رد شده می‌زنند از وسط تپه‌ها می‌روند به دره‌های پشت نشانه‌گاه‌ها، شیرینی و نقل و شمع هم با خود می‌برند. مسیرشان

اغلب از قبرستان هست و هر کس سر قبر عزیزش شمعی روشن می کند و رد می شود. بعد می روند سراغ تمام زیارتگاه ها و شمعی روشن می کنند تا برسند به دره. دره ای که آنجا جمع می شوند میدانچه ای بزرگی است بین چندتا تپه.

گیس سفیدها می نشینند روی زمین، دور میدانچه و زنهای جوان می زنند و می خوانند و می رقصند، دخترها دسته دسته می شوند. بازی «بادام» می کنند و سر و کول هم می پرند. شب که شد دوباره راه می افتند و می آیند طرف ده و اگر شمعی برایشان مانده باشد، در برگشت روشن می کنند. به خانه که می رسند، هنوز مراسم تمام نشده، خود را آماده می کنند برای بدرقه آخر سال و می نشینند به پیشواز سال تازه.

اما مردها بعد از رفتن زنها می آیند به قبرستان، مست مست و شنگول هستند. قبل از آمدن آنها، زنها در تمام اجاقهای کنار مزارها شمع روشن کرده اند. یادی از گذشته ها می کنند و از قبرستان رد می شوند و می آیند به جاده. دم قهوه خانه ها و کنار جاده ها جمع می شوند، پیچ رادیوها را بلند می کنند و «عاشیق»<sup>۱</sup> و تارزن هم پیدا می شود. چند لحظه بعد سوارها وارد میدان می شوند و شروع می کنند به تاخت و تاز، و چه شیرینکاریها که نمی کنند. گاه گداری هم می زنند و می روند بالای تپه ها که خودی نشان دهند به آنهایی که تیری دره ها جمع هستند.

تنها عده کمی توی ده می مانند و آنها درویشهایی هستند که دالان خانه مرشدها را آذین بسته اند و با تبرزین و کشکول نشسته اند روی سکوها و مشغول قصیده خوانی و مداحی علی هستند.

خنده و مستی عید عرفه تا ساعت تحویل ادامه دارد. تحویل که شد می گویند عید آمد. و حاضر می شوند برای دید و بازدید. عید را

۱. نوازنده ها و خواننده های دوره گر که تمام مدت سال کارشان ساز زدن و آواز خواندن در قهوه خانه ها و عروسی هاست.

خیلی مفصل و با شکوه می‌گذرانند. در هر خانه علاوه بر شیرینی و آجیل، در هر ساعت روز یا شب که بروی، غذا هم حاضر است با بساط می‌درکنارش. شیربرنج، مربای شیر و بادام، مربای کنجد، آش کلم از واجبات است. همه به‌خانه هم می‌روند، صحبت فقیر و غنی که در میان نیست. و اگر کدورتی نیز در میان دو تن باشد، در این ساعت روی همدیگر را می‌بوسند و تمام می‌شود. در امثالشان هست که دوبرادر حق دارند تا یک دستمال تر خشک نشده با هم قهر باشند.

شب عید را شب علی هم می‌گویند. همه‌شان آزادند و هر کاری که بخواهند می‌کنند. آن شب غیر از علی، هیچکس دیگر حق ندارد بر نیک و بد کارهای دیگران قضاوت بکند والا از اهل حق حساب نمی‌شود.

گاهی وقتها دسته دسته می‌شوند و راه می‌افتند از یک محله به محله دیگر برای دید و بازدید، از روز دوم یا سوم عید خورد را حاضر می‌کنند برای مسافرت به دهات همسایه یا تبریز. در روزهای عید، قهوه‌خانه‌ها شلوغ است، همه بیکارند، با لباسهای نو و قیافه مرتب دورهم هستند. می‌گویند و می‌خندند و چایی می‌خورند. برای تازم عروسها عید عالم دیگری دارد، دوباره جمع میشوند و عروس را بزک می‌کنند، می‌زنند و می‌رقصند. حقیقت اینست که جشن عروسی دومرتبه تکرار می‌شود.

مراسم عید تا روز سیزده ادامه دارد. سیزده را در اطراف نشانه- گاهها جمع می‌شوند. یاد ر پیرآباد و «تکیه باغی». عده زیادی هم می‌روند به چمن و زیر بیدها بساطشان را پهن می‌کنند. هیچکس حق ندارد توی ده بماند. مگر پیروپاتالها که کنار قهوه‌خانه‌ها می‌نشینند و مواظب خانه‌ها می‌شوند تا جوانها برگردند.

از پنج هفته مانده به چهارشنبه سوری، هر عصر سه‌شنبه روی بام‌ها

آتش روشن می کنند و خاکسترها و مانده های آن را به کوچه می ریزند و می گویند «سحره قیزیل، سحره قیزیل.» و در هفته پنجم که خود چهارشنبه سوری باشد آنگاه از خاکسترهایی را پائین ریخته اند دور بام ها خط می کشند و معتقدند که تا سال دیگر از مزاحمت جانوران شرور درامان خواهند بود.

این روز مقدمه چندین روز خوشی و تفریح است. فاصله چهارشنبه سوری را تا عید عرفه بیکار نمی نشینند، تهیه شیرینی و آجیل و لباس در این فرصت انجام می شود.

عید نبی را با اعتقاد بیشتری می گیرند. از مدتها پیش تدارک می بینند. «قوغود»<sup>۱</sup> درست می کنند و در سینی های بزرگ می ریزند و می گذارند در پستوی خانه و درش را می بندند، هیچکس حق ورود به آنجا را ندارد. روز عید سینی ها را می آورند بیرون و جای پنجه نبی آقا را روی «قوغود» می بینند و بعد آن را نیاز می کنند و معتقدند که هر «نبی لی» حتماً باید از «قوغود» بخورد. به این ترتیب یاد آن حضرت را زنده می کنند و یاد پیر خدیر را. بعلاوه جمع می شوند و قصه ها می گویند از معجزات و کرامات آن بزرگوار و هرکس که ته صدایی دارد قصیده می خواند. از این اشخاص با یکی آشنا شدیم. مشدی حسین درویش که مؤذن و نوحه خوان بود و آواز گرمی داشت.

عید نبی اولین پنجشنبه چله کوچک زمستان است، یعنی اولین پنجشنبه بعد از ده بهمن ماه. آن شب بی استثناء همه پلو می خورند. و اگر هم بتوانند مرغی بریان کنند که چه بهتر. بساط می و طرب نیز

۱. «قاروت Qâvit که از گندم و سایر غله و حبوبات پس از بودادن و آرد کردن بیخته بهم مخلوط نمایند و از هفت جنس کمتر نباشد» نور علی الهسی: برهان الحق چاپ ۱۳۴۲، ص ۸۶.



واجب است. واگر کسی می نداشته باشد می گویند اجاقش خالی است و حق دارد که از همسایه بخواهد. در این شب نیز شمع روشن کردن و آتش افروختن از واجبات است. بچه‌ها سر چشمه جمع می‌شوند و هر کدام تکه شمعی را روی چوب یا پوست گردویی نصب می‌کنند و روی آب رها می‌کنند تا به «چت گولی» برسد.

عیدهای مذهبی نیز احترام زیاد دارد. روز عید قربان، تمام حاجی‌ها قربانی می‌کنند. عید غدیر، نه که همه درویش و مولاپرستند، خیلی عزت و احترام دارد. آن روز می‌روند سر قبرستان و نشانه‌گاه‌ها خرما نیاز می‌کنند.

غیر از این‌ها، هر وقت که عروسی توی ده راه بیفتد، ساعات شادی و خوشحالی دوباره فرا می‌رسد. جمع می‌شوند و تدارک می‌بینند. در پاییز که فصل عروسی‌هاست، هر چند روز یک‌بار صدای تار و تنبور و پایکوبی از یک گوشه ده بلند است.

مقدمات عروسی مثل همه‌جای دیگر است: خواستگاری، نامزدی، عقد و مراسم با مختصر اختلافی.

برای عقد پدر عروس و پدر داماد وکیل می‌شوند و قباله می‌نویسند. روز بعد از عقد، پدر دختر، داماد و اقوامش رادعوت می‌کند به خانه‌اش و بساط پلوخوری راه می‌اندازد، داماد و همراهان که وارد شدند دم در می‌ایستند تا پدر دختر اجازه نشستن بدهد. بعد می‌نشینند و باب آشنایی و صمیمیت باز می‌شود. و اولین شام را در خانه عروس می‌خورند. ساعتی بعد، داماد زودتر از دیگران بلند می‌شود و اجازه می‌گیرد که برود. اما راهش راکج کرده می‌رود پایین و حق دارد که چند دقیقه‌ی عروس را از پشت یکی از پنجره‌ها تماشا کند. چند روز بعد

نوبت پدر داماد است که اقوام عروس را دعوت بکند. باز جمع می‌شوند و می‌نشینند به صحبت و همانشب نیز داماد می‌تواند برای دیدن دختر چند لحظه‌یی در برود.

چند روز بعد شب حنابندان مفصلی راه می‌اندازند و عده زیادی را دعوت می‌کنند برای پلوخوری. پولدارها خورشت هم تهیه می‌کنند. و اما دیگران لپه‌خالی را همانطور می‌پزند و می‌ریزند روی پلو. و اگر هم کسی مریض شد یا نتوانست بیاید سهمش را می‌فرستند در خانه‌اش. همانشب بعد از بزن و برقص مفصلی که راه می‌اندازند، طشت بزرگی را می‌آورند وسط مجلس و «کیرت»<sup>۱</sup> جمع می‌کنند. هرکس آنقدر که از قوه و قدرتش برمی‌آید چیزی می‌اندازد وسط طشت، طوریکه وقتی جمع شود زندگی دو نفر را رونقی بخشد. دو روز بعد حنابندان در خانه عروس برپا می‌شود، جمع می‌شوند و شله برنج می‌خورند، طشت را می‌گذارند وسط و دوباره «کیرت» جمع می‌کنند. «کیرت» جمع کردن در خانه عروس و داماد همزمان برگزار می‌شود و دو روز و دو شب طول می‌کشد. از تفریحات بسیار معمول این دوشب «داماد دزدی» است. نه اینکه داماد باید بی‌اراده و خجول باشد، خیلی راحت می‌شود دستش را گرفت و بردویک گوشه‌یی قایمش کرد. اینست که ساقدوش و سولدوش باید خیلی مواظبش باشند و اگر کسی توانست داماد را بدزد، ساقدوش مجبور است مهمانی مفصلی راه بیندازد و همه اهل مجلس را دعوت کند. بعد از حنابندان، دوشب نیز تنها جوان‌ها جمع می‌شوند دورهم و این دوشب را «گلین‌یانی» (کنار عروس) و «بیگ‌یانی» (کنار داماد) می‌گویند.

چند روز قبل از عروسی تدارک مفصلی می‌بینند، همه مخارج به‌عهده داماد است. لباس خریدن، حتی خوراکی که در خانه عروس

1. Kirt

تهیه می‌شود. دوسه شب قبل عده‌ی از طرف داماد با بار آرد و برنج و لپه، روغن و شیر و یک‌گوسفند به‌خانه عروس می‌روند. شام را آنجا مهمان می‌شوند و هر کدام یک جفت جوراب پشمی می‌گیرند و بر می‌گردند.

هم‌چنین از دوسه روز پیش سلمانی ده، خود را نو نواری می‌کند و می‌افتد دورخانه‌ها و برای شام و نهار عروسی، مهمان‌ها را دعوت می‌کند. از دو شب پیش مدعوین جمع می‌شوند به‌خانه داماد و بساط هم که آماده است. می‌خورند و گرم می‌شوند، آواز تار و تنبور هم که بلند شد رقص‌ها شروع می‌شود و شیرین‌کاری‌ها.

مهمان‌ها دیروقت بر می‌گردند به‌خانه، و صبح زود که از کار و مزرعه خبری نیست دوباره جمع می‌شوند خانه داماد، صبحانه و چایی می‌خورند و مبارک‌باد می‌گیرند و می‌روند.

ساعتی بعد زن‌ها به‌خانه عروس می‌روند و دسته‌جمعی عروس را می‌برند به حمام خود ده یا اتوبوسی کرایه می‌کنند و می‌روند به «کرد». از حمام که برگشتند عده زیادی می‌روند پیشوازشان، دایره می‌زنند و می‌رقصند و تعریف عروس را می‌کنند. عصر همانروز نیز عده‌ی از جوان‌ها داماد را به همراه «ساقدوش» و «سولدوش» که از دوستان نزدیک داماد هستند، به حمام می‌برند. این دونفر در تمام مدت مراسم عروسی وظیفه سنگینی دارند، نه تنها باید مواظبش باشند بلکه نصف‌شب‌ها هم وسیله جور می‌کنند که داماد از راه بام هم شده خود را به‌خانه عروس برساند و دیداری تازه کند.

بهرحال همان روز داماد را می‌برند حمام و بسا تار و تنبور بیرونش می‌آورند و «عاشیق» ده نیز همراهشان است، هر قدر که بیشتر شیرین‌کاری بکند انعام بیشتری می‌گیرد.

از حمام تا خانه را «ساقدوش» و «سولدوش» و داماد شمع بدست

به‌خانه می‌روند. و «عاشیق» چنین تعریفشان را می‌کند:

ساق‌دوشینا اولماز رستم برابر  
سولدوشینا اسفندیار یا لاندور  
بیگ‌یوزی کوچه‌نی ادیب منور  
گوروم آی بیگ تو یون مبارک اولسون.

ترجمه:

رستم با «ساق‌دوش» داماد برابر نمی‌شود  
و اسفندیار با «سولدوش» ش  
جمال داماد کوچه را روشن کرده  
ای داماد عروسیت مبارک باشد

شب را می‌روند به‌خانه ساق‌دوش و تا نیمی از شب گذشته آنجا هستند، فردا ظهر برای آش رشته به‌خانه داماد می‌روند و با آواز دسته - جمعی آش می‌خورند و می‌رقصند. بعد عده‌یی از جوان‌ها خود را بزک می‌کنند و به‌خرها زنگوله و دستمال ابریشمی می‌بندند و می‌روند که جهیزیه را بیاورند.

در این موقع سلمانی بساطش را در یکی از اطاق‌ها پهن می‌کند و داماد را می‌برند تا سر و صورتش را تمیز کنند. آن وقت مجلس با مزه‌یی برپا می‌شود. مهمان‌ها دو دسته می‌شوند، تا سلمانی شروع بکار می‌کند، یکی از دسته اول مثلاً یک پنج تومانی به سلمانی می‌دهد که لازم نیست دست نگهدار. سلمانی پول را می‌گیرد و مشغول جمع کردن بساطش می‌شود که نفر دیگر از دسته دوم یک پنج تومانی با یک تک تومانی به سلمانی می‌دهد که چطور لازم نیست، تمیزش کن. سلمانی دوباره مشغول می‌شود. باز نفر سوم انعام بیشتری می‌دهد که لازم نیست، نتراش. این صحنه تا چند ساعت طول می‌کشد، می‌زنند و

می رقصند و آواز می خوانند، حتی خواهر و زنان نزدیک داماد نیز وارد مجلس شده و رقص می کنند.

در تمام مدت، داماد باید ساکت و خجالتی باشد و هر بلایی سرش بیاورد حق اعتراض ندارد. سوزن به پایش فرو می کنند و نیشگونش می گیرند و شکلک درمی آورند ولی او باید مثل مجسمه‌یی ساکت و آرام بماند و فقط دیگران بخندند و تفریح کنند.

شب برای آوردن عروس، مرد وزن دسته‌جمعی به خانه عروس می روند. مردها بیرون درمی ایستند. زن‌ها و مسن‌ترین مرد فامیل داماد وارد خانه می شوند، زن‌ها می زنند و می رقصند، این رقص دست‌جمعی را «جووت» می گویند. ساکت که شدند، پیرمرد جلو می رود و باشال پشمی کمر عروس را سفت می بندد و کلاه خود را بسر او می گذارد و با صدای بلند تعریف عروس را می کند و از وی می خواهد که برای فامیل او هفت پسر و یک دختر بیاورد. با این دوبیتی:

گلین گلین نازگلین  
اینجی لرین دوزگلین  
یدی اوغلان ایسته‌رم  
سون بشیکون قیزگلین.

ترجمه:

عروس عروس نازی  
زلفهایت را مرتب کن  
هفت پسر از تو می خواهم  
و ته تقاری یک دختر.

بعد دست عروس را می گیرد و هفت قدم جلو می برد و دوباره

عقب آورده به دیوارش می زند. سه دفعه این کار را می کند، بعد عروس را از خانه می آورند بیرون و مردها که توی کوچه هستند با صدای بلند برای شادی دوست و کوری دشمن هلله می کنند و فریاد می کشند، با این عبارت:

«دوست دوستلوغینان، دشمن کورلوغینان، هابیرالله‌ها.»

یعنی:

«دوست با دوستیش، دشمن با کوریش، ای خدای واحد.»

زیارتگاهها - آداب زیارت - سنگ‌های مقدس -  
 علمدار و سایر مقبره‌ها - مراسم عزاداری -  
 شبیه خوانی.

هر بقعه و زیارتگاهی، یا هر سنگ و زاویه کوچه‌یی که علم و پنجه و نشانه‌یی داشته باشد برای آن‌ها مقدس است. چنین است که زیارتگام هاشان را نمی‌شود شماره کرد. در داخل ده و قبرستان، بر تپه‌های اطراف و هر گوشه‌یی از بریدگی یک کوه و حتی امامزاده‌های دهات دور، نشانه‌گاه‌هایی است که هر کدام قصه‌یی دارد دلنشین و شنیدنی و وقتی که زیاد با ایشان نشست و برخاست می‌کنی می‌فهمی که نشانه‌گاه‌ها چه پایگاه‌های بزرگی است برای دلخوشی و ایمان مردم ایلی‌چچی.

توی ده، درخت توت مقدس و علم «شبیه میدانی» و قبر بزرگان و عزیزان را زیارت می‌کنند. پایین علم و محراب توت مقدس هیچوقت از شمع روش، خالی نیست.

اما بیرون ده، دو نشانه‌گاه که صحبتشان فراوان شد، زیارتگاه‌های اصلی است که هر کدام برای خود متولی دارد که روزهای پنجشنبه می‌آیند و در آنجا می‌نشینند. اما برای زیارت همیشه وقت است. همه

روز هفته و هرساعتی که بتوانند برای روشن کردن شمع به آنجا می‌روند. زنها بیشتر از مردها طالب زیارتند. وقتی که دم در می‌رسند کفش‌هایشان را در می‌آورند و داخل می‌شوند، بدون هیچ «ذکر» و دعایی، دور صندوق (پایه‌سنگی) طواف می‌کنند و شمع‌ها را روشن می‌کنند و عقب عقب بیرون می‌آیند و در را می‌بندند. اغلب هنگام غروب زن‌ها را می‌بینی که پشت سرهم ردیف شده‌اند با چادرهای آبی و قرمز خوش رنگ و از حاشیه تپه بالا می‌روند و هر کدام بسته‌ی نان و چندتایی شمع همراه دارد. شمع را برای نشانه‌گاه و نان را برای موش‌ها می‌برند.

در «اولیاء» هیچ جاننداری را نمی‌کشند. حتی اگر مار و عقرب باشد. به موش‌ها احترام زیادی می‌گذارند و خاک و سنگ ریزه‌ها را از جلو سوراخ‌هایشان کنار می‌زنند و نان به سوراخ‌هایشان می‌ریزند و اگر زنی وارد شد و مرد آشنایی را در داخل زیارتگاه دید با او دست می‌دهد و می‌گوید: «دست علی» و مرد هم باید بگوید: «دست علی». اما روزهای بخصوصی است که دسته‌جمعی به زیارت می‌روند. این روزها بیشتر پنجشنبه‌ها و جمعه‌هاست و روزهایی که نذر و نیازی داشته باشند، آنوقت مرد و زن راه می‌افتد با قربانی و نیاز فراوان. بعد از زیارت زن‌ها توی مطبخ نشانه‌گاه جمع می‌شوند و مردها قربانی را می‌برند پشت نشانه‌گاه و روی سنگ‌ها می‌کشند و شقه‌اش می‌کنند و می‌آورند. زن‌ها مشغول پخت‌وپز می‌شوند. قربانی را که خوردند تا غروب، اطراف نشانه‌گاه پرسه می‌زنند و می‌نشینند به صحبت تا به‌دهه برگردند.

در نشانه‌گاه‌ها هیچکس حق ندارد مست بکند، مشهور است که در «اولیاء» مستی حرام است.

گاه‌گذاری تو این زیارتگاه‌ها اشخاص غریبی پیدا می‌شوند. از این‌ها بود مردی نیمه دیوانه با سروموی ژولیده به اسم «نورمن». می‌گویند همیشه راه می‌رود از این زیارتگاه به آن یکی. از ایلخچی راه



می‌افتد پا پیاده می‌رود به‌خامنه و از خامنه برمی‌گردد به‌ایلیخچی، تا برای زیارت «سلطان» حاضر شود. با هیچ کس حرف نمی‌زد. لباسش را خودش بافته، از پشم‌هایی که بعد از عبورگله، روی تیغ‌ها باقی مانده، از نان موش‌ها می‌خورد و هیچوقت هم توی ده پیدا نیست. سفیری است آواره بین امامزاده‌ها و نشانه‌گاه‌ها. و اگر چند نفری را پیدا کرد که خیلی مؤمن و معتقد بودند آنوقت می‌نشینند به‌صحبت و از معجزه‌هایی که دیده چه حرف‌ها که نمی‌زند.

غیر از نشانه‌گاه‌های نزدیک، امامزاده‌یی هست به‌اسم «گل - مشک‌خاتون» چند کیلومتر دورتر از «به‌یل» با میدانگاه بزرگ و درختزاری باصفا در چشم‌اندازش. می‌گویند «گل‌مشک‌خاتون» نوه جناب‌امیر بوده که وقتی حضرت برای جنگ با سردرودی‌ها لشکرکشی کرده بود، خانم در آن حوالی مریض شده و فوت کرده، در آنجا خاکش کرده‌اند. در خشکسالی‌ها و هر وقت که باران نیاید، پا پیاده از ایلیخچی راه می‌افتند و می‌روند خدمت خانم. دعا می‌کنند و با قاشق آب به‌آسمان می‌پاشند و بر می‌گردند، به‌ده نرسیده، باران شروع می‌کند به‌باریدن، و چه باریدنی.

غیر از نشانه‌گاه‌ها، تعداد زیادی سنگ مقدس در اطراف ده است، هر کدام با قصه و کنایه‌یی. سنگ‌های جوشی اطراف شاه‌چراغ که همه‌اش زیارتگاه است، «قرده‌اش» (سنگ سیاه) در کمرکش تپه شاه‌چراغ با اجاق و حریمش، اولین سنگی است که زیارت می‌شود. بالاتر، در بریدگی تپه، «علی‌داشی» (سنگ‌علی) و طویل‌ه اسب علی و سنگی را که حضرت با ذوالفقارش دو نیم کرده می‌بینید.

در شکم خالی «علی‌داشی»، جای انگشتان دست حضرت و جای پای اسبش را نشان‌تان می‌دهند. و چه فراوان شمعدان که در حریمش چیده‌اند و حتی در نیمروز آفتابی هم شمع روشن می‌کنند.

پشت «نبی موسوی» سه تخته سنگ بزرگ کنار هم افتاده است، مشهور است به «اوج قردش لر» (سه برادران). می گفتند که نبی آقا وقتی به ده آمده بود تا نشانه گاه بسازد آنها آن جناب را نشناخته پشت سرش حرف هایی زده بودند و جابجا سنگ شده بودند. دور «اوج قردش لر» قلوه سنگ چیده حریمی درست کرده اند با مدخلی. زوار در همانجا کفش ها - یشان را در می آورند و وارد می شوند و زیارتشان می کنند و شمع روشن می کنند و بیرون می آیند. پشت «گل مشک خاتون» هم سنگ دیگری است به اسم بابا پیرعلی. عده یی می گویند بابا پیرعلی درویش بزرگی بوده و این سنگ به نام اوست و چند نفری معتقدند که بابا پیرعلی خود جناب امیر است. چندتایی از این سنگ ها را آدم های معمولی نشانه کرده اند و حال به اسم آنها مشهور است. یکی از اینها، «قهرمان داشی» (سنگ - قهرمان) است که بیشتر زنها و جوان ها به زیارتش می روند. در قلّه کوه پشت شاه چراغ قرار گرفته، رنگ سیاه تندی دارد.

مشهور است که هفت هشت سال پیش مردی بوده قهرمان نام، عصرها که از مزرعه بر می گشته، عرق زیادی می خورده، بعد می گفته می روم پیش سنگم. و می زده می رفته بالای کوه، ساعت ها کنار آن سنگ می نشسته و عربده می کشیده و بدمستی می کرده است.

قهرمان چند سال پیش مرده، مزارش را پیدا کردم روی سنگ قبرش که از جا کنده اند و به گوشه یی افتاده بود چنین نوشته بودند: «هذا المرقد الفورای و المغفرلی سجاه» کذا - «قهرمان آقا وفات ۱۳۳۷» و بعد از وفات او سنگ قهرمان یکی دیگر از زیارتگاه های معتبر شده است. از کرامات این جناب یکی آن بوده که در معالجه یرقان تخصص زیادی داشته، هر وقت کسی دچار این بیماری می شده، به سراغ قهرمان می رفته و او با یک سیلی محکم زردی را از تن بیمار می رانده است. در یکی از پنجشنبه ها این فرصت پیش آمد که با چندتایی از

زنهای ده که برای زیارت راه افتاده بودند همراه شدیم. دسته جمعی رفتیم، نشانه گاهها و سنگها را زیارت کردیم و در نیمی موسوی دورهم نشستیم به صحبت. بین آنها پیرزنی بود هشتاد ساله زینب خاتون نام. دریایی بود از شور و زنده دلی. قصه ها می دانست از رضاخان بیگ جد اهالی و با چه ایمان و شوری از حضرت امیر سخن می گفت. ساعتها از حق و علی و مرگ و شادی صحبت کرد. و هر حرفی که داشت با قصه های ساده و زیبایی حالیمان می کرد، از برکت وجود زینب خاتون توانستیم دنیای رنگین و ذهن پر «گوران»ها را تماشا کنیم. بیرون که آمدیم نصیحتمان کرد و گفت: «من که مردم، گریه نکنید، عرق بخورید و خوشحالی بکنید.» و همانطور که حرف می زد یکدفعه سنگی از زیرپایش در رفت و غلطید تا ته دره، بلند شد و گرد و خاک از لباسش تکاند و منتظر شد تا همراهانش به او برسند.

اما زیارتگاههایی که دور از ده است و به زیارتش می روند فراوان است. زیارت هر امامزاده و بقعه ای واجب است زیرا همه آنها یکنوع بستگی دارند به جناب امیر. اما بیشتر از همه به «علمدار» خامنه اعتقاد دارند. می گویند وی سردار و علمدار مولا بوده در جنگ «سردری»<sup>۱</sup> سالی چند کاروان از ده حرکت می کند و می رود به علمدار. با نذر و نیاز فراوان و قربانی. مشهور است که اگر شخص ناپاکی وارد مقبره بشود، فوری هوا ابری می شود و سیل راه می افتد و آن شخص مجبور است که لباس بکند و زیر باران غسل کند تا سیل و باران بند بیاید. و یا اگر دو نفر باهم قهر باشند، به آنجا بروند، باز سیل و باران راه می افتد. باید آنها روی همدیگر را ببوسند تا هوا آرام بشود.

همچنین مشهور است که علمدار، بعد از جنگ از دست کفار فرار

۱. سردرود که در چند فرسخی ایلخچی و نزدیک تبریز است، آبادی با صفا و مشهوری است که در افسانه های مردم ایلخچی «کافرستان» معرفی شده و بیشتر جنگ هایی که حضرت امیر کرده برای سرکوبی و قلع و قمع سردرودی ها بوده است.

می کرده که به دهی می رسد «سرای» نام و چون می فهمد مردم آنجا مسلمان و علی دوست نیستند به طرف کوه می رود. کفار می رسند و مردم «سرای» با اشاره چشم راهی را که آن بزرگوار رفته بود نشان می دهند. کفار علمدار را گرفته شهید می کنند. حالا سالهای سال است که همه مردم «سرای» چپند<sup>۱</sup> و هر بچه‌یی که در آنجا به دنیا بیاید حتماً چپ خواهد بود. دوستداران علمدار و اهل حق با آنها بدند و هیچوقت به «سرای» نمی روند.

یکی دیگر از زیارتگاههای معتبر، قبر سلطان است که یکی از امراء حضرت علی بوده که در جنگ سردرود شهید شده و در خسروشاه دفن شده است.

خانم «امامزاده» یکی دیگر از نوه‌های ناشناخته جناب امیر است مدفون در محله چرنداب تبریز، خیلی مجرب و بانذر و نیاز به زیارتش می روند. همچنین است قبر «اینال و زینال»<sup>۲</sup> (عین علی و زینعلی)؟ که در قلعه کوه «اینالی» تبریز واقع شده.

زیارتگاه دیگری هم هست در ده «شیراز» از محال دیزاری، به اسم پیرمؤمن، علاوه بر اینکه مقبره و زیارتگاه است، خانقاه هم هست. گاهی وقتها جمع در آنجا برپا می شود.

اما عزاداری روزهای قتل و مراسم شبیه خوانی خیلی مفصل و باشکوه برپا می شود. از میدان شبیه خوانی «شبیه میدانی» نام برده ایم که در واقع تکیه ده است. روزهای قتل، پشت بام‌ها پر می شود از زن و بچه. و اطراف میدان از مردهایی که بتماشای آمده‌اند از کردلر، خه‌سیل، علمدار و بیشتر از همه از تبریز. همه مردهای ایلخچی در مراسم شرکت

۱. این روایت را درباره کیگایی Kigâi ها هم می گویند که جماعتی هستند در راه امامزاده داود که همه چپند و تهرانی‌ها با آنها بدند و می گویند وقتی حضرت داود از دست کفار فرار می کرده آنها با اشاره چشم، حضرت را که به طرف کوه رفته بود نشان دادند و همه چپ ماندند.

2. Eynâl - Zeynâl

می‌کنند. فقط چند نفر از پیر و پاتالها ترکه بدست نقش مأمورین انتظامی را بازی می‌کنند. مراسم با ورود دسته‌های «شاخسی»<sup>۱</sup> (شاه‌حسینی) آغاز می‌شود. «شاخسی» که در تمام آذربایجان معمول است، در ایلخچی به شکل دیگر برگزار می‌شود. توی میدان شبیه‌خوانی، پنج شش دسته پنجاه شصت نفری چوب و ترکه بدست، صف می‌بندند و دور علم چرخ می‌زنند، طبال و سنج‌زن و شیپورچی، عرق‌ریزان از جلو صف اولی می‌پرند جلو صف دومی و جلو هر دسته که می‌رسند آن دسته مشغول فعالیت می‌شود و خود را آماده می‌کند و وقتیکه سر دسته‌شان گفت «قالخ» (پیر) همه صف یک‌دفعه می‌پرند بالا و حرکاتی می‌کنند شبیه رقص دسته جمعی خیلی موزون و درعین حال مشکل. وقتیکه یکی از صفها خسته شد. طبال و سنج‌زن و شیپورچی می‌دوند جلو صف دیگر. و با این ترتیب ساعتها مشغول عزاداری می‌شوند.

بعد از اینها نوبت زنجیرزن‌ها و سینه‌زنهای عرب است و آخر سر دسته «تخته‌چالان‌لار»<sup>۲</sup> (تخته‌کوبها) وارد میدان می‌شوند. عده‌شان در حدود ۱۰۰-۲۰۰ نفر است که دویدوکنار هم می‌ایستند و هر کدام دو تکه چوب به دست دارند. لباسهای رنگین و زیبایی می‌پوشند، دستمال و بقچه و روسری حریر بخودشان می‌بندند و عرقچین ریشه‌داری سرشان می‌گذارند. با حرکات موزون، در حالیکه در چند جهت می‌چرخند تخته‌ها را بهم می‌کوبند و آخر سر می‌گویند «حسین». در موقع حرکت دستمالها و پارچه‌های رنگین حریر در هوا حرکت می‌کنند انگار که مشغول رقص دسته‌جمعی هستند.

و اما شبیه‌خوانی ایلخچی از پانزده بیست سال پیش رونق زیادی گرفته

1. shâxsey

۲. شبیه دسته‌های سنگ‌کوبی قدیم.

است. تعزیه گردان، مردزارعی است به اسم «مشدی محمدعلی» که تمام کارها را به تنهایی روبراه می کند. از اول محرم دست بکار می شود. عده بی را حاضر می کند برای نقشهای مختلف، لباس و وسایل تزئین و سایر مخلفات را هم از این و آن می گیرد.

نقشهای عمده را خودش بعهده دارد. دیدیم که روز تاسوعا نقش مسلم و زندانبان را داشت و روز عاشورا نقش عباس و مردعرب و سلطان قیس را. در بازیگری دست کمی از هیچ بازیگر ماهر تئاتری نداشت. تعزیه ها را بیشتر از کتاب های نوحه در می آورند و عده بی را نیز از برادران خامنه بی گرفته اند. مشهور است که مراسم شبیه خوانی و صحنه سازی را ابتدا از آنها یاد گرفته اند. یکی دوتایی از این تعزیه نامه ها را دیدیم که از دو کتاب مشهور «قمری» و «دخیل» در آورده تنظیم کرده بودند. هر تعزیه نامه در چند قسمت نوشته می شود و هر قسمت را مکالمه می گویند. مانند مکالمه مسلم و طفلان مسلم — مکالمه سکینه و اکبر — مکالمه عروس و قاسم — مکالمه شمر و عباس — مکالمه حارث و عیالش. که همیشه چندتایی از اینها پشت سرهم اجرا می شود. از اینها طفلان مسلم و وقایع عاشورا را دیدم که ترکیب صحنه عوامانه و گاهی جالب داشت. مثلاً گوشه ای از میدان را خالی نگهداشته بودند و دسته عرب پس از سینه زدن در آنجا نشستند و شدند اهل کوفه. و همچنین برای اینکه میدان را برای ادامه بازی خالی نگهدارند، چهار عرب با تابوت و بالش گوشه بی منتظر بودند و هر چند ساعت بلند می شدند و خیلی موقر و غمگین می آمدند جلو و شهید تازه را برمی داشتند و با ناله حزین شیپور و ضربه های طبل از میدان بیرونش می بردند.

روز عاشورا نقش امام حسین را نایب مرشد، طهماسب آقا بازی می کرد. حرکاتش خیلی خوب و جا افتاده بود. و همچنین بازی مشد محمدعلی که برخلاف دیگران با جسارت زیادی همراه بود. «عاشیق»

ده هم یزیدشده بود که باعوان وانصارش در لباس قرمز زاویه بالای میدان را گرفته بودند.

از صحنه های زیبا و جالبی که دیدم یکی صحنه «شانه و گلاب» بود، موقعی که علی اکبر میخواست عازم میدان شود، اهل حرم دورش را گرفته بودند و سر و زلفش را— که می دانستند ساعتی دیگر روی خاک خواهد بود— با گلاب می شستند و شانه می کردند. و دیگری صحنه یی بود که کنیز حارث اطفال مسلم را کنار رودخانه پیدا کرده و خبرش را به خاتون برده بود و دونفری می آمدند سراغ آن دویی پناه تا از مرگ نجاتشان بدهند که نتوانستند.

دو قصه:

قصهٔ مردی که حق را دید و قصهٔ مردی که کلمهٔ حق را شنیده بود.

قصهٔ مردی که به آن دنیا رفت و برگشت

يك مثل

سه بازی

يك فال



قصه مردی که «حق» را دید و قصه مردی که کلمه  
«حق» را شنیده بود.  
گوینده: زینب خاتون - ۸۵ ساله

۱

در آن قدیم قدیم‌ها، زن و شوهری توی ده زندگی می‌کردند. آبرومند و درستکار. اما از بخت بد هیچوقت روزگار با آنها نمی‌ساخت. هر قدر بیشتر کار می‌کردند و بیشتر جان می‌کنند، همان‌طور بی‌چیز بودند که بودند. کمرشان زیر بار قرض خم شده بود. روزی از روزها زن به شوهرش گفت: «دیگر با این وضع نمی‌شود زندگی کرد، برو پیش بت، ازش بخواه، گره از کارمان باز بکند.»

مرد راه افتاد و رفت پیش بت و گفت: «آدمم بگویم با این وضع نمیشود زندگی کرد. یه کاری کن گره از کارمان باز بشود.»  
بعد برگشت خانه، پیش زنش و منتظر ماند. روزها گذشت اما هیچ گشایشی در کارها پیدا نشد

زن به شوهرش گفت: «رفتی پیش بت کوچک که کاری برایمان نکرد، با این وضع نمیشود زندگی کرد، برو پیش بت بزرگ ازش بخواه گره از کارمان باز بکند.»

مرد راه افتاد و رفت پیش بت بزرگ و گفت: «آدمم بگویم با این

وضع نمیشود زندگی کرد یک کاری کن گره از کار ما باز شود.»  
بعد برگشت به خانه پیش زنش و منتظر ماند. روزها و شبها گذشت، اما هیچ گشایشی در کارها پیدا نشد.

روزی از روزها باز زن به شوهرش گفت: «دیدی که بت کوچک و بت بزرگ کاری برای ما نکردند، حالا بیا برو تبریز، آنجا مردی هست به اسم علی. برو پیشش و بهش بگو که یا علی با این وضع نمیشود زندگی کرد یه کاری کن گره از کار ما باز شه.» مرد گفت: «وقتی بت بزرگ و بت کوچک نتوانستند کاری بکنند، علی چه کاری می تواند بکند؟» زن گفت: «تو کارت نباشد، برو بهش بگو.»

مرد راه افتاد طرف شهر. نزدیک دروازه که رسید مرد بلندقد و چارشانه‌یی را دید که عرق ریزان داشت زیر درخت خرما بیل می زد و به درختها آب می داد! دهاتی ایستاد و تماشا کرد و بعد رفت جلو و پرسید: «مرد، تو خانه علی را بلدی؟ آگه بلدی خانه شو نشونم بده، عوضش منم برایت کار می کنم.» مرد قد بلند گفت: «چه کارش داشتی؟»

مرد گفت: «زنم گفته پیداش کنم شاید او بتواند مشکل ما رو حل بکند.»

مرد قد بلند گفت: «هر مشکلی که داری به من بگو، من و علی فرقی با هم نداریم.»

دهاتی گفت: «زنم گفته به علی بگویم که با این وضع نمیشود زندگی کرد، کاری کن گره از کار باز بشود.»

مرد قد بلند که خود علی بود گفت: «خیلی خب، برگرد ده به قبرستان که رسیدی از شش تا قبر رد شو، قبر هفتمی را بکن، هفت کله از آنجا بیرون می آد. کله ها را بردار و بیار پیش من.»

دهاتی برگشت و آمد توی ده، به قبرستان که رسید، از شش تا

قبرگذشت، سرقبر هفتمی که رسید، نشست و شروع کرد به کندن . دید هفت تا کله خشک توی قبر ریخته اند، خورجینش را باز کرد و کله ها را ریخت توی خورجین و برگشت. چیزی نرفته بود که علی با قیافه دیگری سر راهش پیدا شد و به مرد گفت: «بیا با هم ناهار بخوریم.»

دهاتی گفت: «تو خورجین من از نان و غذا خبری نیست...»

علی گفت: «می دانم، کله ها را در آر»

دهاتی نشست و خورجینش را باز کرد. علی یک یک کله ها را برداشت و به کناری انداخت و فقط یکی از کله ها را برداشت و تکان داد. لعل خیلی درشت و قشنگی از گوش کله بیرون افتاد. علی لعل را به دهاتی داد و گفت: «حالا آگه بخواهی این را بفروشی من ازت می خرم.»

دهاتی لعل را به علی فروخت و علی در عوض خورجین دهاتی را پر از طلا کرد و راهش انداخت.

به دهه که رسید همه را به زنش گفت. زن گفت: «همان مردی که تو دیدی خود علی بود که ما را از بدبختی نجات داد.»

آن ها قرض هایشان را دادند. برای خودشان گاو و گوسفند و زمین خریدند و زندگی خوبی ساختند و شدند از دوستان علی.

مدتی که گذشت مرد دهاتی به فکر افتاد که از کجا معلوم که توی گوش آن شش کله دیگر هم که علی دور انداخت لعل نباشد؟ این بود که دوباره راه افتاد طرف شهر. و دم دروازه که رسید دید حضرت بوته های گل سرخ را تمیز می کند و خارهایش را می کند.

دهاتی گفت: «فدایت شوم، اجازه بده من این کار را بکنم. خارها

دستت را زخمی می کنند.»

علی گفت: «این خارها دست هر کسی را زخم کند دست مرا زخم نمی کند. این ها حيله و مکر شیطان است که از دل بندگان خدا

می‌کنم.»

بعد از مرد پرسید که برای چه آمده است. دهاتی گفت: «آدم  
بپرسم آن شش کله دیگر که دورانداختی لعل تو گوششان نبود؟»  
علی گفت: «نه، آن شش کله لعل توی گوشش نبود. و آن یک  
گوش که لعل تویش بود مال آدمی بود که زنده که بود کلمه «حق» را  
شنیده بود و آن لعل که دیدی کلمه حق بود.»

قصه‌مردی که به آن دنیا رفت و برگشت  
گوینده: زینب خاتون - ۸۵ ساله

۲

سال‌ها پیش توی ده، مردی سلمانی زندگی می‌کرد که ثروتش از حد و حساب گذشته بود و در دار دنیا هیچ غم و غصه‌یی نداشت، جز اینکه اجاقش کور بود و از اولاد بی‌نصیب. روزی از روزها رفت خدمت حضرت پیغمبر و التماس کرد که: «یا رسول خدا مال دنیا به چه دردم می‌خورد این‌ها را از من بگیر و در عوض پسری به من بده.»

قضا را همان سال سلمانی صاحب پسری شد و در عوض چندی نگذشت که تمام مال و منالش نفله شد و از بین رفت. و چنان دچار فقر و فاقه شد که زن و بچه‌اش شبها گرسنه سر به زمین می‌گذاشتند و به تکه‌ای نان محتاج بودند. سلمانی که به این همه بی‌چیزی و گشنگی عادت نداشت، چندی نگذشت که مرد و راحت شد.

مدت‌ها گذشت و زن سلمانی، با فقر و فاقه پسرش را بزرگ کرد و روزی او را فرستاد خدمت حضرت که یا حضرت وضع چنین و چنان است، رحمی به حال ما بکن و گشایشی به زندگی ما بده. پیغمبر وقتی شنید که چه بر آن‌ها گذشته است، نامه‌ای نوشت و مهر کرد و داد به پسر و گفت: «بروفلان جا و فلان در را بزن و برو تو، به بین که چه هامی بینی.»

۱۵۲

پسر که ابراهیم نام داشت، نامه را گرفت و به طرف همان نشانی که حضرت گفته بود راه افتاد. در راه که زد مردی چارشانه و قلندر در را برویش باز کرد و گفت: «خب؟». ابراهیم نامه را نشان داد و وارد شد، دید باغ بزرگ و آراسته‌یی است. باترس و لرز وارد شد کمی که جلورفت زن لخت و عوری سرراهش سبز شد و جلوش را گرفت. زن پیراهن کهنه‌یی را دوتکه کرده به عقب و جلوش گرفته بود. ابراهیم نامه را نشان داد، زن تا نامه را دید کنار رفت، ابراهیم رفت و رفت رسید به عمارت قشنگی که دختر زیبای جلو آن ایستاده بود. دختر تا او را دید جلو دوید و دستش را گرفت و برد داخل عمارت. ابراهیم دید خانه‌یی است آراسته و شاهانه، وسط یکی از اطاق‌ها، سفره‌یی گسترده‌اند، انواع خوردنی‌ها، نیمرو، شیربرنج، کته، آش، دوغ، شربت و «قوغود» وسط آن چیده‌اند. دختر به ابراهیم اشاره کرد، هر دو نشستند و خوردند و نوشیدند تا سیر شدند. ابراهیم که بلند شد برود، دید سفره همچنان دست نخورده مانده است. از دختر خدا حافظی کرد و آمد بیرون. باز مدتی نرفته بود که رسید به دریای بزرگی که عوض آب، از خون پر بود و پلی دید که از دل دریا بخشکی آن طرف می‌رسد. در این موقع مردی از توی خون بیرون آمد و جلو او ایستاد که کارد بزرگی به دست داشت و خون از ریش و سیلش می‌ریخت. ابراهیم نامه را نشان داد. آن مرد ابراهیم را از خشکی برداشت و برد گذاشت روی پل. تا پای ابراهیم به پل رسید پل بلند شد که او را به دریا بیاندازد. ابراهیم نامه حضرت را نشان داد. پل خوابید و گفت: «برو اما تا می‌توانی تند برو، اگر دیدی بادی می‌آید بخواه روی زمین». ابراهیم کمی رفت باد که بلند شد خوابید روی زمین و در آن حال دید که دو سگ درنده، سگ کوچکی را در وسط گرفته‌اند و تکه تکه اش می‌کنند. سگ کوچک تا ابراهیم را دید به طرفش پناه آورد و تا نزدیک رسید، ابراهیم دید که پدرش

هست. سلمانی در حالیکه گریه می کرد او را بغل کرد و گفت: «تو کجا اینجا کجا؟» ابراهیم نامه حضرت را نشان داد. سلمانی زار زد و گریه کرد و به ابراهیم گفت: «وقتی برگشتی پیش حضرت، به او بگو که وقتی من زنده بودم حق و حقیقت را شناختم، حالا که آمدم می بینم که هرچه هست علی است، حق علی است. خدا علی است.»

ابراهیم قول داد و برگشت. به پل که رسید پل گفت: «من آن طرف نمی برمت، مگر به پیغمبر بگوئی که مرا از این وضع نجات بدهد. آنوقت ها که زنده بودم برای خودم آدم بدی نبودم. تنها یک دفعه، به یک دختر و پسر جوانی بهتان زدم و وقتی که اینجا آمدم پل شدم و هر کس که این طرفها بیاید از روی من رد می شود.» ابراهیم قول داد و رفت تا رسید لب دریای خون. مرد کارد بدست آمد بیرون گفت: «آن طرف نمی برمت مگر اینکه به حضرت بگوئی مرا نجات بدهد. من قصاب بودم و همیشه گوشت خوب را می دادم به پولدارها و لخته های خون را جمع می کردم و می فروختم به بی پولها و فقرا. حالا محکوم شده ام که تا دنیا دنیاست توی خون بمانم.»

ابراهیم قول داد و از دریا رد شد و دید که دختر جوان دم خانه اش منتظر ایستاده است. دوباره او را بردتو. ابراهیم که خیلی گرسنه شده بود، نشست کنار سفره و از نیمرو، شیربرنج، دوغ و شربت و کته خورد. دختر به او گفت: «من دختر رئیس ایل بودم هر که را که تشنه و گشنه می دیدم یا هر غریبی که از راه می آمد برایش نیمرو و آش و کته می دادم حالا این سفره را داده اند به من که اگر تمام گرسنه های عالم بخورند سیر می شوند و چیزی هم کم نمی شود.»

ابراهیم از آنجا هم بیرون آمد و کمی رفت و رسید به زن لخت و عور که منتظر ایستاده بود. تا او را دید جلوش را گرفت و گفت: «نمی گذارم از اینجا بروی. باید قول بدهی و به پیغمبر بگوئی که مرا از این وضع نجات بدهد.»

من زن ثروتمندی بودم ولی در تمام عمرم، هیچ چیز به کسی نبخشیدم، تنها یک دفعه پیرهن کهنه‌یی را دادم به یک فقیر. حالا عوضش این را به من داده‌اند که می‌بینی. خودم را بزحمت پوشانده‌ام.» ابراهیم قول داد و آمد که از باغ بیاید بیرون، مرد چارشانه جلوش را گرفت و گفت «به حضرت بگو که من دیگر از این کار خسته شده‌ام. همه‌اش افتاده‌ام می‌خورم و می‌خوابم و هر وقت یکی را می‌آورند بلند می‌شوم و در را باز می‌کنم. آن وقتها که زنده بودم کارم این بود که شبها می‌رفتم و پولدارها را می‌چاپیدم و می‌آوردم و می‌بخشیدم به فقرا. اینجا که آمدم این کار را به من دادند.»

ابراهیم قول داد و بیرون آمد و رفت خدمت جناب پیغمبر و آنچه را که دیده بود حکایت کرد.

پیغمبر گفت: «هیچ کاری برایشان نمی‌کنم. آنها باید همیشه همانطور بمانند و آنچه که به ایشان داده‌ایم زیادی هم هست. اما تو برو به فلان صومعه و پیرزنی به فلان اسم و فلان نشانی هست بیاورش اینجا.»

ابراهیم رفت و صومعه را پیدا کرد و پیرزن را با خود آورد خدمت پیغمبر. حضرت گفت: «این پیرزن همان دختر است که پل بهش بهتان زده بود.» حضرت دعا خواند و پیرزن دختر چهارده ساله و زیبایی شد. پیغمبر آن دو را بهم عقد کرد و ثروت زیادی هم به ایشان بخشید و گفت علی را فراموش نکنید. آنها به خانه‌شان رفتند و ازدوستان و محبان علی شدند.



## يك متل

گندیم بازارا گوردوم بیر آت  
دهدیم عمو بوآتی منه سات.  
دهدی اوغلوم قیزیم اولسون، یوخدی پیربیلله آت.  
دهدیم نی یه؟  
دهدی آتاسی ترکماندی، آناسی منات.  
بوآتین سنین سوروشدوم  
دهدی آدمدن ایرهلی اوچ یاشاردی  
نوحین گمی سینده کهن سالیدی  
نادرشاه عهدینده تازه دای دی  
نوشیروان عهدینده تاپوبدی علت.  
دهدیم نه دور علتی؟  
باخدیم گوردوم بیرگوزی کوردی، بیرینده ده آغی وار  
دورتال ایاغیندا، قیرخ بیریردن داغی وار  
دهدیم حیوان داخی سنده نه لر وار؟  
دهدی ههله چوخدی بوجاندانقاقت.

دانیشدوخ اونى بیرمبلغه  
 قیچیمزی آشیردوخ اوستنه  
 سوردوک النکه داغینین یوگوشونا  
 قابورقالاری تو قوشا تو قوشا.  
 اوراداحیوان ییخیلدی  
 دورت ال ایاغین اوزاقدی .  
 دیلین بیر قاریشجا چیخاردی  
 جانی جاندان اولدی فراری.  
 اونداگوردوم چیخدی النکه داغینین قوردی  
 اونوگورجک ال ایاغیم قورودی  
 باشیم اوستون آلاقوزقون بورودی.  
 اونداگوردوم چیخدی النکه داغینین تولکی سی  
 بیر پول آتدی: آتام دییر، کس شقه نی، سوک قابورقانی  
 یاغیندان قره سیندن هفت درم، اوچ درم، اتور.  
 ده دیم دانیشما هرزه  
 که درم الوندن تبریزه عرضه  
 گنیرم دارغادان قتلوه فرمان.  
 ده دی نی یه؟  
 مگر یوخوموز یوخسولموز دور؟  
 بیرباخ النکه داغی کیمی، داغیمیز  
 چایلاخ لاردابستانیمیز باغیمیز  
 قارقالاردان قورودوموز یاغیمیز.

ترجمه:

رفتم بازار واسبی دیدم  
 گفتم عمو، این اسب را به من بفروش.

گفت دختر و پسرم بمیرن که همچو اسبی پیدا نمیشه  
گفتم چرا؟

گفت پدرش ترکمان بوده و مادرش منات  
سن اسب را پرسیدم .

گفت زمان «آدم» سه سالش بوده

در کشتی نوح از همه مسن تر بوده

زمان نادرشاه کره اسب بوده

از عهد نوشیروان مریض شده!

گفتم مرضش چی هست؟

نگاه کردم و دیدم یک چشمش کور است و دیگری  
باباغوری .

و دست و پایش پر از جای داغ .

از اسب پرسیدم که دیگر چه ات هست؟

گفت هنوز خیلی چیزهای دیگر است .

اسب را به مبلغی خریدم

لنگم را انداختم برویش

به طرف گردنه کوه «النکه» راندمش

در حالی که دنده هاش بهم می خورد .

تا آنجا رسیدیم، حیوان افتاد

دست و پایش را دراز کرد

زبانش را یک وجب بیرون آورد

جان از تنش فراوی شد .

آنوقت گرگ کوه النکه بیرون آمد

تا دیدمش دست و پایش خشک شد

و بالا سرم را لاشخورها گرفتند .

بعدش دیدم روباه کوه النگه پیدا شد  
سکه‌یی انداخت: پدرم گفت شقه‌اش کن و دنده‌هاش  
را بشکن  
از گوشت نرم و چربش هفت‌درم بده به‌ما.  
گفتم بس کن هرزه  
می‌روم تبریز و از دستت عارض می‌شوم  
و از داروغه فرمان قتلت را می‌گیرم!  
گفت چرا؟  
مگر ما بی‌چیز و آس و پاسیم؟  
نگاه کن، مثل کوه النگه کوه داریم  
و در سیلاب‌ها باغ و بوستان داریم  
و از کلاغ‌ها، کشک و روغن می‌گیریم.

بازی‌کنان ده تا پانزده نفر هستند که دور استاد بازی حلقه می‌زنند. استاد در حالی که شلاق به دست دارد، مشخصات چیزی را نام می‌برد مثلاً می‌گوید: پرنده‌ی دارم به اندازه کف دست، خوب می‌پرد، آواز می‌خواند، این قدر آب می‌خورد و اینقدر دانه می‌خورد. بعد از وسط‌دایره می‌رود بیرون و دور حلقه بازی‌کنان گردش می‌کند، پشت هر کس که ایستاد، آن شخص باید اسم پرنده را بگوید، هر کس درست جواب داد استاد شلاق را به او می‌دهد. و او با شلاق همه را دنبال می‌کند و می‌زند. تا وقتی که استاد صدایشان بکند. اگر در موقعی که نفر شلاق بدست، افراد بازی را دنبال می‌کند، نام همان شیئی یادش رفت، شلاق را از دستش می‌گیرند و می‌زنندش تا موقعی که خود را کنار استاد برساند.

یولداش گون هاردان چیخدی؟ > آفتاب از کجا  
دراومد؟ <

۲

یولداش گون هاردان چیخدی؟ (آفتاب از کجا دراومد؟)<sup>۱</sup>  
افراد بازی دو دسته می‌شوند، هر دسته یک استاد برای خود  
انتخاب می‌کند. به حکم قرعه یکی از دسته‌ها چشم افراد دسته دیگر  
را می‌بندند و خود قایم می‌شوند. دسته‌یی که چشمشان بسته است  
برای پیدا کردن دسته اول راه می‌افتند و هر وقت یکی از افراد دسته  
دیگری را صدا کردند، باید جواب بدهد و هر کس که یکی را پیدا کرد،  
سوار کولش می‌شود تا محلی که چشمش را بسته‌اند.

۱. این بازی را در تبریز «گیزلن پاش گل‌دیم قاش» می‌گویند و عوض یک دسته تنها چشم یک نفر را  
می‌بندند.

گوتی بور کووی ویر منی! (کلاتووردار منو بزنا)!  
عدۀ بازی پانزده نفرند. یکی به حکم قرعه، وسط میدان می ایستد،  
دست‌ها را به زانو تکیه داده خم گشته کرسی می‌شود. بقیه در حالی  
که پشت سر استاد صف بسته‌اند، یک یک جلو آمده از روی نفر اول  
می‌پرند و به ترتیب هریک یکی از جمله‌های این ترانه را می‌گویند:

اوستا ده‌دی!

اوستا نه‌ده‌دی؟

اوستا بلخ دن ده‌دی.

نرگیسه باخ نرگیسه!

اری گدیب تبریزه!

تختووی گوتی گل بیزه!

ای هوستانا، هوستانا!

بیری دوشدی بوستانا.

ووردولار قیچی سیندی

آپاردولار حکیمه.

حکیم دوتدی قیچینی!  
آی هولا هولا هولا  
بورجون اوجی قیرمیزی  
گوتی بور کووی ویر بیزی.

ترجمه لفظ به لفظ:

استاد گفت

استاد چی گفت؟

استاد از بلخ گفت!

نرگس را نگاه کن، نرگس را

شوهرش رفته به تبریز

تخت را بردار و بیا خانه ما!

ای هوستانا، هوستانا

یکی پرید توی جالیز

زدند پایش شکست

بردندش پیش حکیم

حکیم پایش را گرفت!

آی هولا هولا هولا

بالای برج قرمز است

کلاتو وردار ما را بزن.

هرکس نتواند بموقع دنباله حرف نفر بعدی را بزند یا نتواند خوب  
بپرد با «کرسی» جای خود را عوض می کند. و دیگران از رویش می پرند.  
ولی اگر همگی توانستند تا آخر، بازی را ادامه دهند و وقتی  
نفر آخر گفت که «گوتی بور کووی ویر بیزی» (کلاتو وردار ما رو بزن).  
«کرسی» کلاهش را برداشته همه را تعقیب می کند و هرکس را که با  
کلاهش زد مجبور است که برگردد و وسط میدان کرسی بشود.



## يك فال

مرد و زن ایلخچی در بیشتر کارها تفأل می کنند، روی زمین یا دیوارو بیشتر، دیوار زیارتگاهها چندتا خط کنار هم می کشند — بی آن که خطها را بشمارد — و به ترتیب، خیر و شر می شمارد و اگر خط آخری خیر باشد که دنبال آن کار می رود و گرنه نمی رود.

| | | | | | | |  
خیر شر خیر شر خیر شر خیر شر خیر

خدا همه فالها را خوش بیاورد. آمین.

در ضبط اسامی و لغات محلی از حروف لاتین زیر، جهت این  
 هدایا استفاده شده است.

â = آ	ج = j
a = اَ	چ = ç
e = اِ خفیف و کوتاه	ح - ه = h
ë = ئی	خ = x
o = اُ (مانند گناباد)	ز ، ض ، ظ = z
ü = او (مانند کولاک)	ث ، س ، ص = s
u = او (مانند خور)	ش = sh
	ق ، غ = q
	گ = g

چند سند و مدرک از آبادیهایی که  
درین دفتر نام برده شده‌اند

اسکو Osko - قصبه اسکو مرکز بخش اسکو از شهرستان تبریز. ۱۵ کیلومتری جنوب باختری تبریز، در مسیر شوسه تبریز و دهخوارقان. جلگه، معتدل، سکنه ۷۷۱۴ - شیعه - ترکی. آب از چشمه و قنات. محصول: غلات، بادام، حبوبات، کشمش و گردو. دارای ادارات پست و تلفن و آمار، کشاورزی، فرهنگ، بهداری، دارائی، شعبه بانک، دبستان، دبیرستان مختلط و پاسگاه ژاندارمری. در حدود دویست باب دکان دارد. فرهنگ جغرافیائی ادیش.

جمعیت اسکو در نشریه اداره آمار، بدست آمده از سرشماری آبانماه ۱۳۳۵ چنین است:

مرد ۳۸۸۴ نفر . زن ۳۷۴۸ نفر . جمع ۷۶۳۲ نفر.

ایلخچی Ilxçi - ده از دهستان خسروشاه بخش اسکو، شهرستان تبریز

۱۱ ک باختر اسکو در مسیر شوسه تبریز دهخوارقان.

جلگه - معتدل - سکنه ۳۴۵ - شیعه - ترکی.

آب از رودخانه — محصول غلات، حبوبات —  
شغل زراعت و گلهداری — راه شوسه — دبستان دارد. (فرهنگ  
جغرافیائی آرتش) (جز این آبادی یازده تا ایلمخچی دیگر  
هم جزو توابع آذربایجان آمده است.)  
در نشریهٔ آمار بدست آمده از سرشماری عمومی  
کشور ایران، در آبان ماه ۱۳۳۵، جمعیت ایلمخچی را چنین  
ذکر کرده است:

۱۳۹۳ مرد . ۱۳۳۴ زن . جمع ۲۷۲۷ نفر.

به نظر می‌رسد که قول بزرگان ده و از جمله رئیس  
شرکت تعاونی روستایی معتبرتر از قول آمارچی‌ها باشد.

**باسمنج Basmenj** — ده، جزء دهستان مهرانرود، بخش بستان آباد،  
شهرستان تبریز، ۱۹ کیلومتری جنوب خاوری بستان آباد.  
در مسیر شوسهٔ تبریز — تهران. جلگه، ییلاقی، سردسیر،  
سکنه ۳۶۴۲، شیعه، ترکی. آب از چشمه. محصولات  
غلات، حبوبات، سیب زمینی، سنجد. راه مالرو!! فرهنگ  
جغرافیایی آرتش.

(باسمنج در عین حال که در مسیر شوسه تبریز تهران واقع  
شده نویسنندگان فرهنگ راه این آبادی را مالرو دیده‌اند.)

**تازه کند (!) Tâzekand** : ده در جزء دهستان خسروشاه، بخش  
اسکو، شهرستان تبریز. ۱۱ کیلومتری شمال باختری بخش،  
۳ کیلومتری شوسهٔ تبریز — دهخوارقان، جلگه، معتدل،  
سکنه ۶۲۱، شیعه، ترکی، آب از چشمه، محصول غلات،  
حبوبات، بادام، زردآلو، شغل زراعت و گلهداری. راه ارابه.  
رو. فرهنگ جغرافیایی آرتش

( بجای تازا کند Tâzâkand آمده است. جز این ، ۳۴ تازا.

کند هم داریم در این استان.) جمعیتش طبق حساب اداره  
آمار، ۹۴ نفر بوده است. ۲۳۷ نفر مرد. و ۲۱۲ نفر زن در  
سرشماری ۱۳۳۵

Xâselu - حاصلو (خاصه لرگفته می شود) - ده از دهستان گاوگان،  
بخش دهخوارقان، شهرستان تبریز و ک باختر دهخوارقان -  
۲ ک شوسه مراغه و دهخوارقان در مسیر راه آهن مراغه -  
تبریز. جلگه - معتدل - سکنه ۲۸۴ - شیعه - ترکی.

آب از چشمه - محصول غلات بادام کنجد - شغل  
زراعت - گلهداری - راه ارابه رو ، این ده را حاصلو نیز  
گویند. فرهنگ جغرافیایی آتش

Xâsvân - خاصوان - ده از دهستان خسروشاه، بخش اسکوه شهرستان  
تبریز. ۱۹ ک باختر بخش - ۵ ک شوسه تبریز اسکوه.  
جلگه - معتدل - سکنه ۱۱۹ - شیعه - ترکی.

آب از چشمه سار - محصول غلات - شغل زراعت و گلهداری  
- راه ارابه رو. فرهنگ جغرافیایی آتش

خامنه - نام یکی از دهستان های ه گانه بخش شبستر، شهرستان تبریز.  
در باختر بخش در جلگه واقع از شمال به کوه مار -  
میشواز جنوب به دریاچه رضائیه و بخش دهخوارقان از خاور  
به دهستان سیس از باختر به دهستان شرفخانه محدود است.  
از ۱۱ آبادی بزرگ و کوچک تشکیل جمع نفوس  
۲۵۰۱۰ نفر قراء مهم آن داریان - بنیس - شانجان - نوجه  
ده - دیزخ خلیل - و ایقان - شندرآباد و خامنه (مرکز  
دهستان) می باشد. آب قراء دهستان از رودخانه محلی دامنه  
جنوبی کوه میشوداغ و چشمه سارها تأمین می شود محصول

عمده دهستان: غلات، حبوبات، زردآلو، بادام، انگور و سیب می باشد.

خامنه. قصبه مرکز دهستان خامنه، بخش شبستر، شهرستان تبریز. ۴ کک باختر شبستر - ۲ کک شوسه صوفیان - شاهپور. جلگه - معتدل - سکنه ۵۸۴۰ - شیعه - ترکی.

آب از چشمه ورود - محصول: غلات، حبوبات، بادام، سیب. شغل: زراعت، گله داری و کسب - راه شوسه. ۱. باب دکان از کسبه مختلف و شعبه تلگراف. نماینده بهداری و آبله کرب سیار و یک دبستان دارد. فرهنگ جغرافیایی آذتش

خسرق Xasraq - (مشهور به خه سیل است.) ده از حومه بخش اسکو شهرستان تبریز.

۲ کک باختر بخش. ۵/ کک شوسه تبریز - اسکو. جلگه - معتدل - سکنه ۹۵۴ - شیعه - ترکی. آب از چشمه و قنات - محصول: غلات، بادام و گردو. شغل: زراعت، گله داری - راه شوسه. فرهنگ جغرافیایی آذتش. خسرو شاه Xosrow-shah - نام یکی از دهستانهای بخش اسکو، شهرستان تبریز. در باختر و شمال بخش واقع از شمال به دهستان سردرود از خاور و جنوب به دهستان حومه اسکو، از باختر به بخش شبستر محدود می باشد. موقعیت آن جلگه و معتدل مایل به سردی و آب دهستان از چشمه سارها و رودخانه های محلی تأمین می گردد. شوسه و خط آهن مراغه و تبریز از این ده عبور نموده، از ۲ آبادی بزرگ و کوچک تشکیل و جمعیت آن ۷۲۵۰ نفر. محصولات عمده دهستان: غلات، انگور و سردرختی می باشد. قراء آن خسرو شام باویل می باشد.

خسروشام-قصبه مرکز دهستان، خسروشاه ازبخش  
اسکو شهرستان تبریز.

۶ ک باختر اسکو- در مسیر شوسه تبریز دهخوار-

قان - ۱۰ ک خط آهن مراغه تبریز.

جلگه - معتدل - سکنه ۱۵۷۲ - شیعه - ترکی.

آب از چشمه و قنات - محصول: انگور، غلات،

بادام، زردآلو - شغل: زراعت، گلهداری - راهشوسه، دبستان و

شعبه تلفن دارد. فرهنگ جغرافیایی آتش.

دش آتان dâsh-âtan - ده از دهستان مراغه، بخش مرکزی شهرستان

مراغه. ۱۵/۵ ک جنوب خاوری مراغه - در مسیر اراپه رو

مراغه به قره آغاج. کوهستانی - معتدل - سکنه ۹۰۰ - شیعه

و علی الهی - ترکی. آب از رودخانه مردق - محصول:

غلات، چغندر، توتون، کشمش، بادام، کرچک. شغل:

زراعت - صنایع دستی و کرباس و جاجیم بافی - راه اراپه رو.

فرهنگ جغرافیایی آتش.

دش آتان دیگری هم هست جزو بخش بستان -

آباد که بهیچوجه مورد نظر اهالی ایلعچی نیست.

دره گز - شهردره گز در شمال گردنه معروف الله اکبر واقع. مختصات

جغرافیائی آن بشرح زیر است:

طول ۹۰ درجه و ۹ دقیقه - عرض ۳۷ درجه و ۲۸ دقیقه اختلاف

ساعت با تهران ۲۰ دقیقه می باشد.

آب و هوا: دره گز بواسطه محصور بودن بین تپه -

های مجاور و کمی ارتفاع آن. نسبت به سطح دریا نسبتاً

گرمسیراست - آب آن از رودخانه و چشمه و قنوات است. در

حدود ۸۰۰۰ نفر جمعیت دارد. زبان مادری آنان ترکی

و اغلب به فارسی آشنا هستند.

شهر دره‌گز یکی از شهرهایی است که با اسلوب جدید بنا شده، کلیه خیابان‌ها و کوچه‌ها عمود و موازی هم می‌باشد. بطوریکه مطلعین محل اظهار می‌نمایند در حدود ۱۷۰ سال قبل بنای این شهر گذاشته شده است. در این شهر چهار دبستان و یک دبیرستان و یک بیمارستان ۲۰ تختخوابی وجود دارد. کارخانه‌ای به نام کارخانه برق و کارخانه پنبه پاک‌کن معروف به شرکت جین و دوشرکت دیگر موسوم به شرکت فلاحی و شرکت ترقی دایر و مورد استفاده اهالی است. فرهنگ جغرافیایی آذربایجان

دره‌گز - دهستان مرکزی شامل هفده آبادی، نفوس آن ۳۷۸۱ نفر است. بزرگترین آبادی آن گل‌خندان دارای ۵۳۶ نفر جمعیت و دبستان دارد.

فرهنگ جغرافیایی آذربایجان

**دهخوارقان** - (مدت‌هاست شده است آذرشهر!) قصبه مرکزی بخش و دهستان

دهخوارقان، از شهرستان تبریز در ۱۰۵ کیلومتری جنوب باختری تبریز در جلگه و مسیر شوسه مراغه - تبریز واقع.

مختصات جغرافیائی طول ۵۰ درجه و ۸۵ دقیقه و

۳۹ ثانیه عرض ۳۷ درجه و ۶ دقیقه و ۱۵ ثانیه ارتفاع از سطح دریا ۱۴۶۸ متر اختلاف ساعت با تهران ۲۱ دقیقه

و ۴۴ ثانیه. ساعت ۱۲ دهخوارقان ساعت ۱۲ و ۲۱ دقیقه

و ۴۴ ثانیه تهران است. جلگه - معتدل - سکنه: ۱۳۰۸۷ -

شیعه - ترکی.

آب از رود دهخوارقان و قنات. محصول: غلات،

حبوبات. سردرختی: انگور، توتون، چغندر، کرچک،



سیب زمینی، شغل: زراعت و گله داری. کسب: در حدود ۴ باب مغازه از کسبه مختلف و چند کارخانه پارچه بافی دستی و کارخانه برکه سازی و مشروب و کمپوت سازی و کارخانه برق دارد. هم چنین دارای دبستان و دبیرستان و شعبات دوائر دولتی و پست و تلگراف می باشد.

از ابنیه تاریخی دارای یک مسجد قدیمی به نام مسجد حاجی کاظم و بنایی به نام چهارسوق که از چوب بست درست نموده اند. فرهنگ جغرافیایی آتش

جمعیت آذرشهر، طبق نشریه آمار ۱۳۳۵ چنین است:

مرد ۶۳۳۴ نفر - زن ۶۳۵۳ نفر - جمع ۱۲۶۸۷ نفر.

زینال آغاج - (زین الحاج) Zeynâl-âqâj ده از دهستان خسرو شاه بخش

اسکو. شهرستان تبریز. ۱۶ کیلومتری باختر بخش. ۸ کیلومتری شوسه اسکو تبریز، جلگه، معتدل. سکنه ۲۸، شیعه، ترکی. آب ده: چشمه و آبی چای. محصول: غلات، حبوبات - شغل: زراعت و گله داری. راه مالرو.

فرهنگ جغرافیایی آتش

در نشریه آمار: ۳۴۴ نفر جمعیت - ۱۸۷ نفر مرد

و ۱۵۷ نفر زن برای زین الحاج ذکر شده است.

Sâtellu - (مشهور به ساتللی است.) ده از دهستان خسرو شاه،

بخش اسکو، شهرستان تبریز. ۱۵ کیلومتری شمال باختری اسکو. ۶ کیلومتری شوسه تبریز - اسکو. جلگه - معتدل - سکنه ۲۶۵. شیعه - ترکی. آب از چاه. محصول غلات.

فرهنگ جغرافیایی آتش

سرای - ده از دهستان شرفخانه، بخش شبستر شهرستان تبریز.

۳۸ ک جنوب شبستر - ۳۲ ک راه مالرو تا شوسه دهخوار -

قان به تبریز، جلگه- معتدل - سکنه ۷۴۴ - شیعه - ترکی.  
آب از چشمه- محصول: غلات، حبوبات. شغل: زراعت، گلّه-  
داری. ۱۶ کیلومتری بندآغ گنبد و بوسیله بندر موبور با  
دهات و آبادی های اطراف دریاچه ارتباط دارد.

فرهنگ جغرافیایی آذتش

**سردرود Sard-Rud** - (مشهور به سردری است.) قصبه مرکزی دهستان  
سردرود بخش اسکو شهرستان تبریز. ۱۱ کیلومتری محال  
اسکو، مسیر شوسه تبریز-مراغه. یک کیلومتری خط آهن  
تبریز-مراغه.

جلگه- معتدل- سکنه ۱۴۰۱ - شیعه، ترکی.  
آب از چشمه و چاه. محصول: غلات، زردآلو،  
کشمش، بادام.

شغل: زراعت و گلّه داری. صنایع دستی و پارچه -  
بافی. دارای پاسگاه ژاندارمری راه شوسه.

فرهنگ جغرافیایی آذتش

جمعیت سردرود در سرشماری ۱۳۳۵، ۴۲۷۸ نفر ذکر  
شده است.

**سرین دیزج Sarin dizaj** - ده از دهستان خسروشاه، بخش اسکو، شهرستان  
تبریز. ۱۵ ک باختر اسکو - ۱/۵ ک شوسه تبریز. جلگه -  
معتدل - سکنه ۲۶۲ - شیعه - ترکی.

آب از چشمه و تلخه رود - محصول: غلات.  
شغل: زراعت، گلّه داری و راه ارا به رو.

فرهنگ جغرافیایی آذتش

**شلالو Shalallu** - (مشهور شللی است.) ده جزء دهستان خسروشاه،  
بخش اسکو، شهرستان تبریز. ۱۵ کیلومتری باختر بخش،

جلگه، معتدل، سکنه ۵۶، شیعه، ترکی. آب از چشمه و قنات. محصول: غلات، پنبه. شغل: زراعت و گلهداری.

#### فرهنگ جغرافیایی آدش

برابر حساب اداره آمار ۸۶ نفر جمعیت دارد.

**عجب شیر -** قصبه، مرکز بخش و دهستان دیزج رود از شهرستان مراغه، در ۳۵ کیلومتری شمال باختری مراغه، ۳ کیلومتری شوسه مراغه بد هخوارقان. کوهستانی. معتدل، مالاریائی، سکنه ۴۴۶۹، شیعه - ترکی. آب از رودخانه و چشمه. محصول: غلات، کشمش، بادام و میوه جات. شغل: زراعت و کسب. صنایع دستی، جاجیم بافی. راه ارابه رو. ادارات دولتی دارد. یک امامزاده قدیمی زیارتگاه اهالی قصبه است.

#### فرهنگ جغرافیایی آدش

**قپچاق Qēpçâq -** ده از دهستان شرفخانه، بخش شبستر شهرستان تبریز.

۳۲ ک جنوب، باختری شبستر - در جزیره شاهی که با بندر آغ گنبد، ۱۰ ک فاصله دارد. کوهستانی - معتدل - سکنه ۴۴۰۰. شیعه - ترکی.

آب از چشمه - محصول: غلات و حبوبات - شغل: زراعت و گلهداری، در تابستان موقع کم شدن آب دریاچه بادهابت اطراف از خشکی مربوط میشود. فرهنگ جغرافیایی آدش (دو قپچان دیگر هم در این استان هست).

**قره داغ Qara. dâg -** ده از دهستان شهر ویران، بخش حومه شهرستان

مهاباد. ۲۳/۵ ک شمال خاوری مهاباد - ۱۰ ک خاور شوسه مهاباد به رضائیه - جلگه - معتدل - مالاریا خیز - سکنه ۵۲۰ - سنی - کردی. آب از رودخانه مهاباد - محصول: غلات، چغندر، تتوون، حبوبات. شغل: زراعت و گلهداری.

داری - صنایع دستی - جاجیم بافی - راه مارو.

فرهنگ جغرافیایی آرتش

کردلو Kordlar - ده از دهستان خسروشاه، بخش اسکو، شهرستان تبریز. ۱۱ کیلومتری شمال باختری بخش. جلگه، معتدل، سکنه ۲۸۵، شیعه، ترکی. آب از چشمه و قنات، محصول: غلات، سردرختی، کشمش، راه ارا به رو. فرهنگ جغرافیایی آرتش دفتر آمار ۶۲۶ نفر جمعیت برای کردلو ذکر کرده است.

کردند Kerend - قصبه، مرکز بخش کردند، از شهرستان شاه‌آباد. در ۳۵ کیلومتری شمال باختری شاه‌آباد و ۸ کیلومتری قصر-شیرین، کنار جاده شوسه واقع است. هوای آن سردسیر و سالم، تابستانش معتدل است. خانه‌های قصبه در ابتدای تنگ و طرفین بازار و دامنه ارتفاعات مجاور بنا گردیده. صخره‌های پرتگاهی بالای آبادی منظره خاصی به آن بخشیده است. قسمت خاور بازار به محله زرده و قسمت باختری به محله شوا مشهور است.

دره علیای قصبه دارای اشجار چنار، گردو و غیره است و آب چشمه از پای آنها به طرف آبادی جریان دارد. تابستان، بسیار خوش هوا است بدین جهت ایام تعطیل از شاه‌آباد و کرمانشاه و قصر شیرین برای استراحت و هواخوری به این محل می‌آیند. در قصبه کردند ۱۵ باب دکان مختلف وجود دارد. صنعت حدادی آن قابل ملاحظه و در

۱. گویا نام قدیمی کردند «مرج القلمه» بوده که ابودلف در مقاله‌های ۲۰ و ۳۱ سفرنامه خود راجع به آن صحبت کرده است. برای اطلاع از قدمت کردند یادداشت‌های مینورسکی را در صفحات ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱ سفرنامه ابودلف، ترجمه ابوالفضل طباطبائی، انتشارات فرهنگ ایران زمین، تهران، ۱۳۴۲، مطالعه کنید.

تعمیر اسلحه شکاری و خودکار، همچنین تهیه قفل، تختخواب، چاقو و وسایل آشپزخانه<sup>۱</sup> تخصص دارند و محصولات آنها صادر می‌شود. جمعیت قصبه، در حدود پنج هزار نفر و اکثر اهل حق و در حدود ۴ خانوار کلیمی نیز در این قصبه ساکن هستند و ادارات دولتی بخش، مانند بخشداری، شهرداری، آمار، پست و تلفن، کشاورزی و بهداشتی دایر است. بنای دو زیارتگاه بنام مقبره بنیامین و پیرموسی از آثار قدیم و مورد توجه اهل حق بخش‌کنند، گوران و غیره است. بنا به اظهار معمرین بنیامین و موسی از غلامان خاص حضرت علی علیه السلام اند که در ابتدای حمله اعراب در این محل به دست ایرانیهای زردشتی کشته شده‌اند. احترام ساکنین قصبه به این قبور به اندازه ایست که به نام آنها سوگند یاد می‌کنند. از آثار و ابنیه باستانی جز خرابه قصبه مشهور به کوه کهنه و برخی آثار و بنا در قلعه کوه جماور چیز دیگر مشاهده نمی‌شود. کوه دارای انواع میوه‌های سردسیری است که علاوه بر احتیاج سکنه صادر می‌شود. مخصوصاً انگور کوه بخوبی مشهور است. فرهنگ جغرافیایی - جلد - کردستان ص ۳۶۲ و ۳۶۳.

کوند - (ارتفاع ۱/۵۴۵ متر) شهریست کوچک مرکب از هشتصد خانه، دارای سه هزار نفر که جملگی فلاح‌اند، این‌ها کردها. ئی‌اند که بخش اعظمشان متعلق بفرقه علی‌اللهی است. آنها به لهجه‌ای نزدیک رجبی تکلم می‌کنند. شهر، درپای

۱. صنعت آهنگری گویا از زمانهای بسیار قدیم در آن آبادی رایج بوده است، در یادداشت‌های مینورسکی آمده است؛ (یا قوت زیر عنوان «قلعه المراج» (ج ۳ ص ۱۹۲) نقل از «الممرانی» از شمشیرهای ساخت آنجا حکایت می‌کند. این جانب در سال ۱۹۲۴ یک چاقو ساخت آنجا را خریدم!!)، سفرنامه ابودلف، چاپ مذکور.

یک فالز (دریابار) تقریباً عمودی قرار گرفته که از طبقات آهکی برافراخته تشکیل شده است و نیمی از شهر در خود صخره‌ها و نیمی دیگر درپای کوه واقعست. دورتر، در ده کاروانسرا و باغات و پست و تلگراف قرار دارد. جاده گهواره از کوه گذشته، دره را تعقیب و از کوه بالا می‌رود. این یک کوره راه بسیار بدی است. (یادداشت‌های سفر ۲۲ فوریه ۱۸۹۱) صفحه ۹۵ جغرافیای غرب ایران، تألیف ژاک دومرگان — ترجمه و توضیح دکتر کاظم ودیعی. از انتشارات کتابفروشی چهر تبریز، اردیبهشت ۱۳۳۹.

**مافین آباد** — ده جزء دهستان غار، بخش ری شهرستان تهران. ۳۹ کیلومتری جنوب باختری، ۴ کیلومتری جنوب راه شوسه رباط کریم. جلگه - معتدل - سکنه ۳۷۸ - شیعه، صوفی، فارسی - ترکی. قنات در بهار از سیلاب کن - غلات، صیفی، یونجه، چغندر قند، باغات.

**فرهنگ جغرافیایی آتش**

(در فرهنگ جغرافیایی از دوده صوفی نشین ترغز آباد و شام تقی در حوالی تهران اسمی برده نشده است.)

**ملک کندی Malek-Kandi** — ده از دهستان گاودول بخش مرکزی شهرستان مراغه.

۳۲ کی جنوب باختری مراغه - ۴ کی باختر شوسه مراغه به میان دو آب.

جلگه - معتدل - مالاریائی - سکنه ۶۳۶۶ - شیعه - ترکی. آب از رودخانه مردی و چاه - محصول: غلات، چغندر، نخود، بادام، کرچک، زردآلو. شغل: زراعت و کاسبی صنایع دستی: جاجیم بافی — راه شوسه و میتوان اتومبیل

برد. ادارات دولتی - دارائی - آمار - بهداری - دبستان  
۶ کلاسه و. ۵ باب دکان دارد. مرکز دهستان گاودول.  
فرهنگ جغرافیایی آذتش

میرجانی Mirjâni - ده جزء دهستان خسروشاه بخش اسکو، شهرستان  
تبریز. ۲ کیلومتری باختر اسکو - ۶ کیلومتری شوسه تبریز -  
اسکو. جلگه، معتدل - سکنه ۱۴۳ - شیعه - ترکی. آب از  
چشمه. محصول: غلات. شغل: زراعت و گله داری، راه مالرو.  
فرهنگ جغرافیایی آذتش

میرجانی در فرهنگ جغرافیائی، بجای میرجانلو  
آمده است و تعداد جمعیتش در نشریه اداره آمار، بدست  
آمده از سرشماری ۱۳۳۵ چنین است:  
جمع: ۸۱ نفر. ۳۸ مرد. ۴۳ زن.

مهرآباد Mehrâbâd - ده از دهستان دیزجرود، بخش عجب شیر  
شهرستان مراغه - ۴ ک جنوب عجب شیر - ۸ ک باختر  
شوسه مراغه بدهخوارقان.

جلگه - کنار دریاچه - معتدل - مالاریائی - سکنه  
۷۹۵ - شیعه - ترکی آب از قلعه چای و چاه. محصول:  
غلات، کشمش، بادام، کنجد. شغل: زراعت - راه مالرو.

فرهنگ جغرافیایی آذتش  
(مهرآباد را عوام مهراوان می گویند.)

و. مینورسکی در دایرةالمعارف اسلامی  
مقاله مفصلی دارد درباره اهل حق که چون  
قل همه آن مناسب این دفتر نبوده، فشرده بی  
از آن را در اینجا می آوریم، به ترجمه  
عبدالعلی کارنگ.

اهل الحق بمعنی مردان خداست و این نام به جماعتی اطلاق می شود  
که در ولایات غربی ایران مثل لرستان و کردستان (بلاد کوران شرقی و  
کرد) و آذربایجان (تبریز و ماکو) و عده بسیار کمی در همدان و طهران  
و مازندران و خراسان و همچنین در عراق عرب بین اکراد و ترکمانان  
کرکوک، سلیمانیه و موصل زندگی می کنند. «اهل الحق» غیر از «علی  
اللهی» و «چراغ سوزدن» و «خروس کشان» و «اهل الحقیقه» یا  
متصرفه است. مذهب اهل الحق روی عقیده غلاة شیعه بنا شده و با  
مذهب تناسخ و تصوف آمیخته و به شکل آئین مخصوصی ظهور کرده  
است.

اهل الحق معتقدند که خدا در هفت جسد حلول می کند، و این  
حلول به منزله لباس پوشیدن انسان است و در اصطلاح اهل حق، این  
لباس را «جامه یادون» گویند. و هزار که خدا در جسدی حلول نمود



چهار یا پنج ملک نیز با او ظاهر می‌شوند که آنها را «یاران چهارملک» گویند.

بنا بنوشته کتاب «سرانجام» خدا نخست بصورت «خاوندگار» یعنی خالق عالم درآمد و «یاران چهارملک» او عبارت بودند از: جبرائیل — میکائیل — اسرافیل — عزرائیل.

سپس به صورت «علی» ظاهر شد که «یارانش» سلمان — قنبر — حضرت محمد — نصیر و فاطمه بودند، سپس به صورت «شاه‌خشین» — سلطان اسحاق قرمزی (شاه‌ویس قولی) — ممدبک — آتش‌خان» مجسم شد. و می‌گویند ملائکه در هر مرحله‌ای از خدا صادر شده‌اند. مثلاً: اولی از زیر بغل «خاوندگار» دومی از دهانش و سومی از نفسش و چهارمی از عرقش و پنجمی از نورش.

در متن دیگری درباره «چهار یار سلطان اسحاق» آمده: «بنیامین» از عرق که رمز تواضع است آفریده شد، داود از نقش که رمز غضب است، موسی از شارب که رمز رحمت است و رزبار از نبض که رمز احسان است.

چهار یار مقام وزارت و وکالت خدا را دارند و عده آنها در ادوار مختلف سه یا پنج نیز می‌تواند باشد. اهل حق مثل اهل تناسخ معتقدند که روح انسان تقریباً در هزار جسد ظاهر می‌شود و در هر بار جزاء اعمال دفعه قبل را می‌بیند و می‌گویند همه موجودات و مخلوقات شایستگی پذیرفتن پاکی و طهارت را ندارند، یک‌عده نیکانند که از «زردگل» آفریده شده‌اند و هر قدر در زندگی درد و رنج بیشتر بکشند به خدا نزدیک‌تر می‌شوند و نصیب نورشان زیادتر می‌گردد. یک‌عده از «سیاه‌خاک» خلق شده‌اند که اشرارند و روی نور نخواهند دید.

اهل حق به ظهور «صاحب‌الزمان» نیز منتظرند و به روز قیامت هم باور دارند و معتقدند که عرصه محشر جلگه «شهرزور» یا جلگه

«سلطانیه» خواهد بود.

اهل حق نماز را غالباً با جماعت می‌خوانند و بندرت دیده می‌شود که یکی تنها نماز بخواند، در کارهای مهم نیز دور هم جمع می‌شوند و می‌گویند جماعت هر کار دشواری را آسان می‌کند، اذکار و اوراد آنها مواقع معینی دارد، هیچ‌یک از اجتماعاتشان بدون قربانی و اطعام برگزار نمی‌شود و این اطعامها و احسانها نامهای مختلفی از قبیل «نذر و نیاز»، «خیر و خدمت» و غیره دارد. در کتاب «فرقان اهل الحق» نام چهارده نوع «قربان خوندار و پی‌خون» ذکر شده است.

در اصطلاح اهل حق، نشست و جلسه را «سبز نمودن» گویند و همچنانکه هر درویشی باید به مرشدی دست ارادت بدهد، اهل الحق نیز باید هر کدام به یک شیخ «سرپرده» شوند، و برای رسیدن به کمال یک مرد و یا مردانی با یک زن عقد اخوت می‌بندند و معتقدند که این ربط وصله تا قیامت باقی خواهد بود. اهل حق به روزه نیز اهمیت زیاد می‌دهند، منتهی روزه آنها سه روز، آنها در فصل زمستان است.

(نقل از ذیل صفحات ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ تاریخ تبریز، مینورسکی.)

در این دفتر، چندجا از پیرداود و پیرموسی و بنیامین اسم برده شده است. برای شناسائی این حضرات یادداشت زیر را بخوانید:

«عدد هفت همیشه، ارزشی مهم در فرقان‌الاحباد از امهات کتب این فرقه دارد. بدین وجه که چهار فرشته به منزله افراد «هفت تن» بشمار می‌روند و آن هفت تن از این قرارند:

۱- بن یامین پیر دو عالم.

۲- داود کبودسوار که به «سوارباد» تعبیر می‌شود. وی «دلیل» (راهنمای) همه مؤمنان فرقه است و آنان هر یک باید چهارشاهی بدو هدیه دهند.

۳- پیرموسی کاتب و وزیر سلطان صهاک.

۴- پیر رذبار «فرشته» و «رمز» حقیقت.

۵- مصطفی داودان، دژخیم سپهسالار و فرشته مرگ.

۶- شاه ابراهیم عجزه‌سوار، وارث و نایب سلطان صهاک.

صفحه ۳۴ تحلیل هفت‌پیکر نظامی، نگارش دکتر محمد معین.

چاپ دانشگاه - تهران - ۱۳۳۸.

یادداشت‌های زیر، فصلی است از تک‌نگاری منتشر نشده «قاراداغ». قاراداغ ترکیبی است از هیجده، بیست محال بزرگ در شمال شرقی آذربایجان که از کرانه‌های ارس شروع می‌شود و تا نزدیکی‌های اهر می‌رسد و ضلع دیگرش را «مفانات» تشکیل می‌دهد.

روبروی «قاراداغ»، آن طرف ارس، محالات «قاراباغ» قرار گرفته که در خاک شوروی است و جالب این جاست که بیشتر محالات این دو منطقه هم‌نام هستند. این دوناحیه را تنها پل خداد آفرین بهم وصل می‌کند که بعلت منطقه مرزی مطلقاً رفت و آمدی وجود ندارد.

مرکز «قاراداغ»، آبادی معروف «کلبر» است که امروزه روز تا حدودی پرت افتاده، تنها محل تلاقی راه‌هایی است که به محالات می‌رود. هر محال قیافه جغرافیائی و اقتصادی مشخص دارد. منطقه‌ای است بیشتر جنگلی، و دهات دور از دسترس، پنهان در دل جنگل یا در کمرکش تپه‌ها، یا در ناف يك دره گود.

فرهنگ بسیار غنی و متنوع این محالات، مجال مطالعه زیادی را برای هر جستجوگری فراهم می‌کند.

زبان رایج، زبان آذربایجانی فعلی است، با این تفاوت که از لحاظ تعداد لغات و کثرت اصطلاحات بسیار پربارتر از زبان شهرنشین‌هاست. با وجود این، ای‌بسا آبادیها که بازبان «تاتی»

حرف می‌زنند و عجیب آن‌که گاهی حتی کلمه‌ای ترکی نمی‌دانند. و این دهات «تاتی زبان»<sup>۱</sup> با وجود فواصل زیاد از هم، خطرنجیری را درست می‌کنند که آخر سر به «دهات تاتی زبان» اطراف خلخال می‌پیوندد.

مذهب متنوع است، مسیحی و مسلمان و بهائی. دهات ارمنی نشین کم نیست، مثل «وینه» یا دهات بهائی نشینی که انگشت شمارند مانند «قیبت»<sup>۲</sup> و مسلمان‌ها اکثر آشعیه‌اند، بظاهر، ولی نه چندان سخت گیر و متعصب. و آبادی‌های صوفی نشین هم بطور پراکنده وجود دارد، و به اجبار شرایط زندگی هیچ فرقه‌ای، حوصله جدال با فرقه دیگری را ندارد.

فشرده‌ای از اعتقادات و آداب و رسوم طایفه‌های صوفی- نشین را در این جا می‌آوریم، به این نیت که شاید در مقایسه فرهنگ خام مردم روستاها، فایده‌ای داشته باشد و خواننده «ایلخچی» فرق ساختمان عقیدتی دهات «اهل حق» را ارهم تمیز دهد. هر چند که فرق چندان مهمی باهم ندارند و بعد، تفصیل مطلب را می‌گذاریم به روزگاری که تک‌نگاری «قاراداغ» منتشر شود.

۱. «تات‌نشینی» نگفتم که کلمه «تات» خود بمعنی اسکان یافته است در بین ایلات. در اغلب دهات نیز اسکان یافته را «تات» گویند.

2. Gēbet

## شاملوها

دهات صوفی‌نشین «قاراداغ» را، دهات «شاملو» می‌گویند که بیشتر در سه‌محال کیوان، مینجوان و کلیبر، بطور پاشیده، گاه در یک خط‌زنجیر و در همسایگی هم افتاده‌اند. تعداد این آبادی‌ها برخلاف دهات ارمنی-نشین<sup>۱</sup>، هیچوقت کم نشده، چرا که وابستگی شدید به تقدیر و قضای الهی، و تن دادن به عقاید پوسیده عهد بوقی به صورت خیلی قشری، و دلخوش داشتن برای زیارت نمایندگان حق، تخم هر نوع عصیان و مقاومت و یافرار و حتی کوچ را از آنها سلب کرده است.

بیشترشان آتش بیگلو هستند و سرسپرده آقاهای کرمانشاه نشین. و کرمانشاه انگار کعبه‌ای است برای آنها. گاه از طایفه‌های دیگر هم در این دهات وجود دارند، مثل دسته‌های همتی، نیازلی، میلانلی، بی‌هیچ افتراق و تمایزی از یکدیگر. چرا که فرهنگ دهاتی آن چنان تمام این مسائل عقیدتی را بی‌شکل و هم‌رنگ هم کرده که وابستگی به یک طایفه دیگر در آداب و رسوم و اعمال عبادتی مریدان اثرچندانی نگذاشته، جز این که بوسیله نماینده کدام آقا چاپیده می‌شوند. چپاولی

۱. دهات ارمنی‌نشین «قره‌داغ» بیشتر تخلیه شده، و دهاتی‌ها به شهرهای بزرگ کوچ کرده‌اند.

که گاه به عنوان نذر و نیاز، گاه به عنوان حقوق حقیقت و یا بهانه‌های دیگر پیش خواهد آمد. و درست روزهای برداشت محصول، علاوه بر نماینده اصلاحات ارضی یا بانک کشاورزی، سادات، دراویش دوره‌گرد، مداحان‌علی، ابن‌سبیل‌ها، سلمانیها، اجاق‌ها، رمال‌ها، مداواگران بومی، نماینده آقا هم به نیت تبرک مریدان و پر کردن کیسه خالی، هم- چون لاشخوری سرخرمن حاضر میشود. این آخری را حداقل دهات اهل شریعت یا ارمنی‌نشین، ندارند. علامت مشخصه ظاهرشان همان سبیل پرپشتی است آویخته از لب. — تنها امتیاز ظاهری با غیرصوفی‌ها — و امتیاز باطنی‌شان این که خود را جوینده راه حق و مرید کامل حقیقت می‌دانند. حق یا حقیقتی آن‌چنان انتزاعی که با بلعیدن تکه‌ای از حلقوم نیمه‌خام قربانی، خود را به وصال رسیده «او» می‌بینند، و با چند یاق و یاهو؛ دل صاف و پاک خود را از زنگارخیالی تمیز شده می‌دانند. در مورد لفظ «شاملو» عقیده دارند که شمع‌لو (صاحب شمع و چراغ) هستند، یعنی «اهل حق» نه شاملو، طوایفی از ایل‌نشین‌های اطراف رضائیه. و اولاد آن‌هائی که جلو پای علی شمع می‌گرفته‌اند و یا به اعتبار قولی دیگر، «اهل حق» شمعی هستند در راهی که علی پیش میرود. اما حکایت دیگری آن‌ها را اهل شام معرفی میکند که موقع گرفتاری سلطان ایادوروم با یزید، بوسیده تیمور پایشان به این طرف‌ها رسیده؛ نقل است که تیمور، بایزید را در قفس میکند و زنش را لخت و عریان به ساقی‌گری وامیدارد و به خون خواهی خون حسین، دستور تاراج شهر شام را میدهد و مردم شام را اسیر میکند، هفت هزار نفری را به آذربایجان می‌فرستد. در آن روزگار شیخ صفی‌اردبیلی که دنبال مرید می‌گشته، این آشفته‌حالان سرگردان را دور خود جمع میکند. تیمور که خبر میشود شیخ هیچ قدرتی نیست و قصد سیاسی ندارد، و این تجمع ضرری به دستگاه او نخواهد داشت، همه را به شیخ می‌بخشد. و در نتیجه

تبلیغ شیخ اردبیلی، «شام» لوها، «تصوف» را می‌پذیرند و مرید راه حق می‌شوند. این قصه به روایتی در زبدة التواریخ ترکی تألیف ملا روح‌الله گنجه‌ای هم آمده است.

اما شاملوهای «قاراداغ» هیچ اشاره‌ای به شیخ صفی یا شیوخ دیگر نمی‌کنند. مراد بزرگ آنها «محمدحسن آقای تبریزی» بوده. و محمدحسن آقا در اصل خود علی بوده؛ و علی هم که جز تجلی خدا و آخرسر خود خدا چیز دیگری نبوده است. و چه فراوان داستان که از معجزات و کرامات محمدحسن آقا نقل زبان‌ها نیست. آقا تمام دنیا را گشته، تمام دریاها و کوه‌ها را زیربال و پر گذاشته، گاه پای پیاده و گاه بصورت کبوتری بسیار زیبا به هرآبادی که رسیده اجاقی ساخته و معجزه‌ای نشان داده، خلائق را مات و مبهوت برجای گذاشته است و خود به دیار دیگر پر کشیده است.

محمدحسن آقا در سال ۱۳۳۳ قمری به محالات قاراداغ رفته و از آنجا به قاراباغ، و آخر سر در توپ چنار — که اکنون آن طرف ارس افتاده — و عاشقی، ساکن می‌شود. آقا هیچوقت تنها نبوده، همیشه دو «عاشیق» همراه او بوده‌اند. «عاشیق» محمود و «عاشیق» علی، که در مدح مولا شعر می‌ساختند و به آواز می‌خواندند. و این‌ها هستند که بین عاشق‌های آذربایجان به «حق عاشیقی» معروف شده‌اند. از معجزات بزرگ آقا در آن دوره، این که هاشم‌خان، جلوظایفه محمد خانلوها که سخت غیرتی و مخالف ساز و طرب بودند، با چهل سوار برای قتل محمدحسن آقا راهی توپ چنار می‌شود و آقا که انگار خواب‌نما شده بود، دستور می‌دهد که مریدان به پیشوازشان بروند و عاشق محمود در مقابل هاشم‌خان ساز می‌زند و این چنین می‌سراید که در این‌جا ترجمه‌اش را می‌آورم:



خاطرم در دریای عشق به طیران درآمد.  
آنچه دریای متلاطم گویند، مال ماست.  
زاهدها که در صحرای حیرت مست می شوند،  
صحرائی که گردش ها را مبهوت کند مال ماست.  
اصول دین، فروع دین، امر شهادت  
حق با اشاره به ما فرموده است.  
حقیقت اصلی و مرکز سعادت  
لوحی که در عرش اعلا نازل شده مال ماست.  
از حضرت آدم تا محمد  
نوح، ابراهیم، یحیی، خلیل و احمد،  
اسماعیل و داود و شیت بنی،  
خضر و لوت و زکریا مال ماست.

در همین ملاقات، از معجزات ساری و جاری چنین آقائی، صحنه های  
فراوان پیش می آید، فی المثل اطعام چهل نفر، با مستی کته. عاشق محمود  
این صحنه را چنین به نظم کشیده:

یا هو یا هو دیب بیریرینه اویدولار  
یا من هو دئدیلر تمام دویدولار  
یمه دیلر، ایشمه دیلر دویدولار  
قالدی مجمه ئیلر دولی قاباخدا.

یعنی:

یا هو یا هو گفتند و مبهوت همدیگر شدند  
یا من هو گفتند، کامل سیر شدند  
نخورده، ننوشیده، سیر شدند  
سینی ها هم چنان پر و دست نخورده ماند.

در همین هنگام آقا وارد مجلس می‌شود و به هاشم‌خان می‌گوید:  
«من تمام کاینات را می‌گردم و دور دوستان علی‌حصار میکشم و تو باد  
سیاهی شدی و آمدی که این حصار را ویران کنی و با گلوله مرا بکشی.  
گلوله تو مرا نمی‌کشد، ولی مولای من کله تو را دم خنجر می‌فرستد.»  
چنین هم میشود، دو ماه دیگر به دستور شاه‌قاجار سر از تن  
هاشم‌خان جدا میکنند.

محمدحسن بیگ، بعدها در «سوتن» اقامت می‌کند، «سوتن»  
آبادی بسیار بزرگ و پر حاصلیست و یکی از دهات نمونه مینجوان، و  
هنوز که هنوز است لباس‌های آقا را در اتاق کنار «جم‌خانا» (جمع‌خانه)  
توی صندوقی نگهداشته‌اند. و صدها نفر از دهات دورافتاده برای زیارت  
لباس‌های آقا به «سوتن» می‌آیند. از کرامات عمده آقا، چشمه معروف  
آبادی «محمود کاغی» است که با اشاره عصای او بیرون آمده. چشمه  
ایست پرآب و شفابخش که بیماران اهل حق برای علاج درد خود  
پای این چشمه می‌روند.

بدین‌سان، روزبروز بر تعداد مریدان محمدحسن آقا اضافه  
می‌شده، هم‌چنین بر میزان ثروت و نذوراتی که می‌گرفته. معروف است  
که محمدسلطان از آبادی محمود کاغی، تمام دار و ندار خود را به محمد  
حسن بیگ می‌بخشد و خود در زمره مریدان بی‌چیز حضرت، جامی‌گیرد.  
این آدم لقب سلطانی را از ناصرالدین‌شاه گرفته بود، هنوز هم نوه  
نییره‌های او، این لقب را یدک کش اسم و عنوانشان می‌کنند، و به  
احترام کلمه «سلطان» همیشه بغل دست خان‌ها می‌نشینند، و بیشترشان  
ملک‌الشعراى مجالس خان‌ها هم هستند. و شاید تنها موردیست که  
«سلطان» مداحی خان را می‌کرده و می‌کند! جد بزرگشان محمدسلطان،  
اواخر عمر، در مجالس خان‌ها، هیبت و اندام و شجاعت و دارائی  
خان‌ها را به شعر می‌ستوده است. نکته قابل توجه این که عده‌ای از

ایلات شاهسون با فامیل همین محمد سلطان وصلت کرده، کسوت و سیرت صوفیان را پذیرفته‌اند. و صوفیان بیابان‌گرد ایللیاتی بین دیگران به‌شاغی‌ها (شاهسون+ کاغی) معروف شده‌اند.

غیر از محمدسلطان، فراوان بوده‌اند آن‌هایی که مال و منال خود را در اختیار محمدحسن آقا گذاشته بودند، و تمام مدت، روی هر جاده، عده‌ای با چند قوچ پروار، روانه زیارت آقا بوده‌اند، و هیچ کس جرأت نمی‌کرده که نگاه کج به‌دارائی آقا بکند. چنان که یک‌بار بابای بیچاره‌ای علی‌خان نام را که چشم‌انتظاری از او داشته، «ثولی‌خان» (مرده‌خان) صدا می‌زند و چندی بعد علی‌خان، نقله می‌شود.

مشهور است که محمدحسن بیگ هر از چندگاه به کوه و بیابان می‌زده، مدت‌ها در غیبت به‌سر می‌برده، و رفتار او چنان بوده که کور دلان و اهل شریعت، همه‌جا او را دلی «ممدسن» (محمدحسن دیوانه) لقب داده بودند. بزرگترین غیبت او در کوه «باباسیوت» بوده، پای کوه آبادی ارمنی‌نشین معروفی است بنام «گرمناو»، روزی از روزها محمدحسن در حال رقص، وردخوانان و پای‌کوبان وارد این آبادی می‌شود. جماعت دست از کار و زندگی می‌کشند و به‌تماشای خل‌خل‌بازی‌های او جمع می‌شوند و آواز عجیب و غریب آقا را گوش می‌دهند که چنین می‌خوانده:

عاشق جانان هستم یا هو

دیوانه سرمستم یا هو

عزیز آقا میرزا را یا هو!!!

«اهل حق» یا «شاملو»‌ها عقیده دارند که دیوانگی و سرمستی

او بی‌دلیل نبوده، آقا به‌هوای محبوب و مطلوب خود می‌رفته، و به همین دلیل یک‌باره از آبادی گرمناو می‌زده از کوه بابا «سیوت» سر در می‌آورده. محمدحسن خبر داشته که «حیدر کرار»، به‌صورت «طرلان»

(شاهین) بالای قله‌ها در پرواز است. این چنین بوده که یک سال تمام از ارتفاعات این کوه تا پای ارس می‌رفته و برمی‌گشته، و هر از چندگاه متوجه می‌شده که «مولا» بالای کوه «دیری» در پرواز است. و آنوقت راه کج می‌کرده و خود را به قله «دیری» می‌رسانده، تا یک سال بعد که به وصال مولا می‌رسد، و با چنین حالی، کف برلب و دیوانه، مشتعل از عشق علی‌به «گرمناو» برمی‌گردد و در خانه یک زن ارمنی ساکن می‌شود. و چه کارها که نمی‌کند، با یک اشاره، آب چشمه به جای نفت در چراغ می‌سوزد، و زن ارمنی چنان شیفته کمالات آقا می‌شود که روزی چند بار دست و پای آقا را می‌شسته و تر و خشکش می‌کرده، و مردم آبادی به خیالشان که آقا به هوای زن و عروس آن خانه، در گرمناو ماندگار شده است شوهر زن را تحریک می‌کنند و بر سر غیرت می‌آورند. آقا از ترس جان، پابه فرار می‌گذارد و مرد ارمنی هم بدنبالش، و آقا از قله کوه «سیوت» می‌گوید که چهار روز دیگر، خبر مرگ برادرت خواهد رسید، که می‌رسد. ولی مردم گرمناو ایمان و اعتقادی به آقا نمی‌رسانند. غیر از قارداغ، پایگاه دیگر محمدحسن بیگ، شهر «ماکو» بوده، و آقا «عاشیق»‌های حق را بار اول از آنجا به قارداغ آورده است. آخر عمری هم در ماکو بوده، و هم آنجا خرقة تهی کرده، مرقدش هم در آن ولایت است و بعد از محمدحسن بیگ، جانشینان او از تهران یا کرمانشاه به قارداغ می‌آمدند، اما هیچکدام در آن ولایت ماندگار نمی‌شدند. هنوز هم چنین است. فقط روزهای خرمین و برداشت محصول با کیسه خالی می‌آیند و با کیسه پر برمی‌گردند. معروف‌تر از همه: معصوم علی زاهدی بوده که چند سال پیش در تصادف ماشین از بین می‌رود. از معجزات مرحوم زاهدی هم اینکه چشم بسته رنگ گوسفندها را تشخیص میداده است! بعد از مرگ معصوم علی زاهدی، که آرتشی بوده، امروزه نماینده‌های آقا‌های کرمانشاهی (آقامنصور، آقانظام) برای

جمع‌آوری نذورات به قاراداغ می‌آیند. و جالب اینکه هر نماینده حقی با چنان جلال و جبروتی نازل می‌شود، و آنچنان از طرف مردم پذیرفته می‌شود که انگار خود حیدر کرار دوباره ظاهر شده است. و معروف است که حضرت علی سالها سال در محالات قاراداغ جنگ‌های مفصلی کرده. و معروف‌ترین درگیری‌اش، با پادشاه‌گیری بوده بنام ساسان و یا ساسال که آن طرف رودارس دستگاه مفصلی داشته، حضرت در یک منطقه غیر مسکونی با او درمیافتد. و چون لشگریان ساسان همیشه شراب می‌خورده‌اند، سرما برای آنها کارگر نبوده، ولی امت و طرفداران حق مرتب تلف می‌شده‌اند، بدستور مولا باد شدیدی می‌وزد و لشگریان ساسان را زیر شن‌ها پنهان می‌کند. و تیری هم پسر ساسان را بر زمین میدوزد، زن ساسان شب خواب‌نا می‌شود و به بهانه انتقام پسرش، به جنگ علی می‌آید ولی خود را به پای علی می‌اندازد. و پسرش «آق-اوغلان» را از او می‌خواهد. با اشاره حضرت جنازه را به اردوگاه می‌آورند و با اشاره حضرت مرده زنده می‌شود، جائی که پسر ساسان مرده بود امروزه آبادی معروفی است بنام «آق‌اوغلان» و آنجا که آق‌اوغلان زنده شده، آبادی دیگر است با اسم «دیریلی». (جائیکه مرده زنده میشود).

تمام آنچه که به اشاره‌گذشت در آبادی‌های معروف شاملوها

اسطوره همیشه مردم بوده. و این آبادی‌ها به ترتیب عبارتند از:

**در محال مینجوان:** شیخ حسینلو، احمدلی، داش‌آراسی،

سوتن، هومان، کشیش‌داغی، مچیدلی، عاشیق‌لی، قره‌قوچ، محمود کاغی.

**در محال کیوان:** سیغاسار، صفرلی، بایدی، قیزیل‌یول.

**در محال کلپیر:** گولدور، حیران، ساری‌دره، علوی، کبوغما،

کاردجی، محمودآباد.

اشاره شد که اکثر مردم این آبادی‌ها آتش بیگلو هستند و از

میان فرقه‌های دیگر دسته‌های نیازلی، میلانلی، همتی، اکثریت دارند.

اما معروف‌تر از همه دژدلی‌ها هستند که این آخری‌ها در اکثر دهات پراکنده‌اند، از آن جمله در آبادی‌های صفرلو، کشیش قیشلاقی، سیغاساغ، بایدی، هیجه، شیرنا، گندم‌نان.

و گاه در میان شاملوها از طایفه «یدی‌لر» (هفت‌تنان) هم عده‌ای پیدا میشوند؛ و فرق اساسی بین «یدی‌لر» و «آتش‌بیگلو»ها در اینست که «یدی‌لر» میتوانند چپق بکشند و تدخین کنند ولی تدخین از محرّمات آتش‌بیگلوهاست.

و باز اشاره شد که در آداب و رسوم این طایفه‌ها اختلاف چندانی نیست؛ همه آگاه به «سرمگو» هستند و هیچ کس جز اینها راز نهان را نمیداند. در هیچ یک از آبادی‌های اهل حق، نشانه و اثری از آخوند و ملا نیست؛ هر آبادی برای خود خلیفه‌ای دارد، و خلیفه در واقع نقش رهبر و راهنما، و مجری آداب و رسوم اهل حق است. هر خلیفه، خادمی بهم دارد؛ و خادم در تمام مراسم یار و یاور خلیفه است. بزرگ‌ترین وظایف خلیفه، اداره «جمع‌خانه»، کشتن قربانی، تقسیم‌نقدینه، و اداره مراسم سرسپردگی است و مهم‌تر از همه راه‌انداختن «شاه‌بایرامی» که پنج یا شش روز طول میکشد. عبادت اصلی در «جمع‌خانه» انجام می‌گیرد.

جمع‌خانه یک چهاردیواری سرپوشیده بزرگی است بدون کف-پوشی و زینت در و دیوار، بزرگترین محل تجمعی که در آبادی می‌شود یافت. عوض محراب و منبر اجاق بسیار بزرگی در وسط یا کنار جمع‌خانه روبراه کرده‌اند، و در گوشه دیگر چاهی است برای ذبح قربانی. بزرگ‌ترین جمع‌خانه قارداغ در آبادی «سوتن» است بنام «جمع‌خانه حقیقت». شب‌ها در واقع ساعات عبادت است که همه در جمع‌خانه جمع می‌شوند و شروع می‌کنند به وردگفتن و دعاخواندن. و اگر قرار باشد که قربانی بکشند، خلیفه و خادم (قولوخ‌کار) خود را تمیز می‌کنند و آداب

طهارت را بجامی آورند، و آنگاه چهار دست و پای قربانی را آب می کشند، و در همین لحظه چهار و پنج ریش سفید دور قربانی زانو می زنند، خادم دست راست قربانی را بلند میکند و روی گونه راست قربانی می گذارد و با صدای بلند چنین میخواند:

اول و آخرم شاه حسین

اول و آخرم یاعلی

اول و آخرم یا حق

قربانی را به خاطر مولا قبول کن!

بعد قربانی را پای چاه می برند و خلیفه با دعا ذبحش می کند. پوست قربانی را که کنند، مغز حرام و استخوان های کتف و بالاخره حنجره قربانی را درمی آورند. آنگاه هفت آیه قرآن را بنام هفت دعا می خوانند. گوشت را بامقدار زیادی تره و علوفه صحرائی روی اجاق وسط جمع خانه بار می گذارند، تا لحظه ای که قربانی خوب پخته شود، چند کار انجام می دهند: اول برای خلیفه و خادم پول جمع می کنند و این نذر را «نفس یانا» می گویند. بعد خرخره قربانی را هفت تکه می کنند و روی آتش کباب می کنند. حنجره کباب شده بنام «نقدینه» معروف است که بعد نقدینه ها را به تعداد حاضرین جمع قسمت می کنند و برای همه، لازم و واجب است که نقدینه صرف کنند. وقتی قربانی خوب پخت و تمام گوشت ها و چربی بارآمد، دیگ را وسط میگذارند، و در آن لحظه به گوشت قربانی «کردار» میگویند. «کردار» را باید تمام اهل جمع بخورند. و هیچکس جز اهل حق، حق ندارد از «کردار» صرف کند.

قربانی انواع و اقسام دارد که پنج نوع آن، اعتبار زیادی دارد:

۱ — بایرام قوربانی، (قربانی عید).

۲ — شاه قوربانی، (هر قربانی که به یاد مولا کشته شود).

۳ - کوشن قوربانی، (قربانی برای آبادی).

۴ - ایل قوربانی، (قربانی برای طایفه).

۵ - بلاقوربانی، (قربانی برای دفع بلا).

بزرگترین مراسم‌شان، پنج‌روز اول زمستان یا ماه دوم زمستان برگزار میشود، بنام «شاه‌بایرامی» (عیدشاه)، در بعضی از آبادی‌ها، یک روز هم به این پنج روز اضافه میشود بنام عید حضرت زروار، که زروار همان حضرت فاطمه است، و این روز اختصاص دارد به زن‌ها.

برای تدارک‌شاه‌بایرامی، خلیفه به همراه خادم راه می‌افتد، و از تمام مردم آبادی، چه فقیر و چه غنی، نذری جمع می‌کند. هرشب به عشق یکی از پنج تن اهل حق است؛ شب اول به عشق مولا، شب دوم به عشق پیر، شب سوم به عشق داود، شب چهارم به عشق پیر موسی قلم زر، شب پنجم به عشق مصطفی داودان. پرشکوه‌ترین مراسم شب اول است، یعنی شب مولا یا شب شاه یا شب حیدر، نذر و نیاز و «کردار» آن شب یک و نیم برابر شب‌های دیگر است. و در بعضی آبادی‌ها، تمام نذر و نیاز سالانه را در همان شب صرف می‌کنند. شب دوم شب پیر یا شب حسین است. اما شب سوم، عزت بیشتری دارد، شب با حرمت و پرابهتی است به عشق داود، و داود حضرتی است سخت غضبناک و بی رحم، و به اعتبار قول چند نفری از شاملوها حضرت داود کسی نیست جز همان ابوالفضل‌العباس که مشکل‌گشای باقدرتیست.

در شب مولا، به عشق مولا، باید گاو یا گوسفند نر کشته شود، اگر هم امکانش نباشد، یک خروس را به هر حیوان ماده دیگر ترجیح می‌دهند. قربانی مولا را بنام «گاوور قوربانی» (قربانی‌گیر) می‌گویند. (چرا؟) بهر حال گوشت قربانی، واکل «کردار» دافع هر نوع بلا و مصیبت است.



در تمام مراسم «شاه بایرامی» زنان را به هیچ وجه راه نمی‌دهند. فقط در شب ششم، شب حضرت زروار، که به عشق زنان است، جمع‌خانه در اختیار زن‌هاست که میتوانند «کردار» را دسته‌جمعی و دور هم صرف کنند. موقع تشکیل جمع نه تنها هر غریبه‌ی اهل شریعت را، بلکه هر غریبه‌ای را که حتی شکل و شمایل شاملوها را داشته باشد، به مجلس راه نمی‌دهند. مگر اینکه «سرمگو» را بداند و نشانه‌ها را درست بدهد. سرمگو را پیش هیچ غریبه‌ای فاش نمیکنند. و این راز که بسیار ساده و عادی است آن‌چنان برایشان اهمیت دارد که بهیچ صورتی نمیشود از آن‌ها بیرون کشید. بهم‌دیگر که می‌رسند، هر دو دست همدیگر را میگیرند و تکان می‌دهند و بعد دست یکدیگر را می‌بوسند و عوض سلام می‌گویند: متقابل باشد.

اولی میپرسد: «از کجا می‌آئی؟»

دومی جواب میدهد: «از سرچشمه.»

اولی میپرسد: «در سرچشمه چی دیدی؟»

دومی جواب می‌دهد: «در سرچشمه نور دیدم.»

اولی میپرسد: «داخل نور چی دیدی؟»

دومی جواب میدهد: «داخل نور، در دیدم.»

اولی میپرسد: «داخل در چی دیدی؟»

دومی جواب میدهد، «داخل در علی دیدم.»

و از این قبیل، هر بچه‌ای که متولد می‌شود، باید بین ۲ - ۴ ماهگی سرسپرده‌اش کنند، برای این کار والدین بچه بین ۲ تا ۲ تومان پول به جمع‌خانه می‌دهد و مجلسی تشکیل میشود و نوزاد را به کیش «اهل حق» می‌پذیرند، گاه نذر و نیازی هم به جا می‌آورند. اما در شانزده‌سالگی، مجلس تازه‌ای تشکیل می‌شود، و همانجاست که «سر-سپردگی» کامل می‌شود.

هیچ اهل حق نماز نمی‌خواند، چرا که معتقدند اگر در نماز «مولا» را به چشم عیان نبینی، نماز اصلاً فایده‌ای ندارد. هستند طایفه‌هایی که گاه‌گاه در جمع‌خانه نماز جمع می‌خوانند و این نماز به گونه‌ی غریبی است برخلاف نماز اهل شریعت و بیشتر با اوراد همراه است، و اغلب غروب‌ها یا نصفه‌های شب می‌خوانند. روزه مطلقاً نمی‌گیرند چرا که روزه یک عبادت ظاهری است و تنها شایسته‌ی اهل شریعت است.

تناسخ اصل عمده‌ی تغییر چهره «حق» است؛ و تمام حق در وجود علی تجلی یافته، علی یک قیافه ندارد. حضرت محمد در عروج خود، توانسته، علی را در عرش اعلا ببیند، و آن که در هفت عرش هفت چهره می‌نماید، علی است. علی تا کنون هفت پیراهن، هفت قالب عوض کرده. پیرهن دیگری هم عوض خواهد کرد؛ و آنوقت درهیت مهدی امام زمان ظهور خواهد کرد. اما در ظهور حضرت، تمام امام‌ها هم همراهش خواهند بود، و هر کدام در گوشه‌ای به جهاد خواهند پرداخت. و تصریح شده که مرکز اصلی محاربه زنجان خواهد بود. چنانکه در علائم ظهور «شاملوها» آمده:

اسرافیل صورچالار جنوب طرفدن

یوزمین بلاقالخار، سمت نجفدن.

یینغار حق لشکرین زنجانه حیدر

و ورار قولام لارین میزان حیدر.

زنجائین میدائین لشکر بورویور

چکر ذوالفقارین چالار، هریانه حیدر.

یعنی:

اسرافیل در جنوب به‌صورت خواهد دید

و صد هزار بلا از سمت نجف پیدا خواهد شد.

حیدر تمام لشگرش را در زنجان جمع می کند  
و بعد غلام ها را ردیف می کند.  
میدان زنجان پر لشگر خواهد شد  
و حیدر ذولفقارش را بیرون کشیده به چپ و راست فرود خواهد  
آورد.

غیر از علی، تمام اولاد و احفاد علی هم همیشه زنده اند. مخصوصاً حسین که به اعتقاد مردم یک آبادی، حسین همان علی است و به اعتقاد آبادی دیگر از تجلیات علی. اگر بوی عطری شنیدی، حتماً بدانکه حسین تازه از همان جا رد شده، و هم چنین است حسن، امام دوم و این سلسله تا به آن جا می رسد که محمدحسن بیگ همان بوده که پیغمبر در عرش اعلا زیارتش کرده است. بدین ترتیب، روح جاوید است و همیشه خواهد ماند. اما از دنیای دیگر خبری نیست. قیامت و روز جزا، باز از ساخته ها و خیال بافیهای اهل شریعت است. با وجود این همه بی اعتقادی به روز جزا، محرماتی هم برای خود دارند. برخلاف بسیاری از آبادیهای صوفی نشین جاهای دیگر، مثلاً «ایلخچی». هر نوع تدخینی قدغن است. محال است که در این آبادیها از سیگار و قلیان خبری بگیری. ابداً مشروب نمی خورند. بهترین ساعات عبادت و فراغتشان لحظه ای است که کار مزرعه تمام شده، همه در خانه ای جمع شده اند و عاشق حق برایشان ساز میزند. و سرها به حرکت درمی آید و همه با هم می خوانند.

یا علی الله، الله یا علی

مشگلم بگشای بالله جان علی.

و اگر پرسید که با چنین اعتقاد عمیقی به «حق»، حق با آنها

چه می کند، و وضع زندگی اقتصادی و بالاخره نظام اجتماعی این آبادیها  
برچه منوال می گذرد؟

جواب بسیار روشن است، برخلاف اعتقادات ثابت و عقایدی  
که از نسل قبل به نسل بعد، بکر و دست نخورده می رسد، زندگی  
اقتصادی و اجتماعی آنها، تابع سیاست زمانه است، و در زندگی روزمره،  
با دیگر آبادی های هم جوار فرق چندانی ندارند.



طرح و تصویر



تصویر ۱، و این همان عصای «رضاخان بیگ» است که چنین تنه فرتوت و دست و پای بهم پیچیده پیدا کرده.

(ص ۱۸)

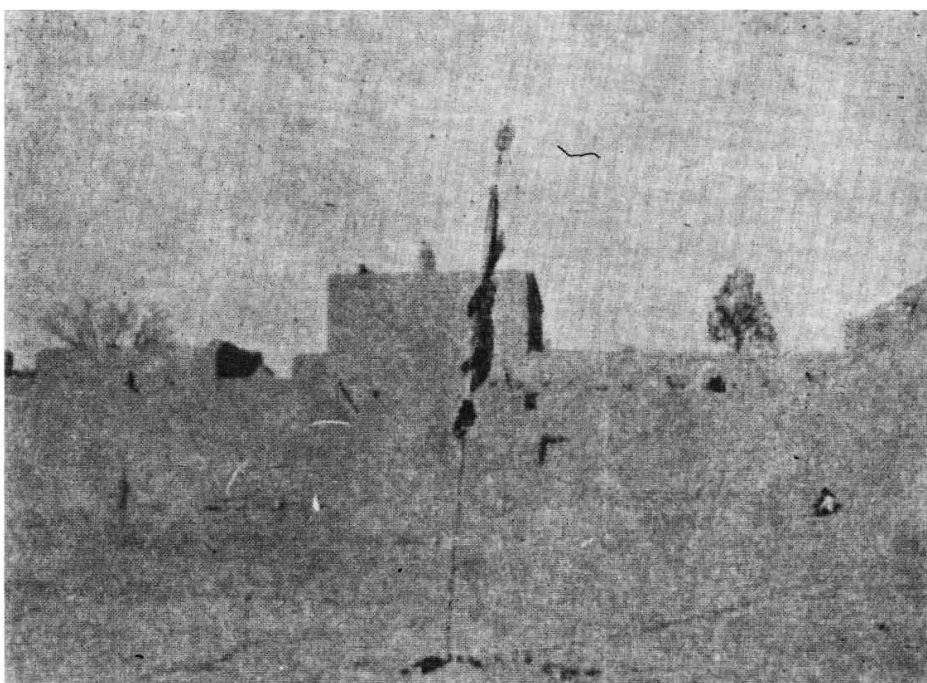


تصویر ۲، دور درخت را دیوار خشتی کشیده‌اند تا بیگانه حرمتش را رعایت  
کنند... و زمین را کنده‌اند و کنار تنه درخت محرابی ساخته‌اند  
و دور تا دورش را شمع‌دان چیده‌اند...

(ص ۱۸)

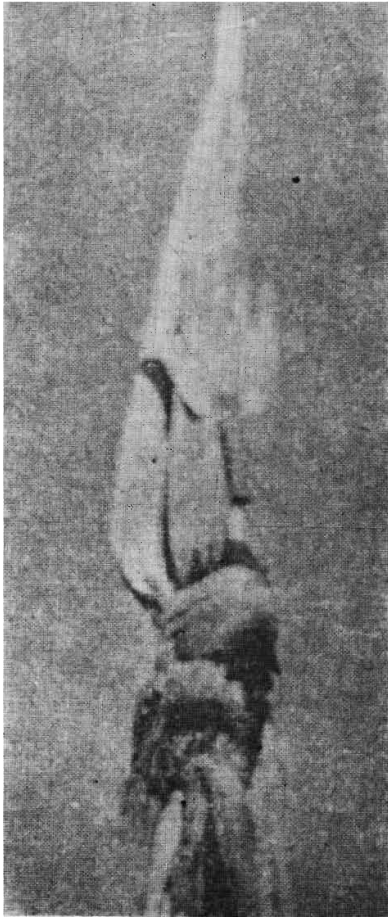


تصویر ۳، کوچه اصلی ده، کوچه وسیع و خاکی است و معبر اصلی ده. (ص ۱۷)

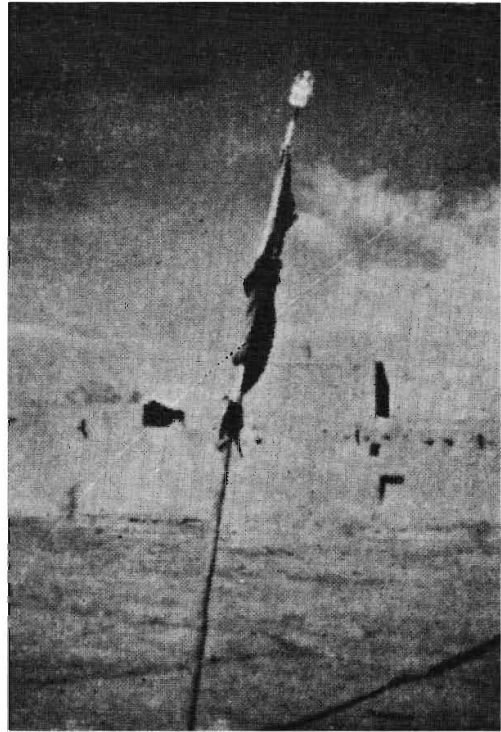


تصویر ۴، «شبه میدانی» میدان بزرگی است با خانه‌هایی در اطراف که سقف‌های بلند دارد زن‌ها پشت بامها و مردها توی میدان جمع می‌شوند تا تعزیه گردان با دارودسته‌اش از کوچه‌ای پیدا شود. (ص ۱۷)

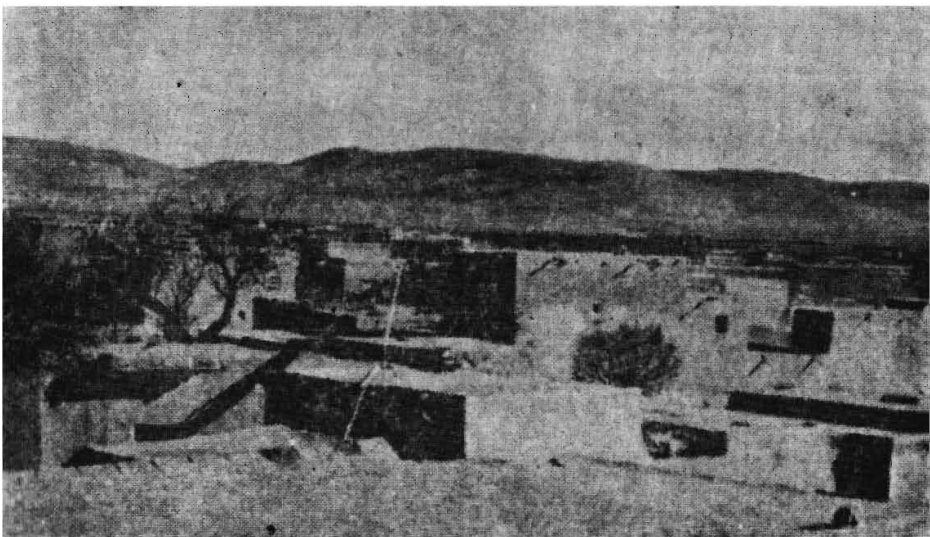




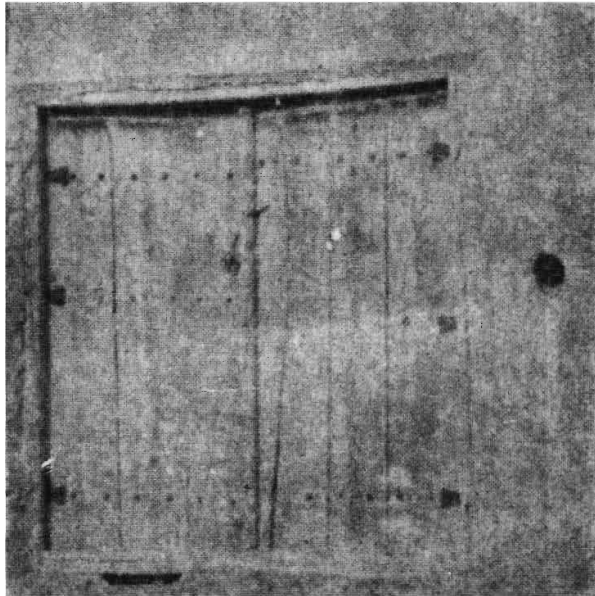
تصویر ۶، علم کوچک و دیگری را  
بسته‌اند به کمر علم امام حسین...



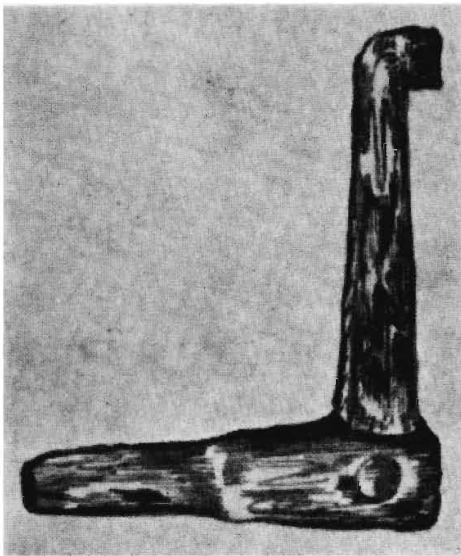
تصویر ۵، مرکز این میدان، علم  
بزرگی به بلندی سه متر به زمین  
فرو کرده‌اند و «امام حسین علمی»  
می‌گویند



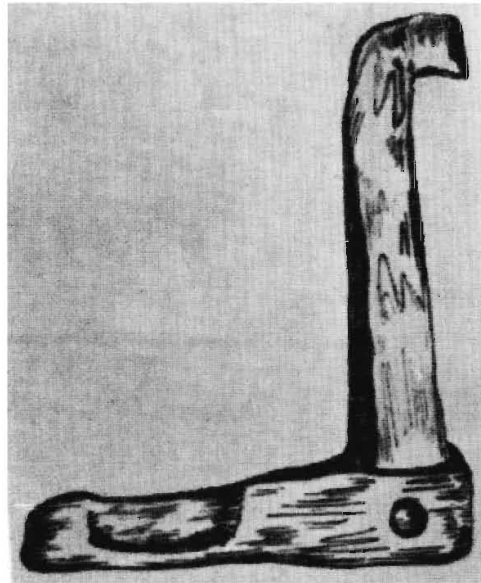
تصویر ۷، منظره قسمتی از ده



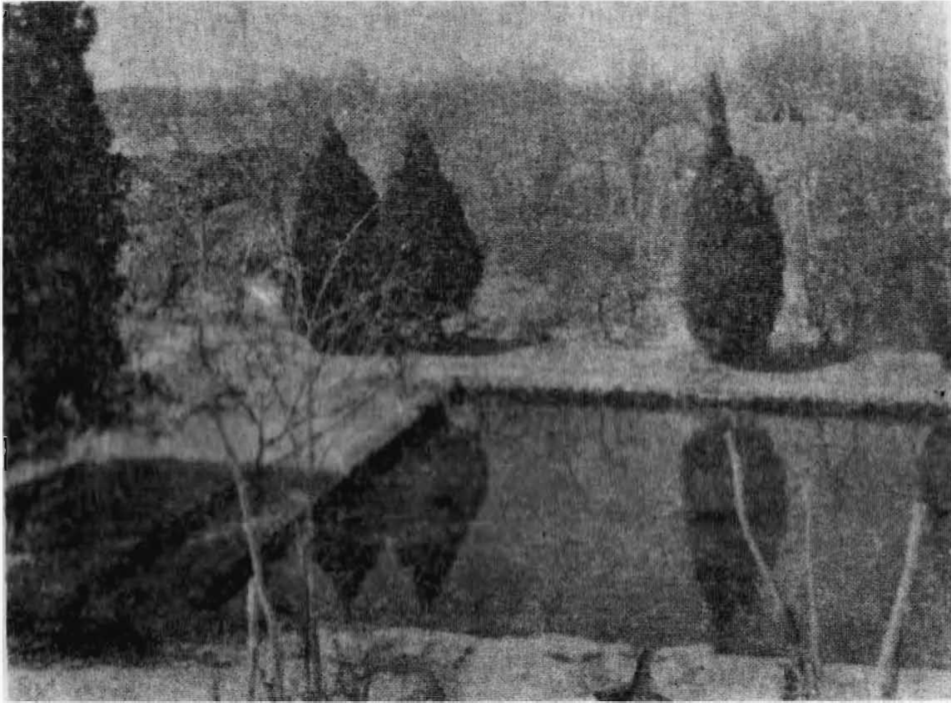
تصویر ۸، نمونه‌ای از درهای قدیمی. سوراخ کلید را کنار درسی ببینید



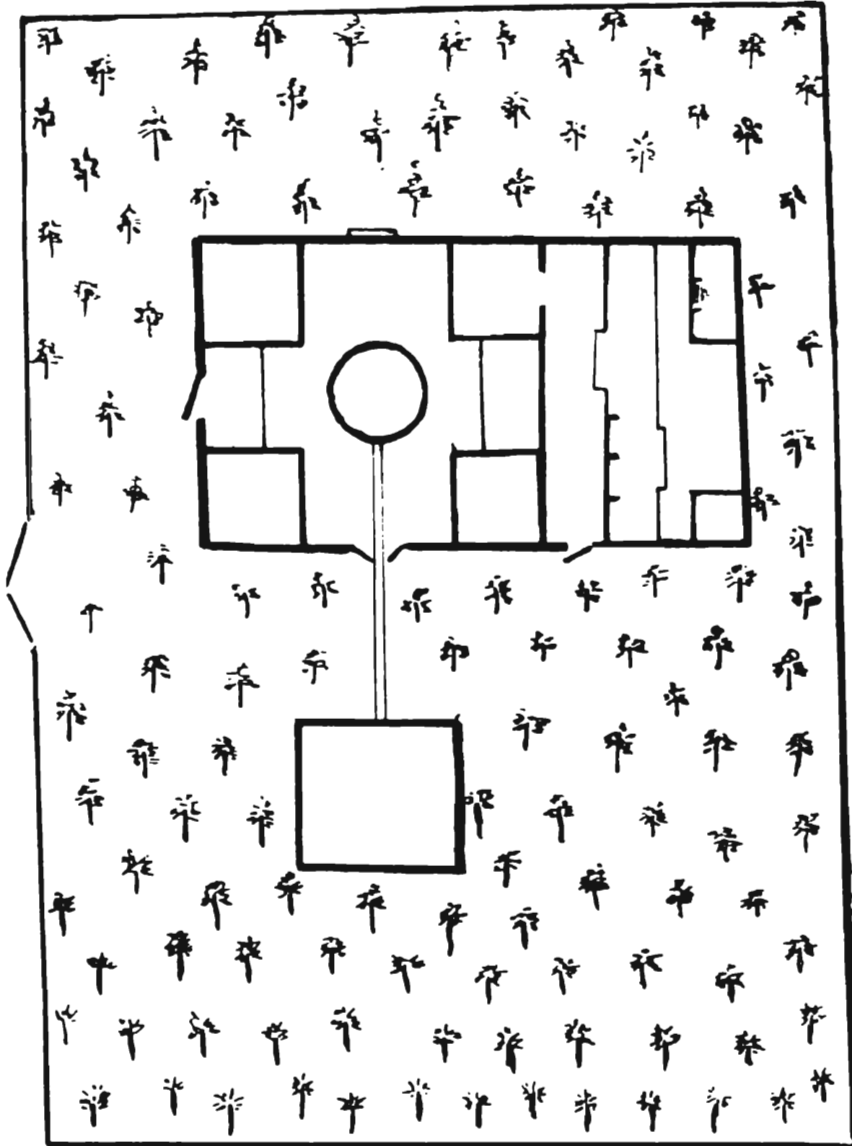
تصویر ۱۰، کلید چوبی دیگر



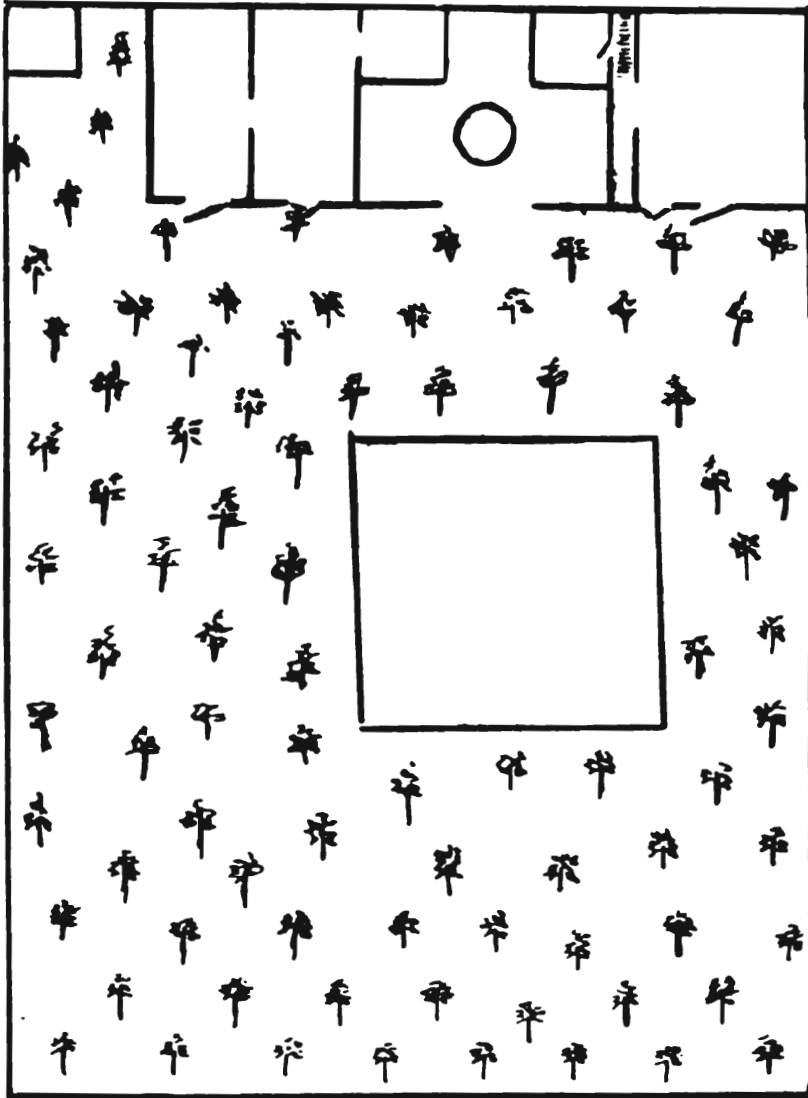
تصویر ۹، یکی از  
کلیدهای چوبی



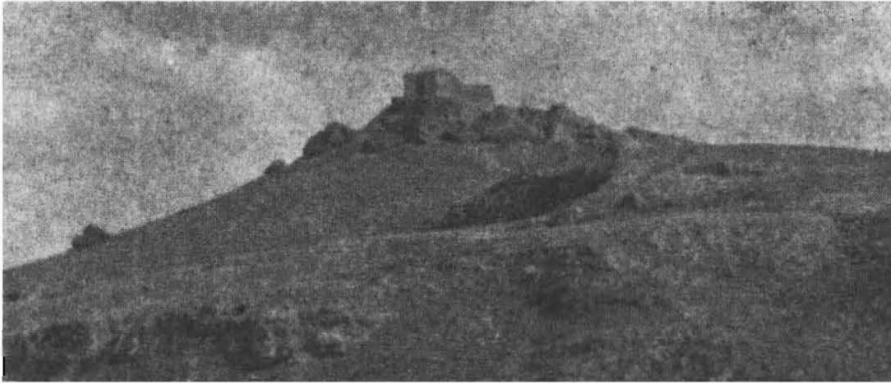
تصویر ۱، «تکیه باغی»، استخر را می بینید در وسط باغ و کاج های  
پیر و متعدد را در اطراف استخر. (ص. ۴)



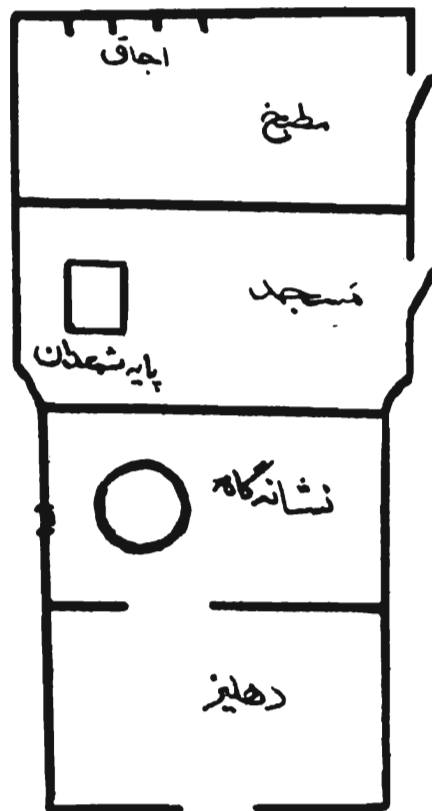
تصویر ۱۲، طرح باغ پیرآباد. محل اجتماع  
 دراویش. (ص ۳۸-۳۹-۴۰)



تصویر ۱۳، طرح «تکیه باغی» که قدیمی‌تر از  
«پیرآباد» است. (ص. ۲۰-۴۱)

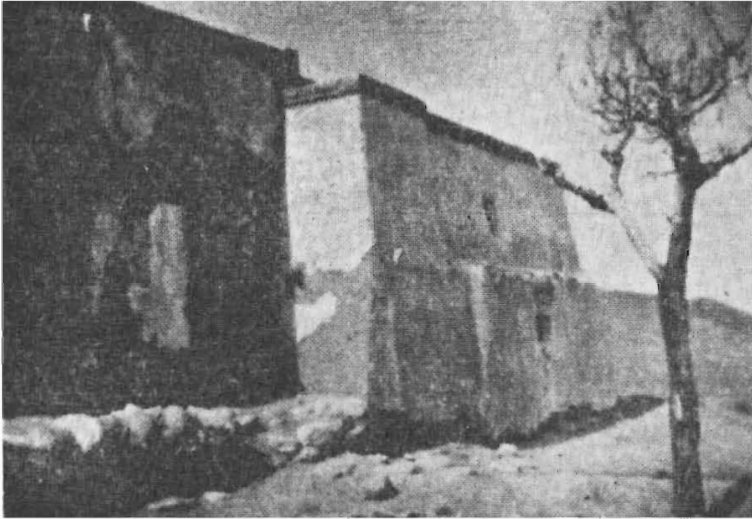


تصویر ۱، نشانه‌گاه «شاه چراغ»، در قلعه تپه‌ای  
واقع شده است. (ص ۴۶)

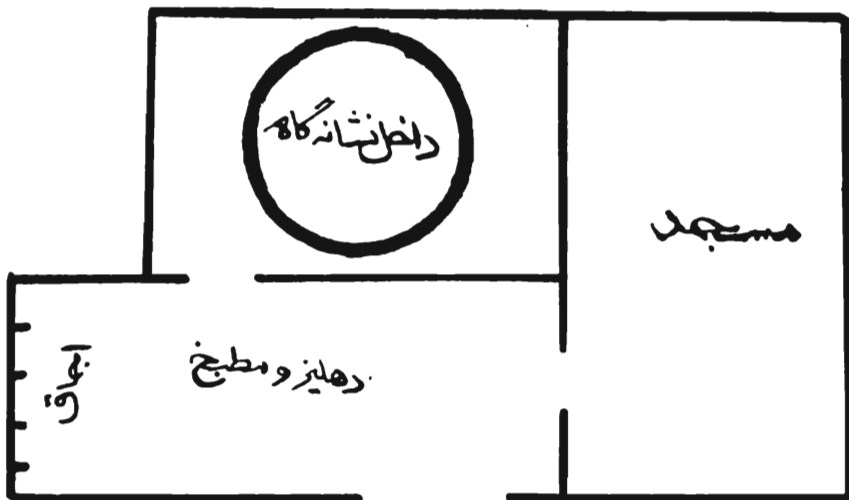


تصویر ۱۵، نقشه داخلی  
نشانه‌گاه «شاه چراغ»

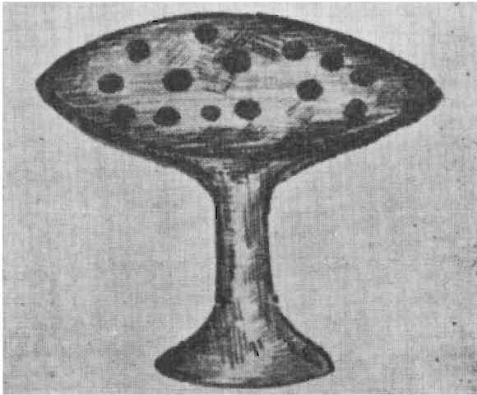
شاه چراغ



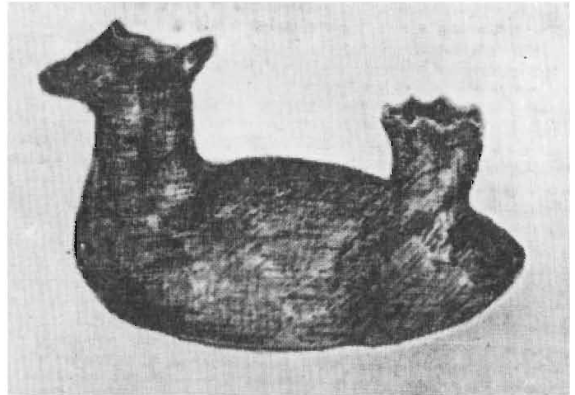
تصویر ۱۶، «نبی موسوی» روی تپه جنوبی است، با  
 ساختمانی خودمانی تره. (ص ۴۸)



تصویر ۱۷، نقشه داخل  
 زیارتگاه «نبی موسوی»



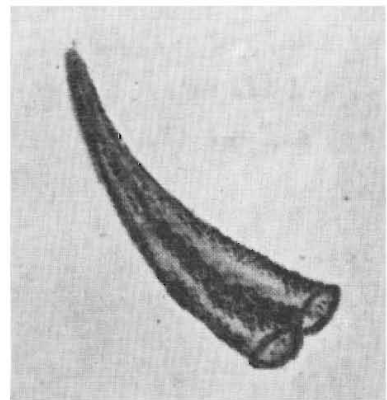
تصویر ۱۹، شمعدان  
پایه دارگلی



تصویر ۱۸ شمعدان گلی که به شکل قوچ  
ساخته اند



تصویر ۲۱، ساختمانی کوره‌ها جالب  
است، اسکلتی دارد بزرگ با معماری  
خاص که بی‌شبهت به آتشکده‌ها  
نیست. (ص ۷۰)

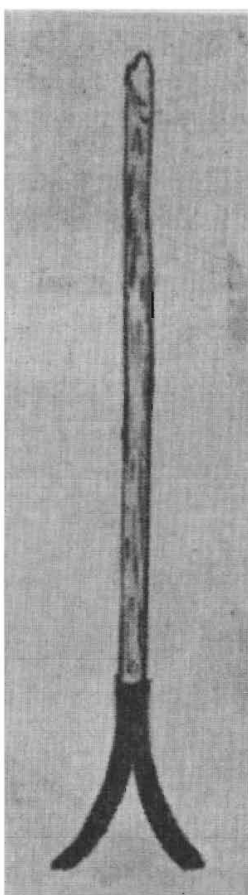


تصویر ۲۰، شمعدان  
فلزی که به دیوار فرو  
می‌کنند

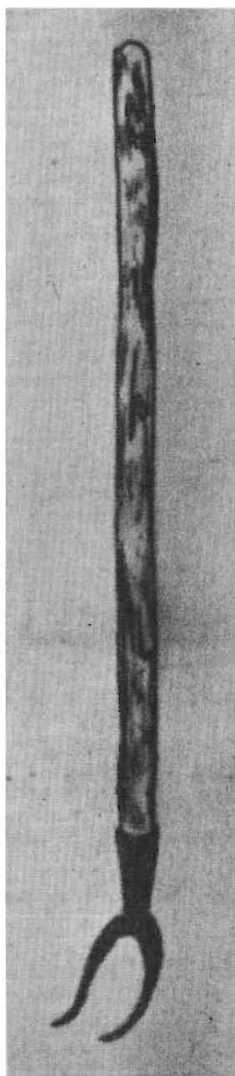




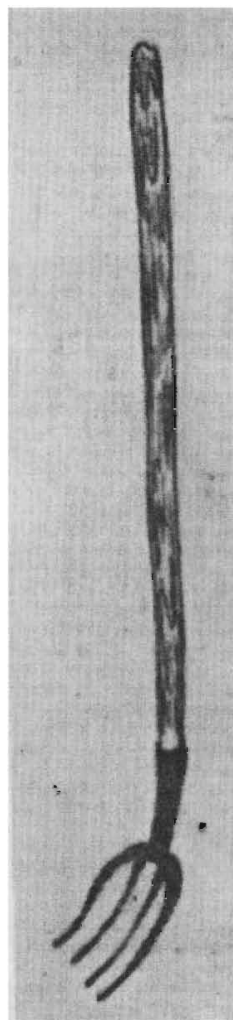
تصویر ۲۲، کارگران مشغول «سرچین» کردن کوره  
هستند. (ص ۷۱)



تصویر ۲، و آتش انداز  
با این یکی هیزم را داخل  
کوره سی کند

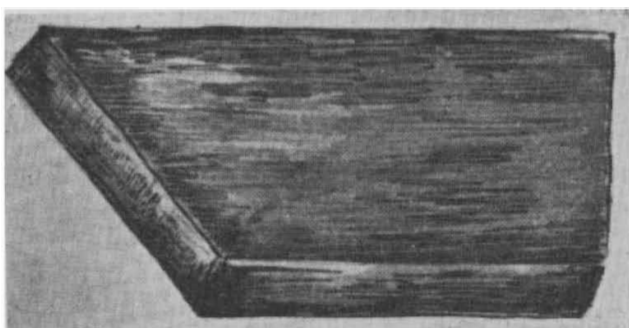
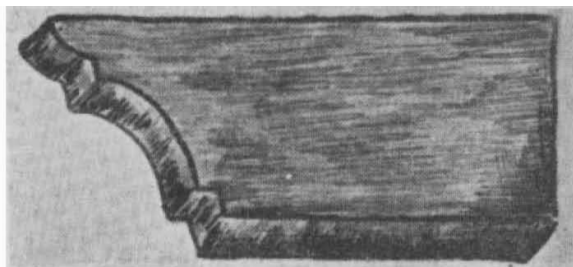


تصویر ۳، هیزم انداز  
شماره یک و دو با این دو  
شاخه هیزم را نزدیک  
کوره سی رسانند

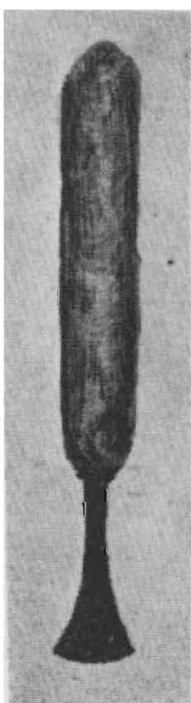


تصویر ۴، با این وسایل  
آشخانه کوره ها را روشن  
می کنند. (ص ۷۱) چنگال،  
برای اینکه هیزم و کون را  
روی هم جمع کنند

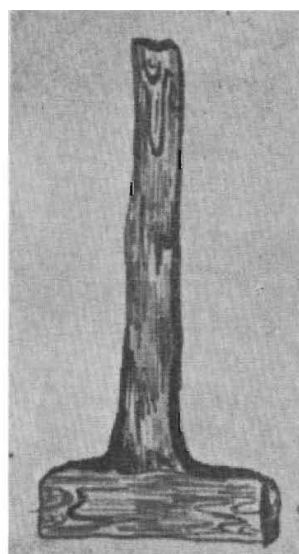
تصویر ۲۶، طرح آجر «مشتری»



تصویر ۲۷، طرح  
آجر «ببخ»



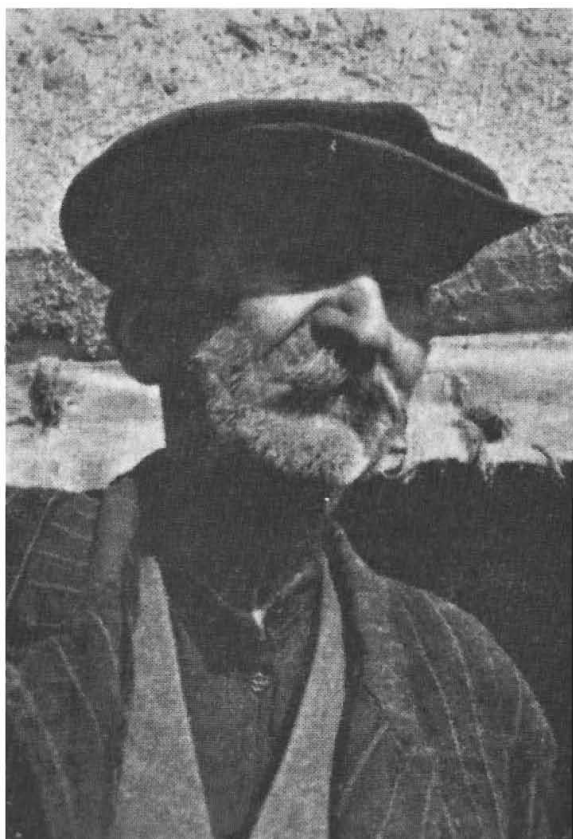
تصویر ۲۹،  
و با این یکی وجین می کنند که اسمش  
«بیجارچین» است. (ص ۶۸)



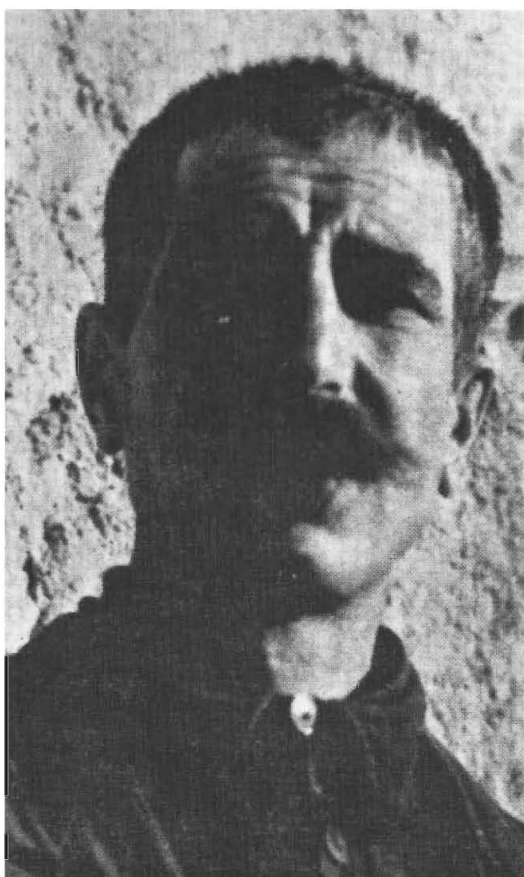
تصویر ۲۸، با این اسباب چوبی  
کلوخها را نرم می کنند



تصویر ۳، مسئله تورم الاغ دیگر دارد همه را به فکرمی اندازد.  
 هر صبح آنها را نزدیک «ناخیریولی» جمع می کنند و می برند به  
 چمن تاعصر. (ص ۶۶)



تصویر ۳۱، ایستاده بود بیرون،  
جلو آفتاب و از چشمانش معلوم  
بود در چه عالمی است  
(ص ۵۹)



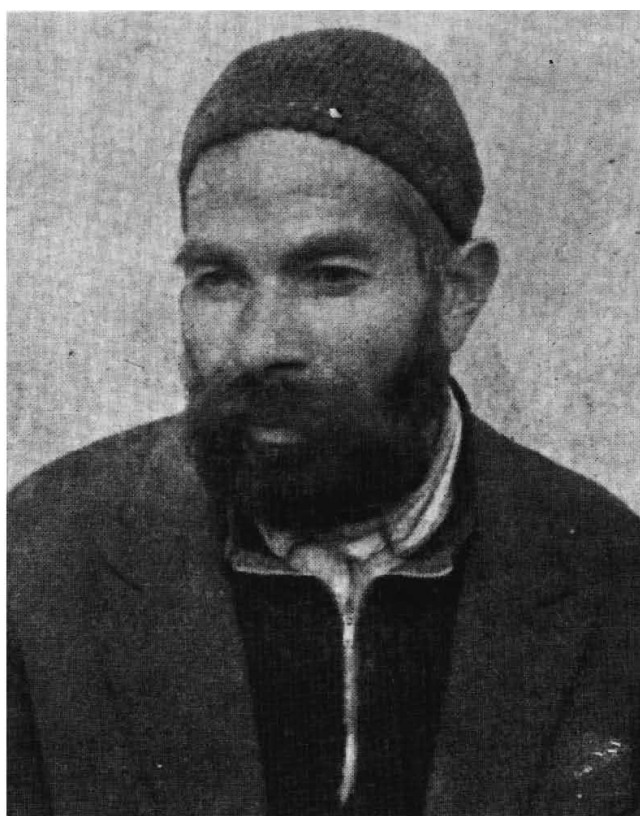
تصویر ۳۲، یکی از  
جوانان ایلخچی که در  
مزرعه کار می کند



تصویر ۳، چهرهٔ یک  
پیرزن ایلخچی

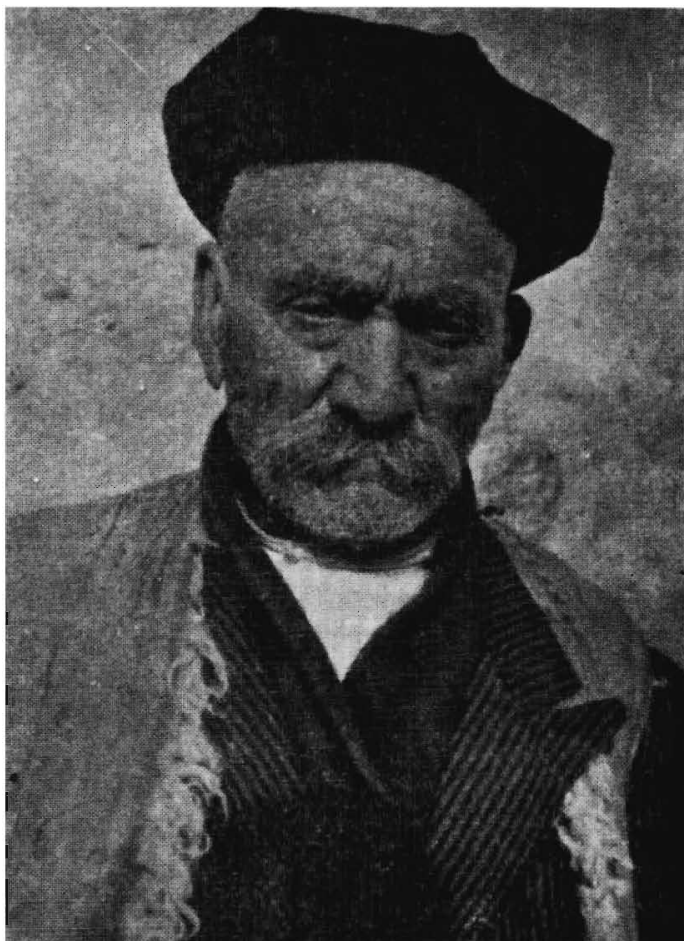


تصویر ۳، بلقیس خانم دختر  
بزرگ الله‌قلی آقا ۴۰-۵۰  
ساله. (ص ۵)

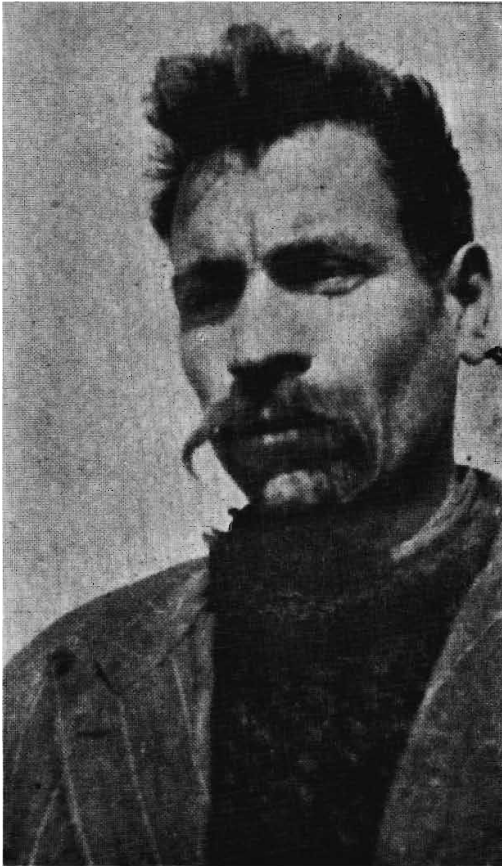


تصویر ۳، بقال ده،

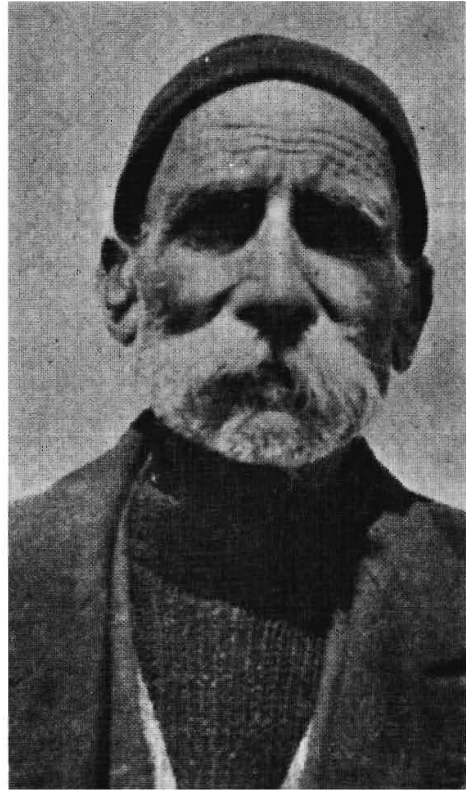
تنها کسی که تا مرحلهٔ فقر محمدی پیش رفته است. (ص ۸۸)



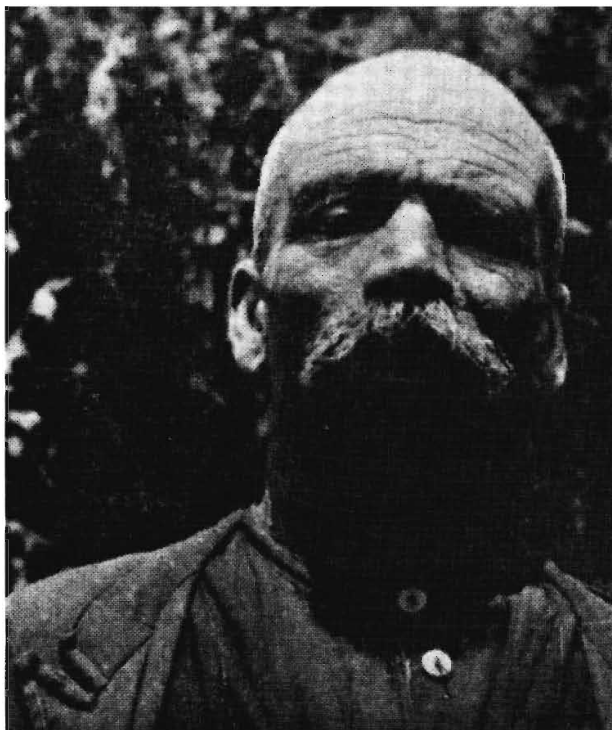
تصویر ۳۶، رستم نام داشت و می گفتند صدویست  
سال دارد. (ص ۵۳)



تصویر ۳۸، چهره یک زارع

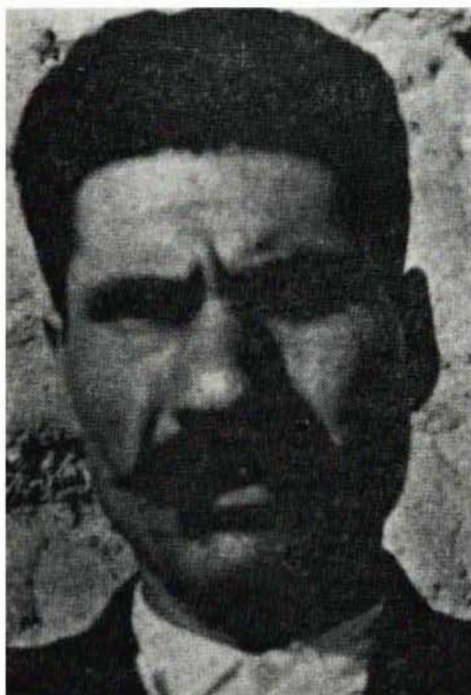


تصویر ۳۷، اسدعمو باغبان پیر  
خانواده الله‌قلی آقا دولیوان بزرگ  
عرق خورده بود و آمده بود و نشسته  
بود به صحبت (ص ۵۸)



تصویر ۳، کارگر کوره  
۶۰ ساله





تصویر ۰ ۴، آقاداتی. فراش مدرسه  
سالک. لباس تمیز و مرتبی پوشیده  
بود و به کدخداهای میمانست  
(ص ۶۳)

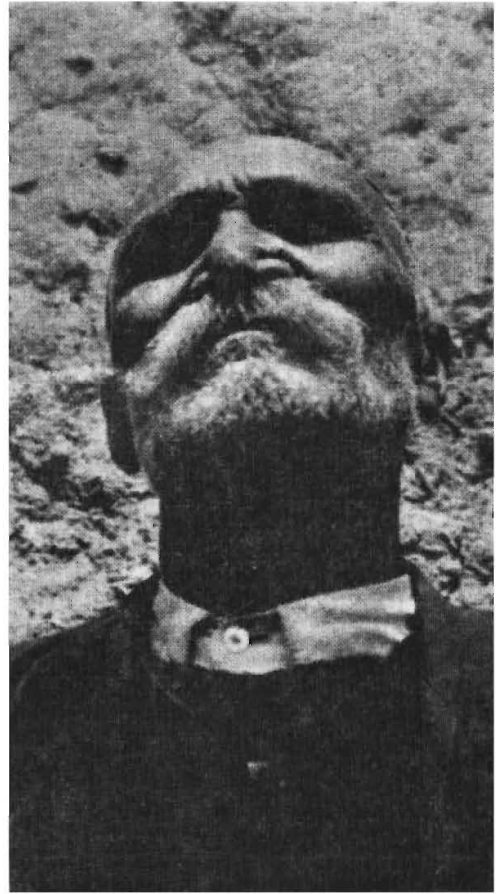


تصویر ۱ ۴، دکتر طهماسب  
ویرانی متوفی ۱۳۳۲ شمسی  
سدتها تنها جراح و پزشک  
مشهور تبریز بوده است، ضمن  
کارهای پزشکی در جمع نیز

حاضر می شده و مریدان خود را ارشاد می کرده است  
(ص ۱۱۳)



کیابپائی داشت وی آخرین مرشدی است  
که به درجه کرامت رسیده است



تصویر ۲، درویش «مشدی اصغر آقا»  
هشتاد و چند سال دارد و بزرگ  
«بنجالی» های ایلخچی است. بیشتر  
کرامات زنش «سیدخانم» را به چشم  
دیده است (ص ۱۰۱)

تصویر ۳، نجفقلی آقا  
متوفی ۱۳۳۶ قمری،  
که باغ پیرآباد را  
درست کرد و برای خود



تصویر ۴۴، زن جوانی لباس‌های  
محلّی خاله‌اش را پوشید و آمد تا  
عکسش را بگیریم. (ص ۵۶)



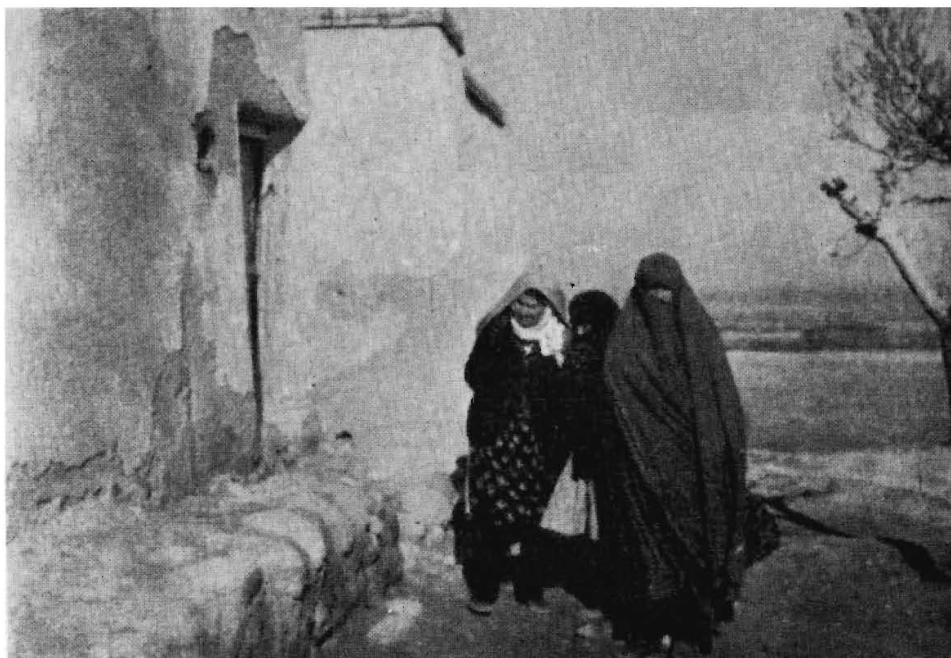
تصویر ۴۵،

چهرهٔ یک زن جوان



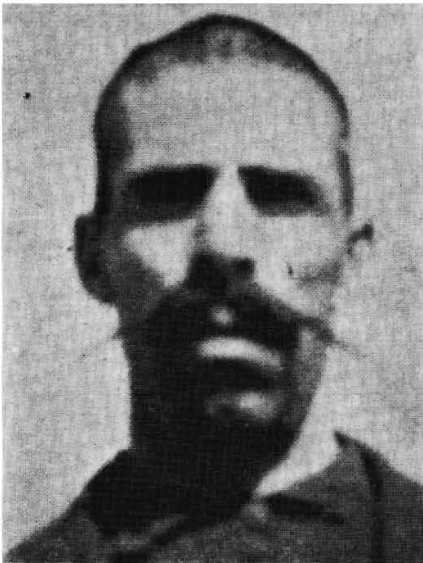
تصویر ۴۶،

زینب خاتون با نوه اش

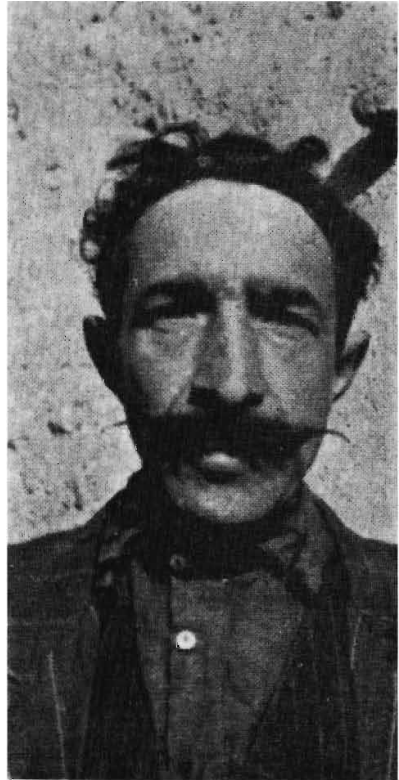


تصویر ۴۷، زینب خاتون با همراهان در مدخل

«نبی موسوی»



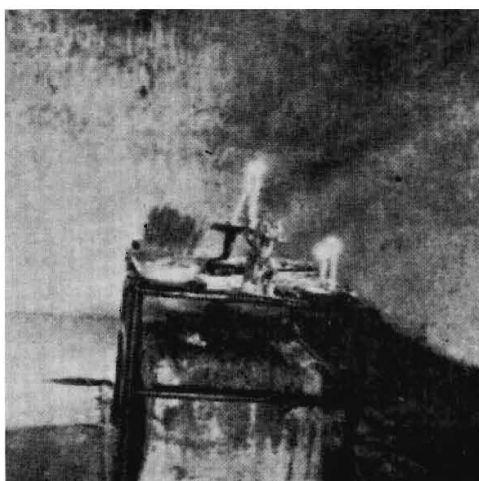
تصویر ۹، چهرهٔ یک جوان



تصویر ۸، تا گفتم که عکسش برای حقیقت لازم است با گشاده رویی سبیلها را تاب داد و جلو دوربین ایستاد. (ص ۸۸)



تصویر ۵، «قره‌داش» یکی از زیارتگاهها



تصویر ۵۱، «شاه چراغ»  
باشمع ها

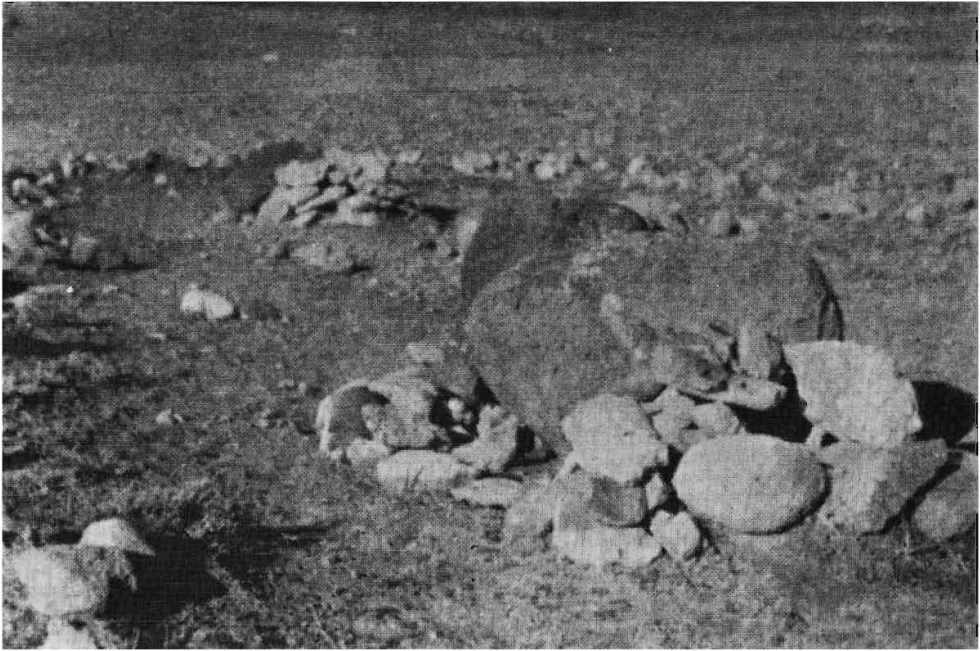


تصویر ۵۲، «نبی موسوی». زینب خاتون و همراهان  
شمع روشن می کنند





تصویر ۵۳، با سه تا آجر و مشتی گل زیارتگاهی ساخته‌اند با  
شمعدانی در آستانه، وسط صحرا



تصویر ۵۰۴، سه برادری که به نبی آقا خندیدند و جابجا سنگ شدند

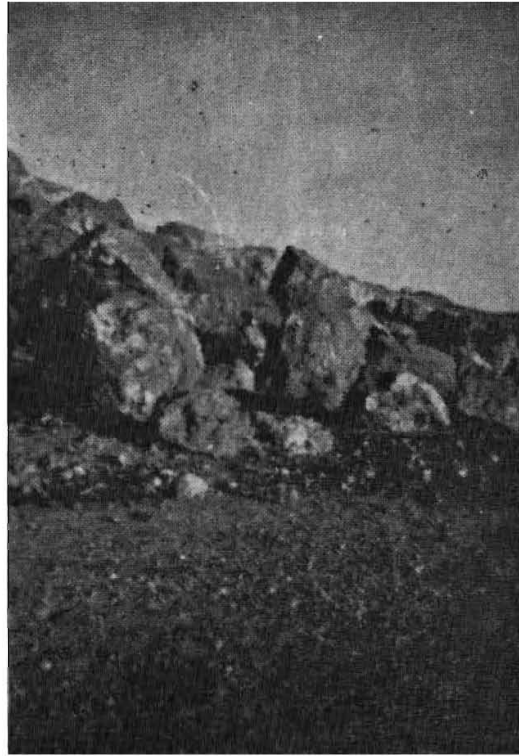


تصویر ۵۰۵، زینب خاتون و همراهان «سه برادران» را زیارت می کنند

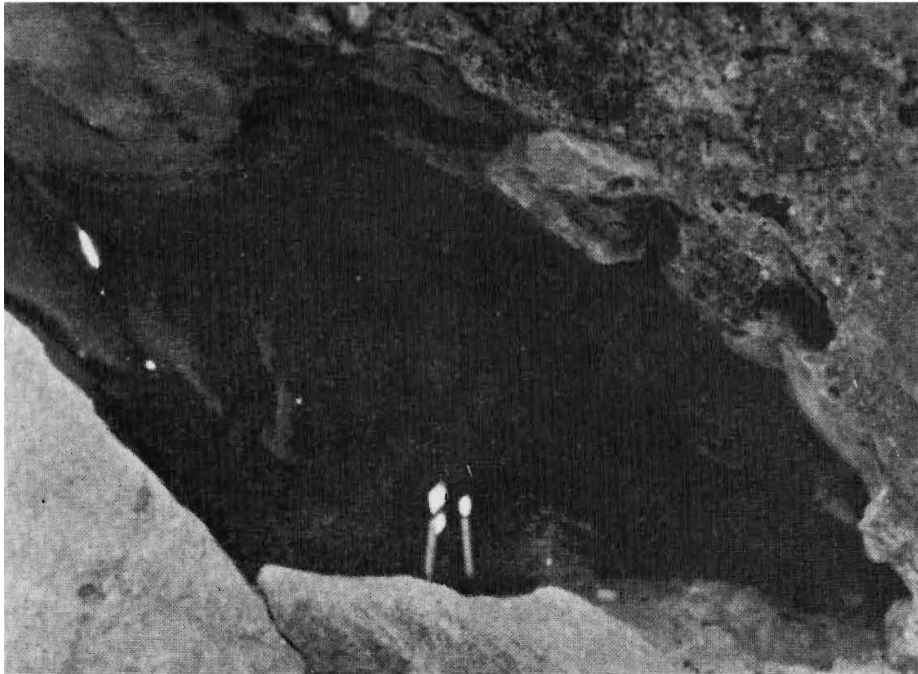




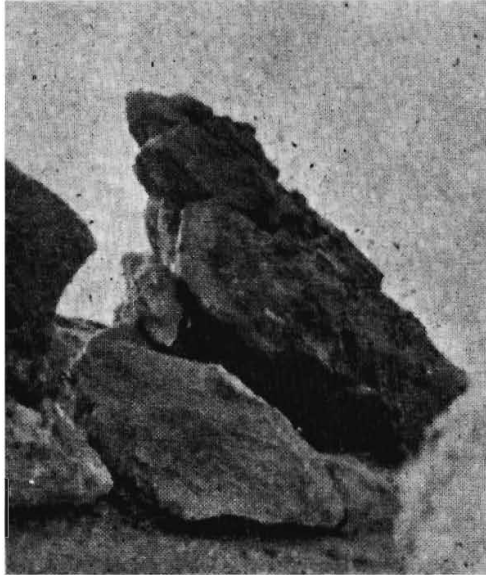
تصویر ۵۷، هم‌آشپزخانه است وهم زیارتگاه. بعد از صرف قربانی، در رفهاشمع روشن می‌کنند و راه می‌افتند



تصویر ۵۶، هرگوشه این سنگلاخ زیارتگاهی است با اسمی و عنوانی سوا، که خلق‌الله می‌آیند و از آنها مراد می‌گیرند



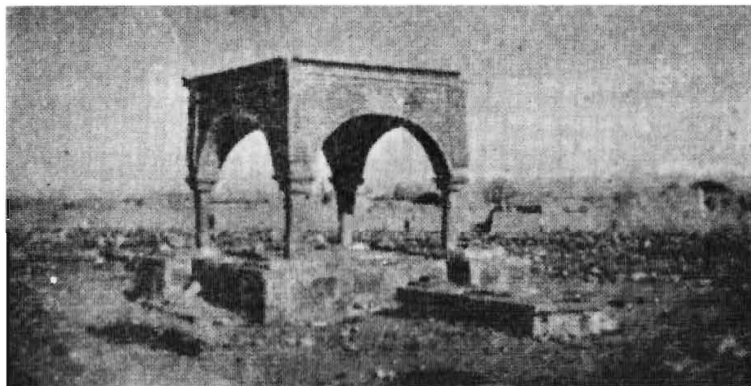
تصویر ۵۸، در شکم «علی‌داشی» شمع روشن کرده‌اند



تصویر ۹۰، «علی داشی» سنگ جوشی بزرگی است با حفره‌یی  
عظیم در قلبش



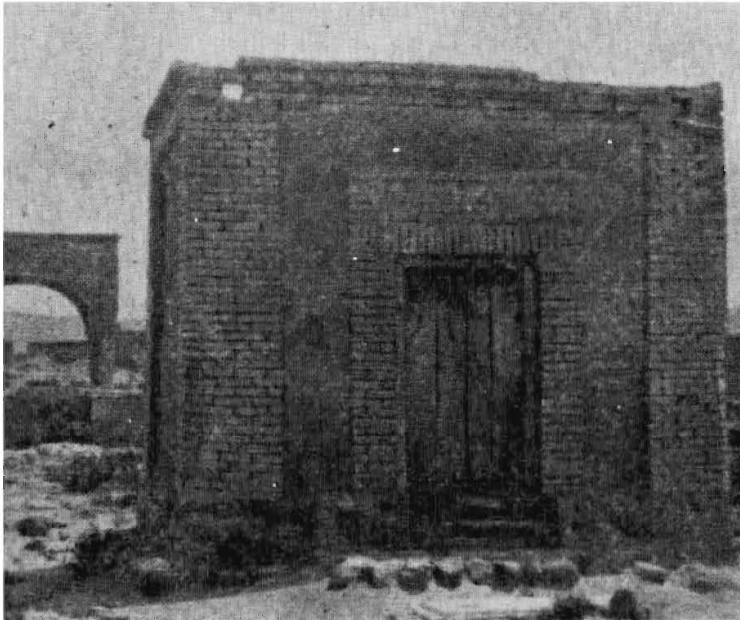
تصویر ۹۰، قبرستان. کنار هر مزار اجاقی است برای روشن کردن شمع



تصویر ۶۱، مزار الله قلی آقا و مزار غلامحسین آقا، زیرطاق هلالی



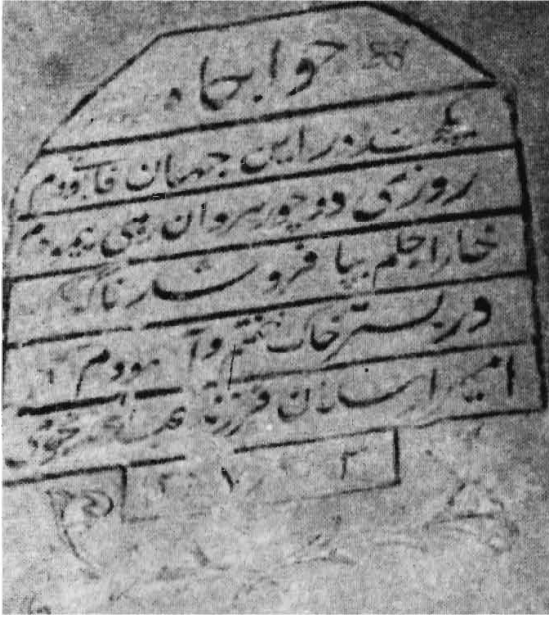
تصویر ۶۲، مرقد  
نجفقلی آقا و پدرش



تصویر ۶۳، مزار  
یکی از اجداد  
اهالی عباسقلی آقا



تصویر ۶۴، این سنگ باچنین زیبایی و شکوه بر مزار  
مردی بود امیر ارسلان نام



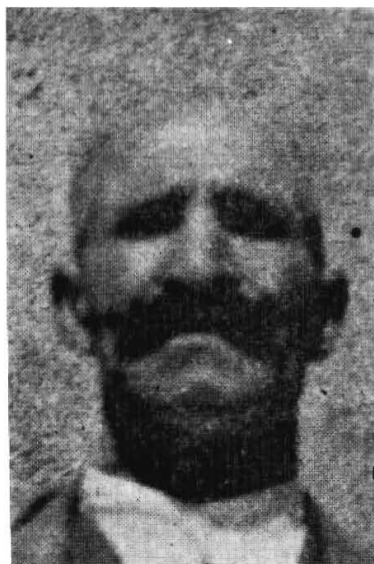
تصویر ۶۵، خوابگاه  
امیر اسدخان



تصویر ۶۶، اسیران خاک



تصویر ۶۷، عزاداری در «شبیهد میدانی»



تصویر ۶۸، «مشهد محمد علی»  
تعزیه گردان ده

فهرست راهنما

## برخی از اصطلاحات و اسامی محلی

جامه یادون: ۱۷۹	آغ یهل: ۳۱
جم خانان: ۱۸۹، ۱۹۳	آینه: ۷۰-۷۲
جووت: ۱۳۵	
	اجاق: ۸۷
چراغ: ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۹۴، ۱۱۴	امام حسین علمی: ۱۷
چراغ سوندرن: ۱۷۹	ایل قوربانی: ۱۹۵
چرچی: ۲۷	
چهل تنان: ۹، ۲۸، ۷۹ ح، ۸۱-۸۴	باتمان: ۳۶
۸۹، ۹۱	بانک: ۶۴
	بایرام قوربانی: ۱۹۴
حق عاشیقی: ۱۸۷	بلاقوربانی: ۱۹۵
	بویون دوروخ: ۳۳، ۷۰
خاوندگار: ۱۸۰	بیجار: ۶۴
	بیجارچین: ۶۸، ۱۲۲
داماد دزدی: ۱۳۲	بیگ یانی: ۱۳۲
زوئوت: ۷۰، ۷۱	تخته چالان لار: ۱۴۳
	تندیره: ۴۴، ۷۰، ۷۱
	توفه نک: ۳۱



گاوور قوربانی: ۱۹۵  
کلین یانی: ۱۳۲  
گوتی بور کووی ویرمنی: ۱۶۲، ۱۶۳  
گول میشگی خاتین: ۱۶  
گیرباد: ۳۱  
گیزلن پاش گلدیم قاش: ۱۶۱ ح

مانگیری: ۶۸  
مراغایه لی: ۳۲  
مه: ۳۲  
مه ییل: ۳۲

نبی بایراسی: ۱۰۶  
نشانه گاه: ۹، ۱۵، ۴۶-۴۸، ۱۲۹  
۱۳۷-۱۴۱  
نفس یانا: ۱۹۴  
نقدینه: ۱۹۴

هاجا: ۷۱، ۷۲  
هش: ۷۰

یاد: ۱۸  
بولداش گون هاردان چیخدی: ۱۶۱

سبز نمودن: ۱۸۱  
سرچینی: ۷۱  
سولدوش: ۱۳۲، ۱۳۳  
سومی سرگیس: ۱۰۶

شاخسی: ۱۴۳  
شاه بایراسی: ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶  
شاه شربتی: ۸۱  
شاه قوربانی: ۱۹۴

عاشق: ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۴،  
۱۸۷، ۱۹۱

قارداش: ۱۰، ۲۵  
قارباخ: ۷۱، ۷۲  
قالخ: ۱۴۳  
قوغود: ۱۰۷، ۱۳۰، ۱۵۳  
قیرخ ایاخ: ۴۷، ۴۸  
قی قالا: ۱۶۰

کردار: ۱۹۴-۱۹۶  
کوشن قوربانی: ۱۹۵  
کوفله: ۴۴  
کیرت: ۱۳۲

## نام کتابها

دايرة المعارف اسلاميه: ۱۷۹	اغانى [نوشته ابوالفرج اصفهانى]:
ديوان رهبرى: ۱۱۷	ح۹۲
ديوان فاتحى: ۱۱۷، ۹۴، ۱۱۸	الخلاص: ح۹۰
ديوان فضلعلی بيگ: ۱۱۷	برهان الحق: ح۴۷، ح۸۱، ح۸۲
	ح۸۵، ح۸۸، ح۱۳۰
	بيان الاديان: ح۹۰
رسايل و اشعار اهل حق: ۷۶	
رساله فى فضل مکه: ح۹۰	تات نشينهاى بلوک زهرا: ح۳۲
	تاريخ ادبيات براون: ح۹۳
زبدة التواريخ تركى: ۱۸۷	تاريخ تبريز: ح۲۸، ح۷۵، ۱۸۱
	تاريخ تصوف دکتر غنى: ح۹۰، ح۹۱
سفرنامه ابودلف: ح۱۷۵، ح۱۷۶	ح۹۲، ح۹۳
	تحليل هفت پيکر نظامى: ۱۸۲
	تذكرة الاولياء: ح۹۰، ح۹۲
صفوة الصفا: ح۹۳	
	جغرافياى غرب ايران: ۱۷۷
فرق الاخبار: ۱۸۲	
فرق الحق: ۱۸۱	
فرهنگ جغرافيايى ارتش: ۱۶۶	حديقه السعد: ۱۱۹
۱۷۸	

لغت نامه دهخدا: ح۹۰، ح۹۲، ح۹۳

مثنوی مولوی: ح۹۰، ح۹۳

مطلع السعدین: ح۷۵

مقامات ژنده پیل: ح۹۲

نهج البلاغه: ۹۷

قرآن: ۹۷، ۱۹۴

کتاب دخیل: ۱۴۴

کتاب شیخ زاهد گیلانی: ح۹۱

کتاب قمری: ۱۴۴

کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او:

ح۱۳، ح۷۵

کشف الاسرار: ۸۵، ۸۹، ۹۳، ۹۴

۱۱۷، ۹۷

## امیر کبیر منتشر کرده است:

خیابو یا مشکین شهر  
غلامحسین ساعدی

خیابو که امروز در پشت نام مشکین شهر یادهای فراوان تاریخ را نهفته دارد، چنانکه از نوشته نویسنده برمی آید در ابتدا نام دره‌ای بوده و معبری برای آنان که تن از بی قانونیها خسته داشته‌اند و از بیم رهنان مأوایی می‌جسته‌اند. نویسنده، در خیابو سوابق تاریخی سرزمین مشکین شهر را با وجه تسمیه نام و نشانها آورده است و با کنکاشی که این تک‌نگاری زبینه فکر کردن و به یاد سپردن می‌کند از خصوصیات اقلیمی آن سخن می‌گوید و خط سیر آن را از دیرباز تا کنون باز می‌شناساند.

در خیابو نویسنده علاوه برگشت و گذار در تاریخ و جغرافیای این منطقه دیرینه-سال، امروزش را نیز می‌بیند با خلق و خوی مردمش و دریافت نیازهایشان و در این بازشناسی حتی به قصه‌هایشان هم دل می‌سپارد و آداب و رسومشان را از دیدی جامعه‌شناسانه باز می‌گوید.

در این مجموعه پربار، نویسنده با طرح کلی سیمای آبادی، موقعیت جغرافیایی، طبیعت اطراف، منطقه آتشفشانی، ییلاقات اطراف خیابو می‌آغازد و در سیر کار خود به اشاراتی چند درباره جمعیت‌شناسی، آمار تقریبی جمعیت، کسب و کار اهالی، اصناف، کشاورزی و بهداشت می‌رسد و با گفتن دردهای محلی، درمانهای محلی را نیز باز می‌گوید و درباره این منطقه که شناختش شاید شناخت قسمت عمده مناطق روستانشین ایران باشد، اطلاعات فراوانی را با نثری شیرین باز می‌گوید.

## سفرنامه آمبروسیو کنتارینی ترجمه قدرت‌الله روشنی

«کنتارینی» هنگامی گذارش به سرزمین کهنسال ایران افتاد که این مرز و بوم بر اثر هجوم لشکریان تیمور، روزهای تاریک و شومی را می‌گذراند. اگر چه در سفرنامه کنتارینی از طرف نویسنده، قصد ارائه اطلاعات تاریخی و جغرافیایی وجود ندارد، ولی با این همه این سفرنامه، حاوی گوشه‌هایی از تاریخ ایران است که تا کنون وقوف چندانی بر آن نبوده است و مشاهدات کنتارینی در دوران بحران واقعی، می‌تواند حکایتگر پریشان‌روزی ایرانیان در چنگال تیموریان مهاجم باشد. کنتارینی در زمانی اقدام به نگارش چنین سفرنامه‌ای کرد که تاریخ‌نویسان این سرزمین از ترس ترجیح می‌دادند خاموش بمانند و این خاموشی چهره چندین سال تاریخ ما را در غبازی از ابهام فرو برد و حالا ناگزیر باید آنچه را که در آن سالهای پریشانی بر مرز و بوم ما گذشته از لابلای نوشته‌هایی این چنین، دریابیم.

## تات نشینهای بلوک زهرا جلال آل احمد

تات نشینهای بلوک زهرا، در حقیقت گزارشی است از دست و پا زدن دو واحد کوچک اقتصادی و فرهنگی، یعنی دو روستا به نام سزجوه و برسوه از توابع بلوک زهرای قزوین، در مقابل هجوم ماشین و تمدن ماشینی. اگر چه مؤلف را در این گزارش نظر بر دو روستای نامبرده بوده است ولی از چگونگی توصیفها و بازگویی موقعیت محلی — بعنوان وجه تمایز — کار و بار، خانه و زندگی، سوگ و سرور، افسانه، مثل و گویشهای مختلف، می‌توان حاصل خواندن کتاب را در سیمای عمومی بسیاری از روستاهای دیگر این آب و خاک که باشتاب در لابه‌لای پیچ و مهره‌های ماشینهای صنعتی چهره عوض می‌کنند، دید. جلال آل احمد، در مقدمه این گزارش به علت توجهش به روستاهای مورد نظر اشاره می‌کند و دلیل آشنایی چندین‌ساله خود را با روستاهای مذکور به وضوح می‌نویسد.

جامعه‌شناسی روستایی  
تألیف ا.ک. کنستاندز  
با همکاری ا. و. هافستی  
ترجمه فریدون بدره‌ای

هدف این کتاب، کمک به فهم بهتر جامعه‌شناسی روستایی، و نقشی است که این دانش می‌تواند در توسعه زندگی روستایی داشته باشد.  
در بخش اول کتاب، بررسی کوتاهی از جامعه‌شناسی روستایی به عنوان یک علم عرضه شده، و خصوصیت و تکامل، و مقام آن در میان دیگر علوم رفتاری، و ماهیت و نتایج و بررسیهای جامعه‌شناسی روستایی نشان داده شده است.  
در بخش دوم، مثالهایی آمده است که نقشی را که جامعه‌شناسی روستایی می‌تواند در بهسازی اوضاع و احوال اقتصادی و اجتماعی جامعه روستایی داشته باشد، روشن می‌سازد.

از پادیز تا پادیس  
محمد ابراهیم باستانی پاریزی

مؤلف در سال ۱۳۱۶ شمسی از کوهستان پاریز، اولین سفرش را با باروبندیلی روستایی آغاز کرده است و تا زمان تألیف این کتاب — سال ۱۳۵۱ شمسی — بیشتر عمرش را در سفرگذرانده، برای سفر، از کجاوه و اسب و استرگرفته تا هواپیمای جمبوجت استفاده کرده، اما با این همه، تمام دیارها را خوب دیده و از هیچ چیز آسان نگذشته است.

اگر چه این سفرنامه از تمام خصوصیات یک سفرنامه کامل و دقیق برخوردار است، ولی با این همه می‌توان آن را بر دیگر آثاری از این دست برتر شمرد، چرا که علاوه بر بینش وسیع، مؤلف از طرز بیان واقعاً شیرین و نثر پخته و روان و در عین حال پرکششی کمک گرفته است.

جزیره خارک  
در یتیم خلیج  
جلال آل احمد

خارک، گزارش کاونده و وسواس آمیز پژوهشگر دلسوزی است که به پشتوانه دانشی تاریخی و بینشی سرشار از هوشمندی و درایت، از آداب و رسوم، گویش، وضعیت جغرافیایی و چند و چون زندگی ساکنان این جزیره تاریخی می گوید. در این گزارش، کاونده نامور، از تاریخ بسیار قدیم، اما نه چندان روشن خارک سخن می گوید و وضعیت گذشته و حال مقتدرترین جزیره خلیج فارس را به بحث و بررسی می گیرد و افسوسی بدرقه فرهنگ محلی جزیره می کند که بنا به ضرورت اقتدار از میان رفته است. در این مورد آل احمد در مقدمه کتاب می نویسد: «بحث اکنون بر سر این است که با پذیرفتن اجباری چنین تحولی آیا باید شخصیت و موجودیت و فرهنگ محل را نیز ندیده گرفت و در بست تن در داد به آنچه ماشین می خواهد با کارشناسش که هر دو با ما و ادب ما و رسم معاش ما بیگانه اند؟»

## سیاحتنامه شاردن

ده جلد

ترجمه محمد عباسی

برتری سفرنامه شاردن بر دیگر سفرنامه‌ها این است که شوالیه ژان شاردن (۱۶۴۴-۱۷۱۳) زبان ما را به راحتی صحبت می‌کرده و به ترکی هم آشنایی فراوان داشته است، و مهمتر از همه، دید و بیان او، نماینده اندیشه مردی است با بینش و جهان‌بینی ویژه‌ای، آنسان که بهترین رهنمون برای خاورشناسان آلمانی و روسی و فرانسوی شد. او در دوره‌ای پایه‌قلمرو ایران گذاشت که صفویان بر دیار ما حکومت می‌کردند، با راه و رسمی مذهبی و بی‌گذار سبک و روالی نو درهتاشی و معماری. شاردن را شاید بتوان بنیانگذار ایرانشناسی در باختر خواند. او در سفرنامه‌اش به همه جزئیات، آداب و رسوم، شهروندی، شیوه حکومت و سازمانهای دولتی، آموزش و پرورش، جغرافیای اقتصادی و انسانی، مذهب وادیان، فلسفه و هنر، و باورداشتهای ایرانیان می‌پردازد و با کوشش درگردآوری یک دوره جغرافیای تاریخی ایران، و تدوین اطلس تاریخی جغرافیایی به دستیاری «گرلات» نگارگر مبرز انگلیسی یادمانی بس شایان و پر ارج به جای می‌گذارد، و خود را به عنوان جهانگردی فیلسوف می‌شناساند و این در جای جای بافت گزارشهایش به همراه نظرهای فلسفی و تاریخی او، به چشم می‌خورد که بعدها در زیرساز و ساخت تفکر تاریخی و فلسفی دیدرو، گیبون و منتسکیو به کار آمد. برگردان شیوا و کوشش مترجم درنمایاندن این مجموعه‌سترگ، درخور بیشترین ستایشها است.

فهرست سالاة انتشارات خود را منتشر کرده‌ایم.

علاقه‌مندان می‌توانند به آدرس «تهران-شاهرضا-اول وصال شیرازی-شماره ۲۸-دایره روابط عمومی مؤسسه انتشارات امیرکبیر» برای ما نامه بنویسند تا فهرست سالاة را برای ایشان ارسال داریم.





بها : ۲۹۰ ریال  
شماره ثبت کتابخانه ملی: ۷۰ - ۳۷/۵/۸

## مونوگرافی ۵

منتشر شده است:

اهل هوا

غلامحسین ساعدی

خادك در یتیم خلیج

جلال آل احمد

قات نشین های بلوك زهرا

جلال آل احمد

خیابان یا مشکین شهر

غلامحسین ساعدی